

الله



بناب از روزنه‌ی تاریخ

«برگ‌هایی از وقایع عصر قاجار»

گردآورنده: بهناز قربانی اقدام



سرشناسه:
عنوان و نام پدیدآور:
مشخصات نشر: تبریز: انتشارات نباتی، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری:
شابک:
موضوع:
شناسه افزوده:
رده بندی کنگره:
رده بندی دیویی:
شماره کتابشناسی ملی:

حق چاپ و نشر محفوظ است



□ بناب از روزنه‌ی تاریخ
□ «برگ‌هایی از وقایع عصر قاجار»
□ بهناز قربانی اقدام
□ ناشر: نباتی
□ گرافیک: آتابای تیکان‌تپه‌لی
□ تایپ: پریسا داداش‌پور
□ تیراژ: ۱۰۰۰
□ قطع: رقعی
□ چاپ نخستین: ۱۳۹۲
□ تعداد صفحه: ۲۸۰
□ قیمت: ۷۰۰۰ تومان
□ شابک:

مرکز فروش: تبریز- مابین سه راه طالقانی و تربیت -

مجمع تجاری استاد شهریار زیرزمین - پلاک ۴۷ - تلفن: ۵۵۴۸۴۱۷

مرکز پخش ادبیات: بناب، برج بلور، ۰۹۳۸۴۲۳۶۶۷۷

تقديم به :

غیور مردان و شیر زنان تاریخ بناب



فهرست مطالب

۸	پیش‌گفتار
۱۰	مقدمه
۱۹	فصل اول
۱۹	بخش ۱
۲۰	خاندان سیف بناب
۴۴	بخش ۲
۴۵	شیخ عبیدالله شمزینی که بود
۴۸	هدف شیخ عبیدالله از قیام
۵۰	افزایش قدرت شیخ عبیدالله
۵۵	حمله‌ی شیخ به ایران
۶۰	اتحاد قبایل کرد با شیخ عبیدالله
۶۲	یورش به ساوجبلاق
۶۴	قتل عام در میاندوآب
۶۶	اضطراب و سردرگمی دربار قاجار
۷۳	حمله به بناب
۷۷	ارومیه در خطر
۸۲	ردپای آمریکاییها در فتنه‌ی تجزیه طلبانه شیخ عبیدالله کرد
۸۹	شکست و فرار شیخ عبیدالله
۹۱	سرانجام شیخ عبیدالله

۹۳ گزارش شاهزاده نادر میرزا از حمله‌ی شیخ عبیدالله

۱۶۹ گزارش شاهزاده عباس میرزا از حمله‌ی شیخ عبیدالله

۱۷۵ فصل دوم:

۱۷۶ جریان مشروطیت در بناب

۱۹۴ حوادث عصر مشروطه از دیدگاه حاج عبدالقادر یزدان پناه

۲۰۱ فصل سوم:

۲۰۳ بناب از دیدگاه سیاحان

۲۰۴ خاطرات هنری راولینسون

۲۰۶ خاطرات ویلهلم لیتن

۲۱۲ سفرنامه‌ی مصطفی تیمورزاده

۲۱۳ سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیگ

۲۱۸ فصل چهار:

۲۱۹ نامه‌ها؛ گزارشات و اسناد

۲۶۷ فصل پنجم:

۲۶۸ شهرداران بناب

۲۷۴ منابع و مآخذ

پیش‌گفتار

سپاس خالقی را که پیش از هر اولی، اول و بعد از هر آخری، آخر است. بی‌گمان یکی از عوامل ناتوانی برخی از کتاب‌های تاریخی، عدم وجود انگیزه‌ی حقیقت‌جویی و همت‌مندی نویسندگان آنها است، زیرا اگر این کار بزرگ و ارزشمند با شتاب‌زدگی و تنگ‌نظری صورت گیرد چه بسا عرضه‌کننده‌ی معلومات غیر صحیح و ساختگی برای تاریخ یک ملت یا منطقه باشد. در نگارش یک مجموعه‌ی تاریخی، نگارنده‌ی آن باید در جستجوی حقیقتی روشن و مسلم از تاریخ و میراث مکتوب باشد. سعی ما نیز بر آن بوده است که از این مسیر دور نشده و علی‌رغم مشکلات فراوانی که در این مدت با آن مواجه بودیم من جمله عدم حمایت برخی از مسئولین اداری میراث فرهنگی بناب از این اثر، با همتی بلند تاریخی در خور شایسته‌ی این خطه‌ی کهن بنویسیم. تاریخی که در آن تمامی مطالب با درج مستندات معتبر جمع‌آوری گردیده تا شاید غبار برخی خرافات و داعیه‌های نادرست را از چهره‌ی عزیز شهرمان شسته و تاریخی زنده از آن در اذهان مردم تجلی گیرد.

در اینجا بر خود فرض می‌دانم که از زحمات و همکاری ارزنده‌ی کلیه‌ی دوستان و عزیزانی که مرا در تدوین این مجموعه یاری فرموده‌اند تشکر و قدردانی به عمل آورده و مساعدت‌های ایشان را پاس بدارم:

۱- نخست از جناب آقای بهرام محمدعلی قشلاقی، مدیریت محترم مرکز پخش کتاب ادبیات بناب که با سعه‌ی صدر و یاری‌های بی‌منت خویش در موجودیت این کتاب

نقش بسزایی ایفا کرده‌اند چنانچه مساعدت اولیه‌ی ایشان انگیزه‌ی نگارش چنین اثری را در بنده به وجود آورد.

۲- سپس از سرکار خانم پریسا داداش‌پور، دوست و همکار ارجمندم به جهت همکاری و همفکری ارزشمند ایشان در بازبینی و ویرایش نوشتار حاضر.

۳- و از مساعدت مشفقانه‌ی جناب آقای غلامرضا امام‌علیزاده که در تهیه‌ی بخش مربوط به شهرداری‌های بناب کمک شایانی فرموده‌اند.

۴- و نیز از همکاری ارزنده‌ی جناب آقای حسن کاظم‌نژد که در تدوین این کتاب از راهنمایی‌های پریار ایشان کمال استفاده را برده‌ایم.

۵- و از جناب آقای صادق ولی‌نژد که عنایت فرموده و بنده را در دستیابی به برخی منابع یاری کردند.

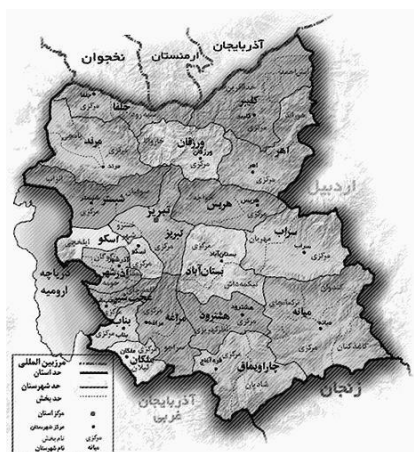
۶- و از انتشارات نباتی که امکان انتشار کتاب حاضر را فراهم آورده است.

۷- در پایان جای دارد از دلگرمی‌های خانواده‌ی بزرگوaram که در تمام این مدت با صبر و حوصله بنده را پشتیبانی کردند صمیمانه سپاسگزاری نمایم.

بی‌شک همه‌ی سعی و تلاشی که در تألیف یک اثر به کار گرفته می‌شود آن را عاری از ایراد و خطا نمی‌سازد و مطالب این کتاب نیز مستثنی از این امر نخواهد بود امید است که اگر سهوی صورت گرفته عزیزان خواننده به دیده‌ی اغماض بنگرند و در آینده برای ما توفیق رفع این نواقص حاصل شود و این میسر نخواهد بود مگر با همکاری و تبادل نظر شما خواننده‌ی محترم. عزیزانی که تمایل به همکاری در چاپ‌های بعدی این کتاب دارند می‌توانند با ارسال مطالب ارزشمند خویش به پست الکترونیکی Ghorbani_br@yahoo.com بر بار مفید این کتاب بیافزایند. پیشاپیش از نظرات و انتقادات شما سپاسگزاریم.

شهرستان بناب در طول جغرافیایی ۲۰ / ۵۲' ۴۵' الی ۱۰' ۱۲' ۴۶' شرقی و در عرض جغرافیایی ۱۰' / ۳۷' الی ۵۰' / ۳۱' ۳۷' شمالی و در سطح بالغ بر ۷۸۰ کیلومتر مربع گسترده شده است.

این شهرستان منطقه‌ای است، پست و جلگه‌ای که در دامنه‌ی جنوب غربی سهند و مشرف به دریاچه‌ی ارومیه پا گرفته است و رودهای صوفی‌چای، قوبی‌چای، چاوان‌چای (که در داخل بناب ماه‌پری‌چای خوانده می‌شود) در این جلگه جاری هستند. این شهرستان به علت این که از شمال، شرق و غرب توسط کوه‌های نسبتاً کم ارتفاع، احاطه گردیده و در نتیجه‌ی آن و نیز مجاورت با دریاچه‌ی ارومیه، دارای آب و هوای شبه مدیترانه‌ای می‌باشد. به طوری که در تابستانها کم و بیش گرم و خشک و در زمستانها سردی هوا ملایمت خاصی دارد.



بناب در فاصله‌ی ۱۱۴ کیلومتری تبریز (مرکز استان آذربایجان شرقی) و در کنار جاده‌ی ترانزیستی و مسیر ارتباطی با استان‌های آذربایجان غربی و کردستان قرار دارد. کوه‌های قیماسخان در شمال و کوه‌های قره‌قشون

۱۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

با ارتفاع ۱۶۵۱ متر در جنوب و قسمت شرقی آن کشیده شده است. دشت بناب به شعاع تقریبی ۱۵ کیلومتری شهر بناب و روستاهای تابعه با پوشش گیاهی، شامل زمین‌های مزروعی و باغات اعم از تاکستان، گندم، جو آبی و دیمی و مراتع می‌باشد.

ناحیه‌ی بناب به لحاظ حاصلخیزی خاک و قرار گرفتن در مسیر شاهراه ارتباطی تمدن کهن ایرانی با تمدن‌های غرب ایران زمین از اهمیت و ارج خاصی برخوردار بوده است به طوری که آثار حیات بشری در دوره‌های تاریخی به خصوص هزاره‌ی پنجم ق.م در سیچان تپه‌سی و کثرت تپه‌های تاریخی متعلق به دوره‌های هزاره‌ی دوم و اول ق.م نشان از رونق حیات متمدن بشری در این منطقه است. کشف انواع ظروف سفالی در این تپه‌ی باستانی که مشخصات بارز آنها نقوش هندسی و گیاهی با رنگ قهوه‌ای بر روی پوشش گلی به فرم لبه‌های نوک تیز و صاف و لبه‌های برگشته به طرف بیرون می‌باشد قابل مقایسه با سفال‌های سیلک، چشمه علی و ... است.



سیچان تپه سی

سفال‌های با خمیره‌ی قرمز به فرم لبه‌های نوک تیز با ماده‌ی چسباننده‌ی لیاف گیاهی به فرم کاسه‌ها که مشخصات برجسته‌ی آنها پوشش گلی آلویی در سطوح داخلی و بیرونی می‌باشد با توجه به نظر و تشخیص هیئت بررسی باستانشناختی منطقه بناب در سال ۸۱ به دوره‌ی تاریخی هزاره‌ی پنجم قبل از میلاد پیشنهاد گردیده است.

شهرستان بناب به دلیل دارا بودن موقعیت ممتاز تاریخی و پراکندگی تپه‌های باستانی در سطح منطقه‌ی بناب آن چنان که باید مورد توجه باستانشناسان و پژوهشگران تاریخی قرار نگرفته است. کتاب بررسی باستانشناختی منطقه بناب نوشته‌ی علی صدرايي نخستین گام در جهت معرفی آثار تاریخی و تپه‌های باستانی بناب بود. اما این به تنهایی جوابگوی خیل مسایل تاریخی پنهان از گذشته نمی‌باشد بلکه تنها این کتاب به عنوان سرنخی برای ادامه‌ی کاوش‌های باستانشناسی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد و دومین گام در ادامه‌ی این فعالیتها باید شروع حفاری‌های علمی باستانشناسی در این آثار باستانی باشد تا تاریخ بناب را از این بن‌بست در آورده و منابع کتبی موجود از تاریخ این شهر را به عنوان اسناد موثق برای ما اثبات کند.

شهرستان بناب به دلیل دارا بودن پتانسیل‌های بالا از نظر وجود آثار تاریخی و نیز موقعیت ممتاز جغرافیایی جایگاه مطلوبی جهت سرمایه‌گذاری در بخش‌های گردشگری می‌باشد که این امر باعث شکوفایی بخش گردشگری و اکوتوریسم می‌گردد و زمینه را برای جذب گردشگران خارجی و داخلی فراهم می‌نماید. از جاذبه‌های طبیعی شهرستان می‌توان به مناطق دیدنی چون توران دره‌سی، دامنه‌ی قره‌قشون، منطقه‌ی تفریحی ال‌پنجه، منطقه‌ی کوهستانی قیماسخان، کوهپایه‌های آلقو،

۱۴ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

سواحل دریاچه‌ی ارومیه در منطقه‌ی بناب به ویژه «تالاب بین‌المللی قره قشلاق بناب» اشاره نمود.



توران دره سی



سواحل دریاچه ارومیه

از آثار تاریخی بناب می‌توان معماری صخره‌ای صور، قویونلار کوهولو و چاخماقلار کوهولو، قیزلار قالاسی و پل تاریخی بئش گوزلو کؤریو بر روی صوفی چای، مسجد جامع میدان، مسجد جامع مهرآباد، مسجد زرگران، مسجد اسماعیل بیگ، مسجد کبود (گؤی مچید)، حمام حاج فتح‌اله، حمام مهرآباد، موزه‌ی صفوی (خانه‌ی سیف العلماء)، موزه‌ی مردم شناسی، خانه‌ی حاجی علی بزاز و نام برد.



سرستون های مسجد مهرآباد سال ۹۵۱ هـ . ق

وجود ستاوندهای با شکوه و دل‌انگیز در شهرستان بناب (ستاوندهای مسجد مهرآباد، مسجد اسماعیل بیگ و مسجد میدان) که حدود یک‌صد سال قبل از ساختمان‌های عالی‌قاپو و چهل‌ستون بنا شده‌اند و به رغم گذشت زمان و ویژگی طبیعی و آسیب‌پذیری، مصالح ساختمانی و تزئینات آنها باز زیبایی و عظمت خیره‌کننده‌ی خود را حفظ کرده‌اند،

۱۶ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

نشان از ذوق و هنر و رونق و آبادانی این شهرستان در دوره‌ی صفویه می‌باشد.

با مرور در سیر رویدادهای تاریخی عصر صفوی به فرازهایی برخورد می‌شود و آن اینکه در سال ۱۰۱۹ هـ. ق شاه عباس اول صفوی برای سرکوبی سران یاغی (ایل مکرری) ساوجبلاغ که توسط دولت عثمانی تحریک می‌شدند به شهرهای مراغه، بناب و مناطق پیرامون آن هجوم آورده و به قتل عام اهالی و غارت اموال آن می‌پرداختند، چند روزی را در محل اردو و ایلخی سلطنتی مستقر در «قره‌چپوق» شهرستان بناب گذراند و پس از سرکوبی اکراد یاغی ایل مکرری، حکومت مراغه و پیرامون (بناب) را به «آقا سلطان مقدم» واگذار نمود.



شاه عباس صفوی

اما بعدها در دوران قاجار نیز اکراد یاغی در سال ۱۲۸۴ هـ. ق بار دیگر به این منطقه هجوم آوردند این حمله به حمله‌ی بلباس معروف است که با همت مردم دفع گردید. در سال ۱۲۹۷ هـ. ق شیخ عبیدالله گُرد (فرزند طه) به همراه هواداران غارتگر خود به شهرهای آذربایجان هجوم آورده و پس از قتل و غارت فراوان در این منطقه خصوصاً قتل عام مردم میاندوآب و تصرف شهرهای اطراف به بناب حمله آوردند و این شهر را محاصره نمودند. مردم غیور بناب به سیادت شیخ علی قاضی بنابی راه او را بستند و اکراد مهاجم را ناکام از پیرامون شهر بناب پراکنده نمودند و آذربایجان و شهرهای اطراف را از یک فاجعه‌ی فراگیر نجات دادند.

یکی دیگر از وقایع مهم که در دوره‌ی قاجار اتفاق افتاد و همانند سایر شهرها، بناب را نیز تحت تاثیر قرار داد وقایع دوره‌ی مشروطه بود. در این دوره نیز در بناب مجاهدان بزرگ و فعالی چون حاج سیف‌الله و عبدالاحدخان نائب و میرزا علی فرهی (دکتر فرهی) در عرصه حضور داشتند و علی رغم لشکرکشی صمدخان (شجاع‌الدوله) به بناب، این بزرگ‌مردان در کنار مردم مشروطه‌خواه به دفاع از شهر پرداختند و مصائب فراوان را متحمل گردیده تا آنجا که بعد از تصرف شهر خانه‌ی عبدالاحدخان نائب مورد تاراج هواداران صمدخان قرار گرفت.

قابل ذکر است که مطالب این کتاب که مربوط به دوره‌ی قاجار است در دو فصل گنجانده شده است. در فصل اول ابتدا به معرفی خاندان سیف (نوادگان حاج ملّا علی قاضی بنابی) و تشریح خدمات آنان به این شهر پرداخته در ادامه چگونگی قدرت‌گیری و حمله‌ی شیخ عبیدالله و نحوه‌ی مقاومت مردم بناب و سرانجام توقف این فتنه مورد بحث و بررسی قرار گرفته است و سپس گزارشات و نوشته‌های برخی مقامات قاجاری پیرامون این واقعه مطرح گردیده است.

۱۸ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

سرآغاز فصل دوم نیز به دوره‌ی مشروطه‌ی بناب اختصاص داده شده است و مطالبی عنوان گردیده که پرده از برخی حقایق این دوره برداشته است. در ادامه نوشته‌های برخی سیاحان که در دوره‌ی قاجار به این خطه سفر کرده‌اند را جای داده‌ایم. بعد از آن بخشی از اسناد مربوط به بناب در دوره‌ی فتنه‌ی شیخ عبیدالله و دوره‌ی قاجار آورده شده است و پایان این فصل نیز به تصاویر شهرداران بناب اختصاص داده شده که در بین اسامی آنها نام نوادگان سیف‌العلماء نیز به چشم می‌خورد.

فصل اول

بخش ۱

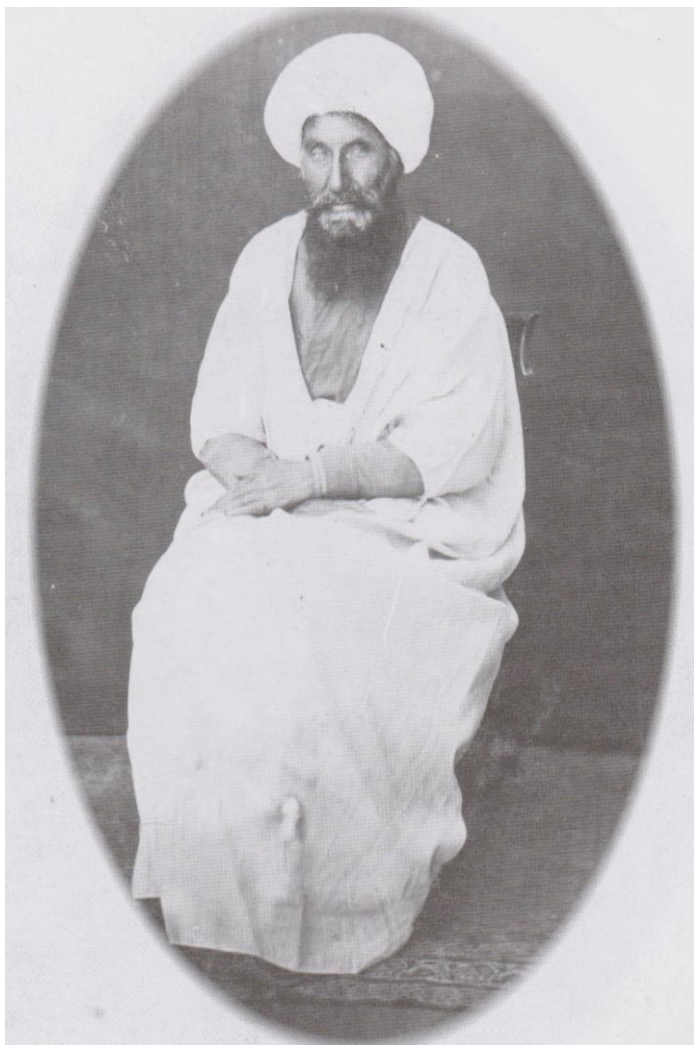
خاندان سیف بناب

خاندان سیف بناب^۱

خانواده‌ی سیف اصالتاً اهل گنجه بوده و در اوایل سلطنت قاجار در جریان جنگ روس و ایران در زمان فتح‌علی‌شاه قاجار جد این خاندان از ماورای ارس کوچیده و به اتفاق ایل خود به نام‌های مقدم - بالکانلو و عده‌ای دیگر به این سوی ارس آمده، در نزدیکی دریاچه‌ی ارومیه و بناب محل مناسبی را برای اسکان خود انتخاب و به گله‌داری که شغل اصلی‌شان بوده، پرداختند. چون تابستان‌ها به ییلاق سهند کوچ می‌کردند و زمستان‌ها به محل اصلی برمی‌گشتند، آنجا را قشلاق نامیدند و ریاست ایل با ملّا احمد آخوند، پنجمین جد مرحوم حاج علی قاضی بنابی بود. این محل را به نام «آخوند قیشلاخی» نامیدند که اکنون هم پا بر جا و یکی از روستاهای معروف بناب است.

حاج ملّا علی قاضی بنابی فرزند ملّا احمد آخوند، در بناب به دنیا آمده و در کربلا تحصیل نموده است او مردی باسواد، با تقوا، شجاع و قدرتمند بوده است. در وصف شجاعت و اخلاق نیکو و پسندیده‌ی وی در اکثر کتب سیاحان و مورخان مطالب فراوانی نوشته‌اند و حتی بعضی از نویسندگان وی را در زمره‌ی بزرگترین جوانمردان و دلیران آذربایجان به شمار می‌آورند. احوالاتی که از ایشان در کتاب‌های مختلف نقل شده می‌تواند این گفته را ثابت نماید و بیان کند که این تنها نظر یک مورخ یا سیاح نیست بلکه آنهایی که با ایشان ملاقات کرده‌اند و یا در جایی تعریف و توصیف ایشان را خوانده و یا شنیده‌اند این نظر را درباره‌ی حاج علی قاضی دارند.

۱- ماهنامه‌ی دیپلماس، شماره‌ی ۱۳، مهر ۱۳۸۴، ص ۷۰ - ۸۳، عیسی سیف «دکترای تاریخ»

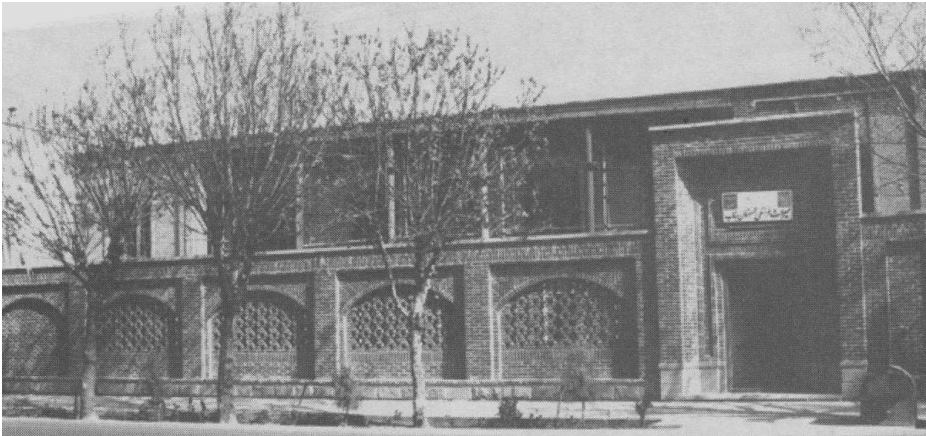


مُرِّعَمِدَارِ بَنَابِ حَیْرِ لَاحِقِ ضَرْبِ بَنَابِ

۲۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

اسکندر قوریانوس نویسنده کتاب قیام شیخ عبیدالله در اطراف این مسئله تحقیقات با ارزشی نموده با شخص قاضی هم ملاقات کرده او را چنین توصیف می‌کند:

«ما که به بناب رسیدیم در هر جا توصیف قاضی می‌شنیدیم و می‌گفتند اگر او نبود بناب از این مهلکه نمی‌رهید. من (نویسنده‌ی کتاب) به شوق ملاقات او به خانه اش شتافتم شخصی دیدم با شکل و شمایل بامهابت و قد بلند به اعتدال حرکات و سکنتات او عالمانه و خیالات و بیانات معقولانه می‌گفت.»^۲



عمارت حاج علی قاضی

۲- بناب و قره‌چق - حاج عبدالقادر یزدان پناه، به اهتمام دکتر رسول صدیقی بنایی - ص ۵.

ملاً علی قاضی بنابی معاصر ناصرالدین شاه قاجار و از چهره‌های تاریخی عصر خویش بود. در زمان وی گروهی از یاغیان گرد تحت ریاست شیخ عبیدالله قیام کرده و شهرهای غربی و جنوبی آذربایجان را تاراج کردند، آنان با راه انداختن قتل و غارت بسیار در ارومیه و قتل‌عام در ساوجبلاق (مهاباد کنونی که در آن زمان هنوز ترک نشین بوده و به گفته‌ی جان ویشارد: جایی که چند سال قبل یک آلمانی برای فرا گرفتن زبان ترکی در آنجا اقامت داشت...) ^۳ به قصد تصرف و غارت تبریز می‌آمدند که در بین راه بنابی‌ها به سیادت حاج قاضی راه او را بستند و او را شکست سختی دادند به طوری که اگراد دیگر نتوانستند تجدید قوا کنند و بدین - ترتیب بلای بزرگی را از بناب و آذربایجان دور کردند.

ناصرالدین‌شاه پس از استماع خبر مقاومت حاجی علی قاضی بنابی در مقابل یاغیان به عنوان تقدیر و تشویق نامبرده یک عدد عصای مرصع و یک حلقه انگشتری الماس و یک عبا به نامبرده فرستاد و وی را ملقب به سیف‌العلماء (شمشیر علما) نمود.

حاج علی قاضی بنابی «از شاگردان شیخ احمد احسائی و مروّجان مسلک او در شهر بناب و حومه» ^۴ و «از علمای متبحر و بزرگان فقها و مجتهدین بزرگوار و مرجع در احکام و قضا و زعیمی در امور دین و مجاهدی فی سبیل‌الله بوده» ^۵ وی «عالمی شریعت مآب و در آن حدود به نفاذ کلمه و مضاء امر مقدم اقران و اتراب بود و در فتنه‌ی شیخ عبیدالله نقشبندی و حمله بر آذربایجان خدمتی به ملک و ملت نمود و جلادت و شجاعتی

۳- بیست سال در ایران، دکتر جان ویشارد، ترجمه‌ی علی پیرنیا، انتشارات نوین، چاپ اول ۱۳۶۳، ص ۱۲۹

۴- فرهنگ رجال و مشاهیر تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، ابوالفضل شکوری، چاپ اول زمستان ۱۳۷۷ ص ۴۱۸.

۵- گنجینه دانشمندان (جلد سوم)

ورزید که نامش در دنیا مخلد گردید و هم از دولت به نوازش‌های
لایق نایل شد».



ناصرالدین شاه قاجار

«در سی و پنجمین سال سلطنت ناصرالدین شاه که «شیخ عابدالله نقشبندی» یاغی معروف گرد، طغیان کرده و به ارومیه و نقده حمله آورد، میرزا علی در بسیج مردم منطقه برای دفع شر او نقش اساسی ایفا کرد و به همین دلیل از جانب شاه به «سیف العلماء» ملقب گردید. او ضمناً قاضی شهر بناب هم بود و به همین دلیل با این لقب نیز شهرت یافته است.»^۷



نقی خان حاکم بناب، آقا سادالله پسر رضا

در همین ایام نیز حاکم مراغه «حاج حسام الدوله قره‌باغی با شیخ علی قاضی روی خوشی نداشت»^۸ زیرا قاضی را مانع پیشرفت مقاصد خود می‌دانست حتی وقتی که در مجلسی با حضور خوانین و بزرگان چند شهر ترتیب یافته بود به وی قصد اهانت کرده و می-خواهد او را پایینند به یکی از فرقه‌های غیراسلامی معرفی کند. حاج علی قاضی با شجاعت تمام در میان جمع

۷- فرهنگ رجال و مشاهیر تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، ابوالفضل شکوری، چاپ اول زمستان ۱۳۷۷ ص ۴۱۸.

۸- از یادداشت‌های عبدالله خان ساعد سیف، بناب و قره‌چق - حاج عبدالقادر یزدان پناه، به اهتمام دکتر رسول صدیقی بنایی -

۲۶ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

به وی پاسخ دندان شکنی می‌دهد، به گونه‌ای که آن شخص دیگر نمی‌تواند دوام بیاورد و از مجلس خارج می‌شود و آنجا را ترک می‌گوید. روزنامه‌ی اختر در دوره‌ی قاجار به تاریخ روز پنجشنبه سلخ ذی‌القعدة سنه‌ی ۱۲۹۷ پیرامون این واقعه می‌نویسد:^۹



«نواب آقا شاهزاده‌ی حکمران ساوجبلاق، حمزه آقا‌ی منکور را به جهت تقصیری که داشت خواست در دارالحکومه گرفته حبس نماید که اسباب و موجبات آن صحیحاً معلوم نیست و این در ماه مبارک رمضان بود که حمزه آقا به ترتیبی فرار می‌کند. از جانب حکومت محمدصادق خان قراباغی آجودان‌باشی سرکاری با محمدحسین خان سرکرده‌ی سواره‌ی بختیاری مأمور گرفتن حمزه آقا شدند. او هم به شیخ پناه برد. شیخ نیز حمایتش کرده با پسر خود عبدالقادر همراه جمعی به طرف ساوجبلاق و مراغه

۹ - مراغه در مطبوعات دوره قاجار، مسعود غلامیه - یوسف بیگ باباپور، ص ۳۶-۳۷.

روانه داشت. در روز جمعه ۲۱ ماه شوال بعد از اینکه حاکم و مأمور از ساوجبلاق فراراً بیرون رفت اکراد وارد گردید. به دهات اطراف نامه نوشته سواره و پیاده مأمور کردند دهات ما بین میاندوآب و ساوجبلاق به قتل و غارت رفت. روز دوشنبه بیست و چهارم ماه، میاندوآب محاصره گردید. علی خان حاکم مراغه و آقا شاهزاده و سایرین که در آنجا بودند طرف عصر مختصر زد و خوردی کرده سپس فرار نموده به مراغه آمدند. همان شب میاندوآب به باد فنا رفت، مردها را کشتند، زنهای پیر را پستان بریدند، اطفال را در میان آتش انداخته سوزاندند، زنهای جوان را به اسیری بردند، سر آخوند ملّا محمدجعفر را با عمامه بر سر نیزه زده بلند کردند، با دهات اطراف نیز به همین منوال و با کمال وحشیگری رفتار نمودند.»...

...«در چنین حالی شیخ عبدالقادر خودش از ملککندی پیش-روی کرده تا چمن خانه برق پیش آمده و اردو زد و خودش به قریه‌ی علی آباد (ینگی کند حالیه) رفته برج باغ حاجی حسن بیگ را پناهگاه نمود و کسان خود را به غارت دهات اطراف مأمور کرد (من جمله قریه‌ی زوارق «زووارا» به باد غارت رفت) و به علت بی نظمی در اردوی دولتی موفق می شوند یکی از محلات جنوب شهر بناب به نام محله‌ی کوتکندی را اشغال نمایند، اما نتوانستند از این محله به سنگر بنابی‌ها نفوذ کنند و در صدد بر می‌آیند از محلات خارج شهر به شهر نفوذ کرده از عقب سنگر مردم بناب را در میان گیرند»^{۱۰}

۱۰- بناب و قره‌چق، حاج عبدالقادر یزدان پناه، به اهتمام دکتر رسول صدیقی بنابی، ص ۵ و تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه.

ولی حاج علی قاضی بنایی غیرت کرده مردم را هم بر سر غیرت آورد. با آن‌که سوری و حصاری نداشتند در مقابل اکراد ایستاده خوب مقاومت نمودند تا آنکه آقا خان سرتیپ رسید.

شیخ عبیدالله که در مسافرت حج با حاج علی قاضی هم‌منزل و دوست بود، امیدوار بود که حاج علی قاضی در بناب با وی همکاری خواهد کرد و وی خواهد توانست تبریز و سپس تهران را گرفته به رویای خویش که همانا فتح ایران و توران بود، تحقق بخشد، لذا فرزندش را نزد حاج علی قاضی فرستاد و به وی پیشنهادی بدین مضمون نمود که:

«من فعلاً با ده هزار سوار عازم تهرانم، از تو می‌خواهم دروازه‌های بناب را به روی من بگشایی. من پس از نشستن به تخت سلطنت تو را فرمانده کل قشون خواهم کرد. ولی حاج علی قاضی پیشنهاد وی را قبول نکرد و پیام فرستاد که من یک نفر آخوند هستم و فرماندهی قشون ایران برای من زبنده نیست و من در حدود تکالیف شرعی خود اقدام و زندگی می‌کنم، و بدین ترتیب از همکاری با وی سر باز کرد. وی با بستن دروازه‌های بناب بر روی اکراد، اعلام جهاد داده و در مقابل یاغیان مقاومت نمود و عده‌ی زیادی از آنها را مقتول و اجازه‌ی عبور از بناب را نداد.»

نادر میرزا در کتابش از قول «حاج قاضی» می‌نویسد:

«سیف العلماء گفت وقتی که اردوی شیخ‌زاده (منظور فرزند شیخ عبیدالله) از میاندوآب به طرف بناب حرکت می‌کند محمدآقای مامش به شیخ‌زاده می‌گوید که اول رسولی (نماینده‌ای) پیش قاضی باید فرستاد شاید که بدون خونریزی و جنگ بناب را متصرف شویم. پس رسولی پیش من فرستادند و رسول «اسماعیل آقا قره‌پایاق» بود. بعد از اظهار این مطالب من جواب دادم که شیخ عبیدالله مردی است ملّا، و من هم مردی هستم

ملاً، کمتر از «ملاً علی زنجانی» هم نیستیم که مدت‌ها در جلوی دولت ایستاد. من هم می‌توانم با تبعه‌ی خود در مقابل یک ملاً ایستادگی کنم، جنگ نکرده به او تمکین نخواهم کرد.»

در این موقع حاج علی قاضی بنابی «که فردی رشید و وطن‌دوست بوده احساس خطر کرده و قبل از آنکه نیروی دولتی به کمک برسند در فکر نجات بناب و جلوگیری از پیشروی قوای گرد می‌کند، لذا اهالی را متفق و بر سر خود جمع نموده و در هر طرف از شهر سنگری بسته و افراد را به مدافعه‌ی دشمن و نگاهداری شهر تشویق می‌کند. در آن هنگام شیخ علی قاضی بنابی به مدت یک هفته بدون اینکه اظهار خستگی یا اندکی آسودگی بکند به اتفاق پسر خود محمدآقا همه اهل شهر را در برابر دشمن نگاه‌داشته و زمان به زمان به سنگرها سرکشیده و به هرکس که لازم بود گلوله و باروت قسمت می‌کرد و از هیچ‌گونه مدد و مظاهرت چه

به پول و چه به نان و چیزهای دیگر مضایقه نمی‌کرد. در نتیجه مجاهدت این مرد وطن‌پرست شهر بناب از ورطه‌ی سقوط نجات می‌یابد. در زمانی که حاج علی قاضی بنابی مشغول دفاع از شهر بناب بود از طرف ناصرالدین شاه مأموریت می‌یابد که اکراد را عقب براند او در بناب به اردوی اعتمادالسلطنه ملحق شده آماده‌ی جنگ با اکراد می‌گردد که ناگاه اکراد عقب‌نشینی می‌کنند و بناب از این مخمصه که عامل اصلی



محمدحسن خان صنیع الدوله (اعتمادالسلطنه)

نجات‌دهنده‌اش شیخ علی قاضی بود خلاص می‌گردد.»^{۱۱}

یکی از معتمدین شهر بناب از قول پدرش نقل می‌کند که:

«کودکی ۱۰ - ۱۲ ساله بودم که این جنگ اتفاق افتاد، در روزهای اول جنگ من با پدرم در جلو مسجد ایستاده بودیم که ناگهان حاج علی قاضی سوار بر اسب از دور نمایان شد و می‌خواست به سوی دشمن بتازد، پدرم جلوگیری کرد و التماس نمود که مگر نمی‌بینی گلوله مثل تگرگ از آسمان می‌بارد، اگر چند نفر از تفنگچی‌های شما بمیرند، مسئله‌ای نیست ولی اگر خدای نخواستہ چشم زخمی به شما برسد فرماندهی قشون را چه کسی بر عهده می‌گیرد و ما همه کشته و اسیر می‌شویم.»

قاضی فرمود من در عمامه‌ام تربت اصلی و خالص حضرت سید الشهدا (ع) را دارم، گلوله بر من اثر نمی‌کند.

مرحوم مهدی شکوهی شاعر مراغه‌ای در این مورد چنین گفته:

«جناب حضرت قاضی برون شد از سنگر

پیش‌اش چو سیل روان شد پیاده و مرکوب

گلوله بر سر او ریختند همچو تگرگ

بر او نخورد، به دیوار خورد و خورد به چوب

بگفت: بر من اثر کی کند گلوله خصم؟

که در عمامه‌ی من هست تربت محبوب»

نادر میرزا در جای دیگری از کتابش می‌نویسد:

«وقتی که به بناب رسیدیم در هر جا و هر مکان صحبتی به غیر

از توصیف و تعریف «آقا علی قاضی بنابی» در میان نبود و همه

کس او را خلاص دهنده و منجی لقب داده و می گفتند اگر او نبود بناب از دست رفته بود چون که چه پیش از آنکه مدد از آذربایجان برسد و چه بعد از آن، قاضی مانند یک فرد جنگی رشید و وطن پرست شهر را در خطر دیده در هر طرف شهر سنگری بسته و مردمان را متفق و بر سر خود جمع کرده و ایشان را به مدافعه‌ی دشمن و نگهداری شهر تشویق می کرد. در هنگام محاربه به مدت یک هفته بدون این که اظهار خستگی یا اندکی آسودگی بکند به اتفاق پسر خود «محمدآقا» همه‌ی اهل شهر را برابر نگهداشته و زمان به زمان به سنگرها سرکشیده و به هر کس که لازم بوده گلوله و باروت قسمت می کرد و از هر نوع مظاهرت چه به پول و چه به نان و چه به چیز دیگر مضایقه نمی کرد و چنین عالمی در ایران به ندرت پیدا می شود و من به زیارت این شخص بزرگوار که بعضی از علما من جمله برادر «حاج میرزا جلیل مجتهد» هم در آنجا تشریف داشتند، رفتم. شکل و شمایل با وقار و تمکین و قد بلند با اعتدال و حرکات و سکنات حالیه و خیالات و بیانات معقولانه آن یگانه مرد، آنها را که درباره او می گفتند تصدیق می کرد. لازم دیدم که تقریرات او را بی کم و زیاد از کیفیات و حالات محاربه حاکمی بود در اینجا به رشته‌ی تحریر بکنم که بیانات عالی و اعلانات چنین شخص بزرگ بی نظیر متضمن منافع کلیه و محل اعتماد و اعتبار عموم- الناس است.»

مرحوم نادر میرزا در بخش دیگر کتابش از قول «سیف العلماء» می نویسد: «اعتماد السلطنه (فرمانده نیروهای دولتی) چون از بناب کوچیده به من نامه نوشت آنهایی که با شما در این کار خدمت کرده اند و

زحمت‌ها کشیده‌اند نام به نام به جهت من بنویس که من هم به دولت نوشته جزای خیر به آنها حاصل کنیم. من در جواب نوشتم که حفظ‌کننده‌ی شهر من نبودم بلکه وطن‌پرستی خود را اراده کرده‌ام. محافظین و خدمتگزاران و توپچی‌ها بودند که تلافی خدمت آنها را لازم است (اینان از قوای دولتی می‌باشند) ولی جزای خدمت همراهان من این است که در همه جا قدغن بفرمایید که عسکر به کمال نظم رفتار نموده مزاحم احدی نشوند.»

مظفرالدین شاه در سفر خود که از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۸ (ه. ق) به شهرهای آذربایجان داشت ضمن بازدید از بناب وضعیت اردوی دولتی مستقر در بناب را هنگام حمله‌ی شیخ عبیدالله این‌گونه بیان نموده است:^{۱۲}

«سه‌شنبه، سیزدهم ربیع الاول ۱۳۰۸ (ه. ق) رسیدیم به بناب. از شیشوان تا بناب چهار فرسخ است. اهالی بناب قریب هشت هزار خانوار می‌شوند. اهل بناب تماماً استقبال کرده بودند. بیست و پنج سال قبل از این با مرحوم عزیزخان سردار به چمن داش‌تپه - ی بناب آمدم. آن وقت تقریباً پانزده سال داشتم و در آن سفر که اردو می‌زدیم، پنج فوج و پانصد سوار همراه بودند و بیست عراده توپ. خیلی خوش گذشت. آن سفر داخل سربازی شده، در فوج ششم اقبال مشق می‌کردم و آن وقت رضا قلی‌خان، پدر مخبرالدوله لله‌باشی بود. در خانه‌ی حاجی آقا علی قاضی منزل

کرده بودیم. شب بیرون آمدم. سگ عقب کرد، به چاه افتادم. خدا رحم کرد. کنیز سیاهی دارم، او مرا بیرون آورد. چهارشنبه، چهاردهم از بناب سوار شده در راه سنگرهای اردویی را که در مقدمه‌ی شیخ عبیدالله درست کرده بودند و محل جنگ را هم ملاحظه کردیم، معلوم شد آن وقت صاحب منصب‌های ما در جای بدی زده بودند و از همه جا سرکوب بوده.



مظفرالدین شاه قاجار

در جلوی قریه‌ی خلیل‌وند که در دست چپ راه واقع است، نه‌را خوردیم. سلیم‌خان چاردولی در جلوی مبارک‌آباد ملکی میرزا صالح‌خان که در دست چپ است با سواره‌اش آمده، شرفیاب شد. بعد سوار شده نوروزخان سرتیپ و مهدی قلی‌خان در جلو یورقونلو ملکی باباخان آقا با سواره‌اش رسیدند. از جاده خارج شده، رفتیم به تماشای ایلخی خودمان، ممر راه رعیت‌های قراقشلاق ملکی نعمت‌الله خان و مسیب خالصه‌ی خودمان استقبال کرده بودند. یک کره هم آن‌جا به جناب امیرنظام دادم. جناب ساعد‌الملک هم آن‌جا بود. چایی خورده آمدیم به منزل که قریه‌ی چپقلو و از خالصجات خودمان و در طرف راست راه است. از بناب تا این‌جا سه فرسخ راه است. عصر قدری موزیکچیان موزیکان زدند. شب هم که یزید به درک رفته بود،

مطاربه آغاز رود و ساز کردند.

سر انجام حاج علی قاضی بنایی هشت سال بعد از حمله‌ی شیخ عبیدالله و خدمت بزرگی که نه تنها به ملت آذربایجان بلکه برای کل ایرانیان نمود در سفر مشهد به سال ۱۳۰۵ (ه. ق) در این شهر (به قولی به فرمان ناصرالدین شاه قاجار مسموم شده) چشم از جهان فرو می‌بندد و در رواق



امیر نظام گروسی

الهوردی خان وزیر شاه عباس به خاک سپرده می‌شود.
میرزا مهدی شکوهی مراغه‌ای تاریخ فوت مرحوم حاج علی قاضی
سیف العلماء را چنین به رشته‌ی نظم کشیده:
حاج قاضی که بر او چون قفسی بود جهان
کرد بر سوی جنان طایر روحش طیران
طرفه تاریخ بر او کلک شکوهی بنوشت:
«حاج سیف العلماء شد به گلستان جنان»

پس از رحلت حاج قاضی سیف العلماء، فرزند او ملقب به سیف العلماء



می‌گردد و اولاد او بعدها
نام خانوادگی سیف را برای
خود انتخاب کردند. از
قاضی پسری باقی مانده به
نام محمد آقا. از محمد آقا
نیز دو پسر یکی به نام
ابوالحسن ملقب به ساعد
سلطان که در ردیف
دیوانیان بود و دیگری به
نام علی‌اصغر (سیف‌العلمای
ثانی) که در لباس
روحانیت دارای املاک و
صاحب نفوذ کلمه فوق
العاده بود.

۳۶ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

خانواده‌ی سیف منشأ خدمات زیادی در بناب بوده‌اند از جمله حاج علی - اصغر (سیف‌العلمای ثانی) مشهور به قاضی (نوه‌ی حاج قاضی سیف‌العلماء) که در اواخر قاجاریه و اوایل پهلویه می‌زیست.



علی اصغر خان سیف‌العلماء

در سال ۱۲۸۰ شمسی (۱۳۱۸ هـ. ق) که قیمت گندم بسیار بالا رفته بود به قول معروف «دورت تومنلیک» بود. گندم منی چهار تومان و جو منی سه تومان به فروش می‌رفت، مردم از گرسنگی جان می‌دادند، سیف - العلماء دوم دستور داد که کلیه‌ی انبارهای گندم موجود در بناب که در میدانی مشهور به «بوغدا میدانی» بود لاک و مهر کردند و به کسی اجازه - ی حمل آن را به خارج نداد. بدین ترتیب به نماینده‌ی خود میرزا - محمدباقر ایرانی، دستور داد که به هر کس حواله‌ی یک کیلو گندم می - دهم و می‌فرستم شما برایش بدهید.

مرحوم ایرانی روایت می‌کرد که به سیف‌العلماء گفتم: اجازه بده گندم یکی از انبارهای شخصی خود را که محصول آخوندقشلاقی است بفروشم و با قیمت آن چند پارچه آبادی برایت بخرم. آن مرحوم بسیار عصبانی و ناراحت شد و گفت آقای ایرانی از تو بعید است که این پیشنهاد را به من می‌نمایی زیرا می‌دانی که این گندم و جو خون همشهری‌هایمان هستند. آیا من می‌توانم در مقابل پول، خون همشهری‌هایم را بفروشم.

در جنگ بین‌الملل اول ایران مورد تجاوزات متعدد قوای متخاصم قرار گرفت. در سال ۱۹۱۸ م. (۱۳۳۵ هـ. ق) که عثمانی‌ها وارد ایران شده بودند، پاشای عثمانی دستور داد سیف‌العلماء دوم را گرفته و از بناب به تبریز برده و زندانی کردند. اهالی بناب پس از استماع این خبر بسیار ناراحت شدند و به منظور جبران خدمات خاندان سیف تصمیم گرفتند که پولی جمع کرده خون بهای سیف‌العلماء را پرداخته، وی را آزاد نمایند. مقادیری سکه، دستبند، انگشتر و گوشواره‌ی بانوان بناب جمع‌آوری و تحویل آقای ایرانی شد تا به تبریز نزد پاشای عثمانی رفته، پول‌ها را تحویل دهد. پاشا می‌گوید: امروز قرار بود عده‌ای را به دار بکشند خدا کند سیف‌العلماء بین آنها نباشد. نامه‌ای نوشته، به دست یکی از عساکر

عثمانی می‌دهد. وی سواره راه میدان اعدام را پیش می‌گیرد، یکی از اهالی بناب که در میدان جزو تماشاچیان بود می‌گوید: دیدیم سواری از دور با شتاب تمام می‌آید و داد می‌زند: «موللانی اولدورمه‌یین» (ملاً را نکشید). سیف‌العلماء با یک نفر دیگر در پای دار ایستاده بودند. عسکر عثمانی نامه را داده و سیف‌العلماء را تحویل گرفته و نزد پاشای عثمانی می‌برد پاشا می‌گوید: «موللا سنی عفو ائتدیم» (ملاً تو را بخشیدم) و بدین ترتیب سیف‌العلماء از مرگ حتمی نجات یافت.

در محله‌ی گزاوش بناب مجتمعی به نام مجتمع قاضی تأسیس شده بود که شامل حمام و مدرسه‌ی قاضی بود و در نزدیکی کوچه‌ی سیف‌العلماء قرار داشت.

در سال ۱۳۳۷ (هـ. ق) که تعداد مدارس به سبک جدید در ایران بسیار کم بود، در بناب مدرسه‌ای به سبک جدید توسط سیف‌العلمای دوم بنا نهاده شد و با توجه به مهارت و کیفیت بالای تدریس مرحوم فرزانه مدرسه‌ی ایشان از طرف دولت وقت به عنوان مدرسه‌ی دولتی شناخته شد این مدرسه به مناسبت نام فرزند دوم سیف‌العلمای دوم که به محمدعلی سیف (فخرالعلماء) موسوم بود به نام مدرسه‌ی فخریه نام-گذاری گردید و مرحوم ادیب یغمایی را به عنوان رئیس مدرسه و آقایان آزاد و میرزا یوسف را به عنوان معلمین مدرسه استخدام کردند.

معلمین مدرسه ماهانه سه تومان حقوق می‌گرفتند در زمان ریاست دکتر احمد خان محسنی به ریاست معارف آذربایجان، جوان با لیاقتی به نام میرزا صادق عدالت به عنوان مدیر مدرسه منصوب شد و چند سال بعد مدرسه فخریه تحت عنوان دبستان پهلوی تغییر نام داده و به کار خود ادامه داد.



دانش آموزان و معلمین مدرسه فخریه بناب - آنکه عصا بدست دارد
سیف العلماست. بالای سر سیف العلماء پسر بچه ای که زیر تابلوی
مدرسه ایستاده محمدعلی (فخرالعلماء) فرزند سیف العلماء است.

سیف العلمای دوم در زمستان ۱۳۲۱ هـ. ش (۱۳۶۱ هـ. ق) در مراغه فوت کرد، با این که زمستان آن سال بسیار سخت و برف زیادی باریده بود. مردم بناب پس از استماع خبر فوت نامبرده، پای پیاده به مراغه آمده اجازه ندادند جنازه‌ی وی با وسیله‌ی نقلیه به بناب حمل شود. تابوت را به دوش گرفته و در آن زمستان سرد و سخت به بناب برده و در مسجد مهرآباد که مسجد آبا و اجدادی خودشان است به خاک سپردند و پس از

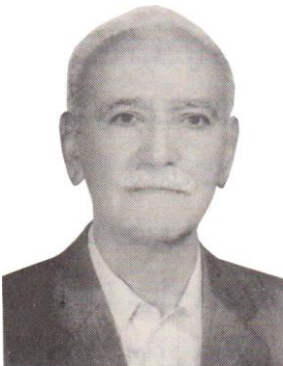
۴۰ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

چند سال طبق وصیت آن مرحوم، جنازه‌ی وی را به عتبات عالیات حمل کردند.



مرحوم سیف‌العلمای دوم از دختر غفارخان نایب‌الحکومه‌ی بناب پسری به نام حسین‌آقا و از عیال دیگرش شاهزاده گوهر تاج دختر امام قلی میرزا چهار پسر به نام‌های محمدعلی، غلامرضا، مصطفی و مرتضی داشت. اولین فرزند مرحوم سیف‌العلمای دوم، مرحوم حسین سیف، که سال‌های سال ریاست و عضویت انجمن شهرداری را به عهده داشت و

از حسین آقا پسری بنام عیسی سیف، که مدتی رابطه‌ی فرهنگی ایران و ترکیه را عهده‌دار بود باقی مانده و اکنون بازنشست گردیده و مقیم تهران می‌باشد. دومین فرزند وی مرحوم محمدعلی



«دکتر عیسی سیف»

فخرالعلماء نیز ۱۴ سال شهردار بناب بود و خیابان‌های اصلی بناب - میان‌دوآب و بناب - تبریز در زمان تصدی ایشان احداث شده و ضمناً با بودجه‌ی بسیار کمی که شهرداری داشت، دو باب ساختمان شهرداری و بهداری را در بناب ساخت. سومین فرزندش غلامرضا، از مأمورین وزارت کشور بود،

مدتها در مراغه شهردار بود. چهارمین فرزند نامبرده مرحوم مهندس مصطفی سیف از نخستین مهندسين کشاورزی ایران بود که در دانشکده-ی کشاورزی کرج تحصیلات عالی خود را به پایان رسانید و سالها ریاست اداره‌ی کشاورزی مراغه و رضائیه را عهده‌دار بود. آخرین فرزند مرحوم سیف العلمای دوم مرتضی، از کارمندان عالی رتبه‌ی وزارت دارایی بود و مدتها در تبریز و مراغه و مهاباد و میاندوآب ریاست دارایی را عهده-دار بود.

برادر کهنتری مرحوم سیف‌العلمای دوم به نام ابوالحسن ساعد سیف ملقب به ساعدالسلطان در ارتش آن زمان درجه‌ی سرتیپی داشت. نامبرده در



ابراهیم قاضی سیف (پسرعموی سیف العلماء)

جوانی سفری به روسیه نمود و از آنجا یک دستگاه کارخانه‌ی تخته-بری و برق خریداری و ضمناً دو نفر مهندس آلمانی استخدام و با خود به ایران آورد و در نزدیکی مراغه در روستای خودش معروف به علویان راه‌اندازی کرد و در این کارخانه، هم تخته‌بری می‌کردند و هم به قسمتی از شهر مراغه برق می-دادند. پس از چند سال کارخانه‌ی مزبور را به

۴۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

روستای اسفستانج در نزدیکی قشلاق منتقل و سال‌ها برق مراغه را تأمین نمود.



از راست: ابراهیم قاضی سیف، سیف العلماء و ...

مرحوم ساعدالسلطان دو فرزند داشت. یک دختر و یک پسر. پسرش به نام **عبدالله ساعد سیف**، مدت ۵ سال در بناب شهردار منتخب مردم بود و چند سال نیز ریاست دادگاه شورای دآوری را عهده‌دار بود. جالب اینکه هر کدام از محکومین که امکان پرداخت جریمه را نداشتند، وی از جیب شخصی جریمه‌ی نامبرده را می‌پرداخت و وی را از زندان آزاد می‌کرد. ضمناً اولین کارخانه‌ی برق بناب را هم مرحوم عبدالله ساعد سیف به راه انداخته و برای آوردن کارخانه به بناب زحمات فراوانی متحمل شده است. اکنون تمام فرزندان مرحوم سیف‌العلماء و ساعدالسلطان روی در نقاب خاک کشیدند و اولاد آنها در تبریز و مراغه و تهران پراکنده‌اند.

بخش ۲

شیخ عبیدالله شمزینی که بود
هدف شیخ عبیدالله از قیام
افزایش قدرت شیخ عبیدالله
حمله شیخ به ایران
اتحاد قبایل کرد با شیخ عبیدالله
یورش به ساوجبلاق
قتل عام در میاندوآب
اضطراب و سردرگمی دربار قاجار
حمله به بناب
ارومیه در خطر
رد پای آمریکاییها در فتنه تجزیه طلبانه شیخ عبیدالله
کرد
شکست و فرار شیخ عبیدالله
سرانجام شیخ عبیدالله
گزارش شاهزاده نادر میرزا از حمله‌ی شیخ عبیدالله
گزارش شاهزاده عباس میرزا از حمله‌ی شیخ عبیدالله

شیخ عبیدالله شمزینی که بود؟

«شیخ عبیدالله پسر طه است که پدر و پسر هر دو از مرشدین دروایش نقشبندیه بوده و در میان قبایل گُرد نفوذ عجیبی داشته‌اند. در دوره‌ی قاجار، اکراد دو کشور ایران و عثمانی، شیخ عبیدالله را ملهم از جانب خداوند دانسته و اوامر وی را بدون چون و چرا اجرا می‌کردند و همه ساله عده‌ی زیادی پای پیاده از مسافات دور به زیارت وی می‌رفتند.

در عصر سلطنت محمدشاه قاجار، شیخ طه به جهات عدیده مورد توجه و عنایت شاه ایران قرار گرفت. محمدشاه که از ارادتمندان شیخ طه بود، هر ساله هدایا و تحف بسیاری به خدمتش می‌فرستاد و همچنین برای تأمین مخارج خانقاه وی چندین قریه را به عنوان تیول به او داده بود.»^{۱۳}



شیخ عبدالله کرد

«اگرچه مورخین ظاهر قضیه را تمایلات صوفی منشانه‌ی شاه قاجار می‌دانند، ولی در باطن، منظور شاه از این انعامات جلب رضامندی شیخ طه و اتباع وی و امکان استفاده از نیروی تدافعی اکراد در مقابل عثمانی‌ها بود؛ زیرا که عثمانی‌ها نسبت به مناطق غربی ایران در آن موقع نظر سوء داشتند و با وجود این که در چند سال گذشته دو شهر مهم سلیمانیه و شهر زور که همیشه جزو خاک ایران محسوب می‌شد، به عثمانی‌ها واگذار گردیده بود. با

این حال، آنان همیشه چشم طمع به قسمت‌های مغرب ایران دوخته بودند. اکراد آن منطقه می‌توانستند در صورت بروز اختلاف در مقابل نیروهای عثمانی مقاومت نمایند.

شیخ عبدالله بن شیخ طه نه‌ری، به سال ۱۲۴۷ هـ. ق در «نه‌ری» متولد شد و همان‌جا رشد کرد و مانند پدر در سلک خلفای نقشبندیّه درآمد. شیخ عبدالله در خاک سرمدی ایران و عثمانی و قریه‌ای موسوم به نوچه یا نه‌ری سکونت داشت و از طرف هر دو دولت ایران و عثمانی تقویت می‌شد و به خاک هر دو کشور رفت و آمد می‌نمود. وی در جنگ‌های بین عثمانی و روس به نام مذهب، به نفع عثمانی‌ها وارد جنگ شده و به کمک پسرانش و دیگر شیوخ گرد، در بایزید، روس‌ها را شکست داد؛ از این جهت در نزد عثمانی‌ها مقامی داشت و در همین جنگ بود که دولت عثمانی جهت مقابله با روس‌ها مقداری اسلحه بین اتباع وی توزیع نمود.

وجود همین اسلحه‌ها نیز یکی از علت‌های سرکشی و طغیان شیخ گردید.^{۱۴}

«از آنجا که وی سر پرشور و شری داشت و سودای ریاست و حتی خیال سلطنت بر ایران در سر می‌پروراند، وجود مقداری تسلیحات و امکانات نظامی، موجبات طغیان وی را تسهیل و تسریع می‌نمود، لذا بر آن شد با مقدار اسلحه و مهارت به دست آمده، گُردها را متحد ساخته و تحت یک لوا درآورد. به همین جهت با همراهی پسرش عبدالقادر، و به پشتیبانی حمزه‌آقای منکور، که از رؤسای ساوجبلاق مکری بود، دست به قیام زد.»^{۱۵}

۱۴- تاریخ کرد و کردستان، صفی‌زاده، ص ۵۶۰.

۱۵- فتنه شیخ عبیدالله کرد، مقدمه و تصحیح: یوسف بیگ‌باباپور و مسعود غلامیه

هدف شیخ عبیدالله از قیام

«عبیدالله «شیخ» بود، و این عنوانی است که بر وظایف وی در مقام رهبری طریقت نقشبندی دلالت می‌کند. عبیدالله در مقام شیخی، حتی در مناطقی هم که تحت فرمان رؤسای قبایل بودند، اعمال نفوذ می‌کرد. وضع و موقع عبیدالله در مقام یک شیخ به وی امکان می‌داد عبارات و الفاظ مذهبی سرشار از مظاهر و رموز و مواعید مسیحایی را در مقاصد ملی بگنجاند.»^{۱۶}

«مهمترین قصد و هدف وی از قیام، تأسیس کردن کردستانی مستقل بود. شیخ عبیدالله در ژوئیه‌ی ۱۸۸۰م. این نامه را به کلینتن، نایب کنسول انگلیس، در باش‌قلعه نوشت: «مردم گرد ملیتی است جدا، مذهبشان فرق دارد، و قوانین و رسومشان جدا است... رؤسا و حکام کردستان، چه اتباع عثمانی، و چه اتباع ایرانی، و چه ساکنان کردستان (مسیحیان) همه متفق‌الرأی‌اند بر این که این دو حکومت دیگر نمی‌توانند کار را به این

۱۶- فتنه شیخ عبیدالله کرد، مقدمه و تصحیح: یوسف بیگ‌باباپور و مسعود غلامیه

شیوه از پیش ببرند، و لزوماً باید کاری کرد که دولتهای اروپایی این وضع را دریابند و در احوال ما تفحص کنند... ما می‌خواهیم امورمان در دست خودمان باشد... در غیر این صورت تمام کردستان خود امور خود را به دست خواهد گرفت؛ زیرا مردم دیگر قادر نیستند با این سوء اعمال، و ستم و بیداد متداومی که از این دو حکومت با سوء نیت می‌کشند سر کنند...»^{۱۷}

«گذشته از سخنان خود شیخ عبیدالله که آرزوی وی را به استقلال بیان می‌کرد، کنسول بریتانیا در منطقه نیز بر این باور بود که وی «برای متحد کردن همه‌ی گردان در کشوری مستقل به رهبری خود نقشه‌ی جامعی داشت». برخی ظهور شیخ عبیدالله را ظهور نوع جدیدی از رهبری در میان گردان می‌دانند و او را نخستین و شاید بزرگترین رهبر دینی - دنیوی کردستان می‌دانند که تا به امروز به وجود آمده است.»^{۱۸}

همین دلیل سبب اقتدار و نفوذ شیخ به عنوان یک فرد مقدس در میان مریدانش بود. بسیاری از این مردم طعمه‌ی عوام‌فریبی وی شده بودند و او را ارمغان‌آورنده‌ی عقل و داد در عالم می‌دانستند و چنین عقاید امیدوارکننده‌ی روز به روز در ذهن پیروانش قدرت می‌گرفت.

۱۷- سفر استیان، کردها و کردستان، ص ۶۳ - ۶۲.

۱۸- جنبش ملی کرد، جویده، ص ۲۱۵ - ۲۲۵.

افزایش قدرت شیخ عبیدالله

«مردم بر این باور بودند که شیخ از طریق موهبت «کرامت» می‌تواند معجزه کند و این کرامت پس از مرگ نیز دوام پیدا خواهد کرد. این اعتقاد به پرستش بقاع شیوخ منتهی می‌شد و شیخ عبیدالله که نسب از شیخ عبدالقادر گیلانی، قدیس معروف سده‌ی سیزدهم، داشت از این امتیاز بهره‌مند بود و توانست از این موقعیت بهترین استفاده را ببرد. شیخ یا خاندان او می‌توانست با دفاع از طبقه یا گروه استثمارشده و ستم‌دیده، نظیر دهقانان به قدرت برسد، و این تنها یکی از راه‌های رسیدن به قدرت بود.

شیخ عبیدالله از این رو قدرت زیادی کسب کرد که بسیاری از قدرت رؤسای قبایل، خواه به واسطه‌ی زناشویی، خواه در مقام مریدی، پیرو وی بودند و به او خدمت می‌کردند. بعضی از بزرگترین رؤسای قبایل عصر به وی به لفظ «حضرت شیخ» خطاب می‌کردند. شیخ به واسطه‌ی ازدواج با دختران خانواده‌های متنفذ بر اقتدار خود می‌افزود و موقعیت خود را

تحکیم می‌نمود. ازدواج شیخ یا فرزندان او با دختران رؤسای قبایل، زمانی صورت می‌گرفت که شیخ دارای ثروت زیادی باشد. کسب ثروت برای یک شیخ ضرورت داشت؛ زیرا از شیخ انتظار می‌رفت بخشنده و مهمان‌نواز باشد و در مواقع اضطراری برای بقا می‌توان به او اتکا کرد. بین شیخ و تعداد پیروانش با ثروت و املاکش رابطه‌ای مستقیم وجود داشت. هر چه ثروت بیشتر، به همان درصد مریدان بیشتری در حول و حوش او قرار می‌گرفت.^{۱۹}

«سرکوب و نابودی امیرنشین‌های نیمه مستقل توسط عثمانی پس از تصویب قانون ارضی، به ویژه در عهد سلطنت محمود دوم، راه را برای ظهور شیخ عبیدالله به عنوان رهبر ملی مردم گُرد، هموار کرد. از میان رفتن قدرت امرا منتج به آشفتگی روز افزونی شد که گاه به هرج و مرج نیز منتهی می‌شد. رؤسای خرده‌پای قبایل که تازه از قید حکم امرا رهایی یافته بودند. کینه‌های دیرینه را دنبال کردند و دولت عثمانی که با مشکلات بزرگی در آناتولی غربی و سرزمین‌های اروپایی و عربی با آنها درگیر بود، عملاً قادر به اعمال قدرت حکومت مرکزی نبود. به این ترتیب اوضاع سیاسی و مذهبی برای انتقال قدرت به شیوخ کاملاً مساعد بود. عدم وجود شخصی غیر روحانی و قدرتمند و در عین حال با نفوذ در میان گردان عاملی بود که زمینه را برای به قدرت رسیدن شیخ عبیدالله فراهم کرد.»^{۲۰} «شاید بتوان گفت آنچه باعث قدرت گرفتن جنبش استقلال طلبانه‌ی شیخ عبیدالله پس از انحلال امیرنشین‌ها گردید، جاذبه‌ی توده‌ای «طریقت» مذهبی بود که امکان رشد و نمو او را فراهم آورد.»^{۲۱}

۱۹- فتنه شیخ عبیدالله گُرد، مقدمه و تصحیح: یوسف بیگ‌باباپور و مسعود غلامیه

۲۰- جنبش ملی گُرد، جلد ۵، ص ۲۱۲.

۲۱- شیخ و دولت، بروئینسن، ص ۲۲۸ - ۲۲۹.

۵۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

«در این اوضاع ناآرام و پر آشوب، جنگ‌های ۱۸۸۷ - ۱۸۸۸ م. روس و عثمانی که منجر به خانه خرابی و قحطی شد و انواع مشقات و بیماری را به بار آورد و مردم با مصائب و سختی‌های فراوانی مواجه شدند، سبب گردید تا شیخ عبیدالله برنامه‌ی ملی خود را اعلام کند. چیزی که موجب شد او در اعلام استقلال شتاب کند معاهده‌ی برلین بود که در ۱۳ ژانویه - ۱۸۷۸ م. در پایان جنگ‌های روس و عثمانی به امضاء رسید.»^{۲۲} ماده - ۶۱ این معاهده می‌گفت که باب عالی تعهد می‌کند «اصلاحاتی را، بنابر مقتضیات محل، در ولایات ارمنی‌نشین به عمل آورد و مصونیت و ایمنی این مردم را در قبال چرکسی‌ها و گُردها تضمین می‌کند».^{۲۳}

«مقرر بود قدرت‌های اروپایی بر انجام این اصلاحات نظارت کنند. به نظر می‌رسد ترس از استیلای ارمنه در کردستان یکی از مهم‌ترین موجباتی بوده باشد که شیخ عبیدالله را به کوشش در متحد کردن گُردها برانگیخت. در آناتولی شرقی شایعه چنین بود که هرگاه کشوری ارمنی تأسیس شود، این کشور در همان منطقه یا شامل بخشی از همان منطقه - ای خواهد بود که کشوری گُرد باید در آن تأسیس می‌گردید. شیخ عبیدالله چون از مضمون ماده‌ی ۶۱ اطلاع یافت، گفت: «چه می‌شنوم؟ یعنی ارمنی‌ها می‌خواهند کشور مستقلی در وان تأسیس کنند و نستوری‌ها پرچم انگلیسی‌ها را برافرازند و خود را اتباع انگلیس اعلام کنند! من هرگز چنین چیزی را اجازه نمی‌دهم، ولو این که ناگزیر باشم زنان را مسلح کنم!»^{۲۴}

۲۲- فتنه شیخ عبیدالله گُرد، مقدمه و تصحیح: یوسف بیگ‌باباپور و مسعود غلامیه

۲۳- دیپلماسی در خاورمیانه، هورووتیس ص ۱۸۹ - ۱۹۱.

۲۴- قیام شیخ سعید پیران، اولسن، صفحه ۲۵ - ۲۴.

«از این لحظه به بعد شیخ عبیدالله ظاهراً بیش از هر وقت مصمم شد به این که در قبال اصلاحاتی که منجر به تأسیس کشوری شود، مقاومت کند و در صدد تأسیس کشوری گردد برآید. گفته‌اش در این باره که زنان را مسلح خواهد کرد، ظاهراً جدی هم بود؛ زیرا که در میان گردان مسلح کردن زنان بی‌سابقه بود. ورود کنسول‌های بریتانیا به کردستان که بنا بود بر طبق مقررات «کنوانسیون اتحاد تدافعی» چهارم ژوئن ۱۸۷۸ م. بر انجام اصلاحات نظارت کنند، بیمی را که گردها از این جریان داشتند تشدید کرد، و این ترس بی‌جا نبود. معاصران و در واقع خود کنسول‌ها، معتقد بودند که این جریان «سرآغاز دوران تحت‌الحمایگی آسیای صغیر خواهد بود». کنسول‌ها برای مسیحیان تحت فشار و ستم شرق ترکیه «به مثابه‌ی مشعل امید بودند و به آنها در طلب عدالت دلگرمی می‌بخشیدند»^{۲۵}

(شیخ عبیدالله برای جلوگیری از اصلاحاتی که قدرت بیشتر و شاید استقلال برای ارامنه و نستوریان به ارمغان می‌آورد، دست به یک استراتژی پیچیده و حساب شده زد، که منتهی به ایجاد «مجمع اتفاق مردم گرد» گردید که در نوع خود نخستین اتحادیه بود. بی‌گمان یکی از علل و موجبات موفقیت این «مجمع» تازه و کوتاه عمر این بود که به علت مقاومتش در برابر اصلاحاتی که منجر به از دست دادن سرزمین‌های بیشتری از جانب عثمانی می‌گردید، مورد حمایت آن دولت بود.

اصلاحات قبلی در طول تمام سده‌ی نوزدهم منتهی به تحلیل رفتن مستمر و متداوم اقتدار عثمانی در مستملکات بالکان شده بود و چنان که

۵۴ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

معاهده‌ی برلین و کنوانسیون قبرس نشان می‌داد در مصر نیز چنین جریانی پیش آمده بود. ارمنی‌ها یقین کامل داشتند که هدف «مجمع اتفاق مردم گُرد» این است که با عنوان کردن مسئله‌ای تازه یعنی مسئله-ی گُرد، مسئله‌ی ارمنستان را از نمود بیندازند. حتی شورش که در سال ۱۸۷۹ م. علیه دولت عثمانی درگرفت، مانع از ادامه‌ی حمایت دولت عثمانی از فعالیت‌های شیخ عبیدالله نگردید؛ چه، به هر حال، شیخ عبیدالله و نیروهای او در «جهاد» اخیر عثمانی علیه روس‌ها نقش کم و ناچیز نداشتند. نیروهای شیخ هنوز تفنگ‌های مارتینی و دیگر تجهیزاتی که دولت عثمانی برای جهاد مزبور به آنها داده بود، در اختیار داشتند. عثمانی‌ها فکر می‌کردند که یک بار دیگر نیز می‌توان از گُردها کمال استفاده را کرد.^{۲۶}

۲۶- فتنه شیخ عبیدالله گُرد، مقدمه و تصحیح: یوسف بیگ‌باباپور و مسعود غلامیه

حمله‌ی شیخ به ایران

در سال ۱۸۸۰م. (۱۲۹۷ هـ. ق)، شیخ عبیدالله به منظور گسترش دادن قلمرو حکم خود، به ایران یورش آورد. به دلیل این که یوسف‌خان شجاع‌الدوله تعدادی از دهات شیخ را در مرکور آتش زده و نزدیک به چهل و پنج نفر از اهالی آنجا را به قتل رسانیده بود، شیخ از دولت ایران خصومت گرفته و در خیال انتقام بود. علاوه بر این به دلیل گسترش قلمروی تحت امر وی به دلیل اینکه اقبال‌الدوله تمامی محال‌اشنویه و دشت بیل و صمای و مرکور و بعضی جاهای دیگر که سرحد دولتین ایران بود، به طریق تیول واگذار به شیخ عبیدالله کرده بود، بدون اینکه در نظر داشته باشد شیخ تبعیت دولت عثمانی را دارد و با توجه به حمایت‌های دولت عثمانی از وی، شیخ مصمم گشت که به ایران حمله نماید.

«تحریکات دولت عثمانی، روحیه‌ی ماجراجویی شیخ عبیدالله، علی-الخصوص بی‌کفایتی حاکم ساوجبلاق (مهاباد کنونی) و بد رفتاری او با رؤسای قبایل مکرری، او را بیش از پیش برای جامه‌ی عمل پوشاندن به

افکارش مصمم ساخت. او در محل سکونت با حمزه‌آقای منکور - یکی از رؤسای ایل بزرگ منکور - که از جمله‌ی سردسته‌ی ناراضیان منطقه‌ی مکرری بود، دیدار و گفتگو کرد و بر این عزم راسخ شدند که از مناطق گردنشین دولت عثمانی سواران جنگجو و پراکنده را جمع‌آوری و از طرف جنوب غربی ارومیه آنها را وارد خاک ایران کنند.

تقریباً ۲۰ هزار نفر سوارکار جمع‌آوری گردید. بخشی از این نیروی مسلح را که متمرکز شده بودند، در اختیار بزرگترین فرزند شیخ عبیدالله، یعنی شیخ عبدالقادر، قرار دادند و در منطقه‌ی اردلان ایران (کردستان امروزی)^{۲۷} و آذربایجان چنین شایع کردند که سپاه عظیم شیخ با صد هزار نفر جنگنده‌ی گرد رو به سوی مهاباد می‌آید.

همان‌طور که گفته شد، جسارت شیخ عبیدالله به اتباع ایرانی و خیال خام او برای تصرف خاک آذربایجان و کردستان ایران توطئه‌ای بود که از طرف دشمنان ایران طراحی شده بود که خوشبختانه ناصرالدین شاه به وسیله‌ی برادر خود از نیت شیطانی شیخ عبیدالله به موقع آگاه گردید؛ ولی متأسفانه کوچکترین آمادگی برای پیشگیری از حمله‌ی احتمالی شیخ نداشت و حتی مقدمات آن را هم فراهم نکرد تا موجبات سرکوبی و گرفتاری شیخ را فراهم سازد و در آغاز امر، آن را زیاد جدی نمی‌گرفت. بنابراین شیخ که خود را انسانی خارق‌العاده می‌دانست و اظهار کشف و کرامات می‌نمود، یک‌ه‌تاز میدان، مسلمانان بی‌گناه بالاخص امت شیعه را از زن و بچه و پیر و علیل، در میاندوآب و ارومیه به خاک و خون کشید. گویا در این کشور حاکمیتی وجود نداشت که علاج واقعه را قبل از وقوع بنماید و این در حالی بود که مقامات ارشد مملکتی از نیت پلید این

۲۷- تاریخ نخستین فرهنگ ایران به روایت اسناد، تألیف و تصحیح محسن روستایی، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۸۵، ص ۲۶۴-۲۶۳

شیخ متمرّد آگاهی قبلی داشتند و با کمال تأسف آنچه که نباید اتفاق بیفتد، افتاد.

در سال ۱۲۹۷ (ه. ق) حکومت ساوجبلاق مکرری با شخص بی کفایتی به نام شاهزاده احمد میرزا کشیکچی باشی بود. وی جهت پر کردن کیسه‌ی خود و جمع‌آوری مال و منال هر روز به بهانه‌ای رؤسای اکراد را جریمه و آنها را ناراضی می‌نمود. چنانچه فضل‌الله بیگ یکی از سران عشایر را متهم کرده، هزار و پانصد تومان از وی جریمه گرفت و میناآقا پسر قادرآقا یکی



شاهزاده امامقلی میرزا فرزند ملک قاسم میرزا (والی آذربایجان)

دیگر از سران عشایر را محبوس کرده، پس از گرفتن پانصد تومان مرخص نمود. حمزه‌آقا رئیس ایل منکور را نیز که از خاک عثمانی گریخته بود و در ساوجبلاق به سر می‌برد، به جای این که مورد مهر و محبت حاکم قرار گیرد و از عدم رضایت وی از سوی عثمانی‌ها استفاده‌ی مطلوب نماید، مورد غضب و بی‌مهری خود قرار داد خلاصه آنکه رؤسای عشایر سرحدی و بیگ‌زادگان از حاکم

ساوجبلاق دل پر خونی داشتند و منتظر فرصت بودند که مظالم و تعدیات وی را تلافی نمایند.

در آن موقع حکومت ارومیه بر عهده‌ی اقبال‌الدوله بود. از طرف وی شاهزاده امامقلی میرزا پسر ملک قاسم میرزا جهت رسیدگی به وضع ساوجبلاق و التیام بین سران عشایر و شاهزاده احمد میرزا حاکم شهر ساوجبلاق حرکت نمود، ولی متأسفانه کوشش‌های وی مثمر واقع نشد و هر چه سعی نمود که حاکم شهر را با حمزه‌آقا سر رأفت و آشتی بیاورد موفق به این کار نگردید و وساطت وی بی‌نتیجه ماند. روزی که حمزه‌آقا جهت مذاکره در مورد بدهی مالیاتی خود به دارالحکومه‌ی ساوجبلاق مکرری آمده بود و با مأمور مالیاتی مشغول مذاکره بود، فراشباشی زنجیری به دست وارد اطاق گردیده، به حمزه‌آقا گفت: حضرت والا می‌فرماید حمزه‌آقا این زنجیر را زیارت کند. منظور فراشباشی دستگیری حمزه‌آقا و بند و زنجیر وی بود. این سخن فراشباشی موجب خشم و غضب حمزه‌آقا گردیده، قراول دم در را با خنجری از پا درآورده، از دارالحکومه فرار نمود. حاکم بی‌حال ساوجبلاق اقلأً فکر این کار را نکرده بود که چند نفر تفنگچی در آنجا آماده داشته باشد، تا مانع فرار وی گردیده، او را دستگیر نمایند. حاکم ساوجبلاق که به دست و پا افتاده بود، فوراً قضیه را به تبریز گزارش داده، تقاضای کمک کرد تا حمزه‌آقا را دستگیر و تأدیب نمایند. از طرف حکومت آذربایجان، مهدی‌حسن خان بختیاری با بیست سوار و محمدصادق خان آجودانباشی و رحیم خان چلبیانلو با هشتاد سوار، مأمور عزیمت به ساوجبلاق مکرری و دستگیری حمزه‌آقا گردید. وقتی خبر قشون کشی به مهاباد (به حمزه‌آقا) رسید و فهمید که به زودی قشون دولت خواهد رسید، فوراً به نوچه رفت و از شیخ عبیدالله استمداد نمود.

شیخ عبدالله از شنیدن خبر پیوستن حمزه آقا مسرور گردید و آن را به فال نیک گرفته، به فکر عملی ساختن نقشه‌ی خود افتاد و پسر خود عبدالقادر را ظاهراً به بهانه‌ی سرکشی به املاک و تیولات، ولی در حقیقت جهت جمع‌آوری قوای کافی، به همراهی یکصد و پنجاه سوار روانه‌ی مرکور و اشنویه نمود. در اشنویه طبق دستورات محرمانه‌ی حمزه آقا، برادر وی، کافالله، با هشتصد سوار و ممند آقا رئیس ایل پیران با سیصد سوار و رسول آقا برادرزاده‌ی او با سیصد تفنگچی که جمعاً یک هزار و چهارصد نفر می‌شدند به قوای عبدالقادر می‌پیوندند. بدین ترتیب قوایی در اشنویه در حدود یک‌هزار و پانصد و پنجاه نفر به ریاست پسر شیخ عبدالله تشکیل می‌شود.^{۲۸}

اتحاد قبایل گُرد با شیخ عبیدالله

یکی از ایلات گُرد، ایل ماماش می‌باشد که ریاست آن را محمدآقا به عهده داشت. علی‌رغم تلاش‌های حمزه‌آقا برای متحد کردن تمام بیگ‌زادگان و روسای ایلات کردستان، محمدآقا به هیچ وجه حاضر نشد که علیه دولت با شیخ همدست گردد.

«رؤسای ایل‌های ماماش و قره‌پاپاق که از آماده شدن شیخ عبیدالله برای حمله به ساوجبلاق آگاه می‌شوند، سریعاً از حاکم ساوجبلاق می‌خواهند که تمامی سران ایلاتی را که تابع دولت هستند، جمع کرده تا با تشکیل قوایی جهت مقابله آماده شوند؛ ولی وحشت حاکم و عدم کاردانی او که می‌توانست به راحتی با مسلح کردن ایلات تابع دولت، جلوی حمله‌ی شیخ را به سهولت بگیرد، باعث گردید تا رؤسای ایلات برای حفظ موقعیت خود مجبور به مدارا با شیخ و گردن نهادن به فرامین او شوند.»^{۲۹}

«حمزه‌آقا که جریان دستگیری او توسط حاکم ساوجبلاق و فرار او ذکر شد، بر آن شد تا ممندآقا، رئیس طایفه‌ی پیران و طایفه‌ای را که رئیس آنها سوارآقا برادرزاده‌ی خود او بود، با خود متفق کرده به مقام منازعه

برآید. حمزه آقا که در ایام محبوسی تجربه‌های بزرگی کسب کرده بود دریافت که جهت قیام به پشتیبان بسیار قوی محتاج است؛ لهذا نظر به طرف شیخ عبدالله نموده، با او در حمله به صفحات آذربایجان هم‌دل و هم‌صدا شد.^{۳۰}

«شیخ عبدالله جهت جلب مریدان و برای رسیدن به مقاصد خویش به هر وسیله‌ای متشبث می‌شد و در لباس روحانیت از احساسات مذهبی حداکثر استفاده را می‌کرد. او برای این که نفوذ خود را در بین مردم عشیره‌ای خویش تعمیم دهد و خود را انسانی خارق‌العاده جلوه دهد، اظهار کشف کرامات کرده و خواب‌های دروغ می‌بافت. گاهی شخصی را در مدفن شیخ طه گذاشته، خود با لباس سفید در برابر مرقد پدر پدید آمده و سؤال و جواب می‌کرد و برای تحریک عوام‌الناس می‌گفت: «شیخ طه می‌گوید باید خروج کرده و عشایر را جمع نمایی و در ایران صاحب تاج و تخت شده و ریشه‌ی رافضی (شیعیان) را از بیخ و بن براندازی و طریق حق را رواج دهی و حکم خدا و رسول را جاری نمایی!» و آن گاه برای تحریک سایر عشایر اعلام جهادی بر این شرح نوشته و در سراسر بلاد منتشر ساخت که «شیخ ماضی شفاهاً بر قتل و نهب رافضی و خون و مال ایشان بر شما مباح نموده و نوید حکومت و بهشت داده است!» پس از انتشار این آگهی ماجراجویان گُرد و بسیاری از دیگر قبایل گُرد هم چون قبایل گُردباشی، منکور، زرزا، گورک به اردوی شیخ ملحق و قوای او به فزونی نهاد.^{۳۱}

۳۰- نادر میرزا، تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، ص ۴۲۴.

۳۱- فتنه شیخ عبدالله گُرد، مقدمه و تصحیح: یوسف بیگ‌بابا پور و مسعود غلامیه

یورش بر ساوجبلاق

رؤسای عشایر سرحدی و رؤسای قبایل گُرد که از حاکم ساوجبلاق دل پرخونی داشتند و منتظر فرصت بودند تا مظالم و تعدیات او را تلافی نمایند. با اطلاع از ورود نیروهای شیخ عبدالقادر پسر شیخ عبیدالله به خاک ایران به او پیوستند و او را در حمله به شهر ترک‌نشین ساوجبلاق یاری نمودند.

شیخ عبدالقادر، که بیست و سه سال بیشتر نداشت، از محال نوچه با حمزه آقا، که مغز متفکر شیخ عبیدالله شمرده می‌شد و عبدالله خان و ابراهیم خان امیرخان زرزا و ده دوازده طایفه از ایلات طوایف عثمانی را برداشته، وارد ایران گردید. در اشنویه سه چهار روز اردو زده پس از پیوستن سواره و پیاده‌های زرزا و مرکاورد و ماماش و پیران و پسران حمزه آقا و پیوستن سواره‌ی قره‌پایاق، در روز پنجم شوال شیخ عبدالقادر با بیست و پنج نفر از اکراد از اشنویه به سمت ساوجبلاق حرکت نمود. خبر حرکت قوای شیخ عبدالقادر در ساوجبلاق مایه‌ی وحشت گردید.

نواب شاهزاده حاکم ساوجبلاق از خبر آمدن اکراد خیلی متوحش و مضطرب می‌گردد، زیرا که به هیچ وجه قدرت این که با آنها نزاع کند و یا در مقابل آنها ایستادگی نماید وجود نداشت، اسباب جنگ از قبیل سرباز و سوار و توپ و تفنگ موجود نبود. ناچار حاکم شهر مراتب را به کارگزاران مظفرالدین میرزای ولیعهد در تبریز اطلاع می‌دهد و درخواست کمک می‌کند.

وقتی خبر متن تلگراف در بین مردم پیچید، مردم دانستند که شهر هیچ نیرو و ابزار تدافعی ندارد. پس به وحشت آنان افزوده شد؛ چرا که دانستند قطعاً به دست اکراد قتل و عام خواهند شد. رعیت بیچاره از بیم جان از حاصل زحمت یک ساله‌شان که همه در صحرا بود، چشم پوشیده، دست عیال خود را گرفته، سرگردان و بی‌ثمر از جایی به جایی فرار می‌کردند. حاکم شهر که توان و آمادگی لازم جهت مقابله را نداشت شهر ساوجبلاق را رها نموده، به سوی تبریز فرار کرد.

قشون اکراد در حالتی که طبل و علم برداشته بودند و اهل شهر و کسبه-ی بازار با صلوات و تکبیر و دراویش دایره‌زنان و با ذکر جلی شیخ عبدالقادر را استقبال نمودند و بدین سان شهر به دست قوای شیخ عبدالقادر افتاد؛ اما شیخ در شهر نمانده، در بیرون شهر چادر می‌زند.^{۳۲}

قتل عام در میاندوآب

سلیم خان چاردولی، محمدحسین خان بختیار و علی خان حاکم مراغه که با سواران خود چند روز پیش در مرحمت‌آباد (میاندوآب امروزی) مستقر شده بودند، راه را بر اکراد بستند. اول سلیم خان و محمدحسین خان خودشان را بر دشمن زده، چند نفر از جمله خالوی شیخ عبدالقادر را هدف تیرهای خود قرار دادند؛ ولی ناگهان دریای لشکر گُرد از طرف

ساوجبلاق نمایان می‌شود. علی - خان حاکم مراغه، چون قدرت مقابله را در خود نمی‌بیند، عقب نشسته فرار می‌کند.

چون شیخ عبدالقادر رسیده، خبر کشته شدن خالوی خود را شنید، حکم غارت و قتل عام میاندوآب را داد. اول غروب بود که سواران اکراد داخل شهر شدند و تا طلوع فجر مشغول قتل و غارت گردیدند و حتی به بچه‌ی شیرخوار هم رحم نکردند. «صدای ولوله و شیون



علی خان والی

گوش فلک را کر و دل سنگ را آب می کرد. عرصه بر مردم تنگ، از بیم جان به امان آمدند. در اطراف عمارت و بالای بامها صدای «الشیخ آمان-دیر» فضای آسمان را پر کرد.^{۳۳}

اکراد پس از ورود به میاندوآب هر چه آدم بود، از بچه و بزرگ، از زن و مرد، همه را به ضرب گلوله یا خنجر و نیزه کشتند و بر احدی رحم نکردند و بعضی سرها از قبیل سر ملا محمدجعفر که ملای محترمی بود، با چند نفر دیگر با عمامه بر سر نیزه زدند.

«در یکی از خانه‌ها هفده نفر از سادات را به قتل رسانیدند. دختران نیکو-منظر ماه‌رخسار در آنجا بسیار بود، تمام را به اسیری بردند، اموال بسیار از پول نقد و غیره از خان حاکم و سایرین از سر کردگان و غیره بردند، جمعی از زنان را که در آخر کار متعرض نشده و برای اینکه قابل اسیری نبودند در آنجا گذاشته بودند، هنگام عبور و مرور با آنها در مقام مواجهه برآمدند. پس از فراغت از قتل و غارت شهر میاندوآب، رو به دهات دیگر آورده، هر که را که دیدند، کشتند و هرچه اموال بود، بردند و تمام دهات و محلات را آتش زده و خراب نمودند.»^{۳۴}

«فقط در خود میاندوآب موافق شماره‌ای که جناب حاج میرزا فضل‌اله برادر جنابان حاجی میرزا کبیر آقا و مجتهد آقا پس از حصول امنیت به میاندوآب رفته کشتگان را دفن نمود، هزار و هفتصد نفر کشته دیده بوده است. در قریه‌ی لیلان خیلی قتل واقع شده، مختصراً در قتل نفس و غارت اموال و بردن اسیر و بی سرپرست کردن زنان از پیر و جوان و سوزانیدن اجساد به هیچ وجه اکراد رحم و گذشت نکردند.»^{۳۵}

۳۳- منشی، بیان واقع وقایع مراغه (در: میراث بهارستان)، دفتر ۳، ص ۴۸۸.

۳۴- سفرنامه مراغه (در: میراث اسلامی ایران)، دفتر پنجم، ص ۴۳۷.

۳۵- آذربایجان و والی عکاس، به کوشش اصغر محمدزاده نشر اوحدی ص ۲۷

اضطراب و سردرگمی دربار قاجار

تلگرافخانه‌ی تبریز هر روز و شاید هر ساعت دریافت کننده‌ی تلگرافاتی بود که از وضعیت حرکت قشون شیخ عبیدالله و قتل و غارت آنها می‌رسید. در کل، وضعیت اسفناک و خونبار بود؛ ولی در تبریز میرزا احمد، منشی ولیعهد مانع گردید تا اخبار جنایات شیخ عبیدالله که صدها قربانی از شهرهای ساوجبلاق و میاندوآب و دهات اطراف به جای گذاشته بود، به اطلاع ولیعهد مظفرالدین میرزا برسد و گفته بود: «اگر ولیعهد بشنود، غصه می‌خورد و اوقاتش تلخ می‌شود. این خروج کردها نقلی ندارد. بعد از اصلاح عمل آن وقت عرض می‌کنم. اگر چنین مطلبی بود گذشت. حالا چرا ایشان را غصه بدهیم؟!»^{۳۶}

نتیجه‌ی بی‌خبری ولیعهد که مزید بر بی‌لیاقتی و سستی و بی‌حالی وی می‌شود، به حدی می‌رسد که پس از بروز غائله‌ی شیخ عبیدالله در ارومیه، ناصرالدین شاه، مظفرالدین میرزای ولیعهد را به جرم بی‌کفایتی از ایالات آذربایجان معزول و به تهران احضار نمود. در این مورد امین‌الدوله در خاطرات سیاسی خود چنین می‌نویسد: «ولیعهد در تهران توقیف شد.

۳۶- نادر میرزا، تاریخ و جغرافی دارالسلطنه

واقعه‌ی اکراد و اختلال مهمام آذربایجان ساحت ولیعهد را در خدمت شاه غبارآلود و مکدر داشت و مکرر در حضور همایونی سخن از توقیف دائمی او در دربار تهران می‌رفت که مقام ولایت عهد اقتضای آن دارد که در پایتخت مقیم بود تا به مجاری امور و احوال واقعه و به عوالم نوکرها و رجال عارف شود...»

[ناصرالدین‌شاه که دست کمی از فرزند خود نداشت، وقتی از اخبار واقعه در آذربایجان و کردستان مطلع گردید، برای سرپوش نهادن بر بی‌لیاقتی و بی‌توجهی‌های خود، دنبال کسی می‌گشت تا همه‌ی این قصورات را به گردن او بیاندازد و خود را تبرئه سازد. ولیعهد که به خوبی فساد حاکم بر دربار و اطرافیان شاه را می‌دید و دوست نداشت که مقصر همه‌ی این اتفاقات او شناخته شود، در تبرئه‌ی خود در نامه‌ای به شاه می‌نویسد:

«... اما از روی انصاف ملاحظه کنید: از وقتی که من از تهران حرکت کرده‌ام، چه اختیاری در کاری داشته‌ام؟ چه محل بیم و امیدی بوده‌ام؟ هر یک از حکام خوب حرکت کرده، جزائی نتوانسته‌ام بدهم. هر یک بد رفتار کرده، چه وقت توانسته‌ام تغییر بدهم و رفع نمایم؟ به مجرد آن که حرفی گفته شده فوراً به مقام محرمانه و غیره اظهار داشته‌اید که فلان حرف را ننید که می‌گویند طرف فلان آدم مدعی شده است. شما را به خدا و به نمک شاهنشاهی - روحنا فداه - قسم می‌دهم، هرگاه غیر این است، فلان حاکم آدم مرا می‌زند. به شما می‌نویسم، جواب می‌دهید که مبدا با او تنبیه شود. چرا انصاف نمی‌کنید؟».

ولیعهد که متوجه عصبانیت و وخامت اوضاع شده است، سعی دارد تمامی اشکالات مسائل پیش‌آمده را به گردن دیگران بیاندازد، خطاب به شاه می‌نویسد:

«هرگاه از اول به صلاح‌دید من گذاشته بودند کار به اینجا نمی‌رسید. کاغذی دو ماه قبل به جناب مشیرالدوله نوشته بودم. مسوده‌ی آن در کاغذهای خودم بود و احدی از مطلب آن کاغذ اطلاع نداشت. من این مقدمات را دیده بودم و اظهار کرده بودم به هیچ وجه ثمر نبخشید. امروز مسوده را به خاک پای مبارک فرستادم. کاغذ مرا هم از جناب مشیرالدوله بخواهند ببینند نوشته بودم یا خیر. هرگاه آن طور که من گفته بودم کرده بودند، حالا هیچ نبود. خلاصه، نوشته‌اید طرف مراغه هم این طور نیست. به سر مبارک قبله‌ی عالم - روحنا فداه - که محال را تمام کردند تا پهلوی بناب دهات را تمام نمودند. کاغذ علما و حاجی آقا علی قاضی - بنابی و حاجی صدرالدوله که تازه رسیده است، نوشته و حالا رسید. خدا بکند بی‌اصل باشد؛ اما به نمک قبله‌ی عالم بی‌اصل نیست. حق به جانب شما هم هست. از بس که دروغ شنیده‌اید، باور نمی‌کنید. از من گفتن است.»

ناصرالدین شاه اصلاً آمادگی رویارویی با شیخ عبیدالله را نداشت، از طرفی نیز نمی‌توانست و یا نمی‌خواست باور کند که مصیبت آمده حاد و جدی است. روزهای اول شورش اکراد، چون ناصرالدین‌شاه به طور دقیق در جریان اوضاع و احوال اسلحه و مهمات نبود، در قبال اخبار واصله خطاب به فرماندهان و صاحب منصبان می‌نویسد که «گرد بلباس قابل این همه نقل نیست. نمی‌دانم چه شده است که آن قدر مضطرب شده‌اید؟!»

اما وصول اخبار متعدد که حکایت از عظمت فاجعه داشت، ولیعهد را بر آن می‌دارد که هر طور شده به شاه بفهماند که این بار دیگر شوخی نیست. ناصرالدین شاه که تازه به عمق مسئله پی برده و خطر را جدی دیده است، با دستپاچگی خطاب به مشیرالدوله چنین دستورالعمل نمود که:

اولاً: با کمال عجله خود را به شهر تبریز برساند و زمام کل امور آن مملکت را از لشکری و کشوری به دست گرفته، دقیقه‌ای از نظم امور آن مملکت غفلت نکند.

ثانیاً: خود را در امور مملکت آذربایجان در کمال استقلال بداند، مثل استقلال محمد خان امیرنظام و قائم‌مقام بزرگ و کوچک بلکه بالاتر.

ثالثاً: ولیعهد بدون اطلاع و مشورت شما و بدون صلاح و صوابدید شما آب باید نخورد، سنگی را روی سنگ نگذارد، تا چه رسد به کارهای دیگر. اگر غیر این بکند شما فوراً به عرض برسانید، و اگر رعایتی بخواهید از ولیعهد کنید و اغماض و صرف‌نظر نمایید صریح می‌نویسم خائن بزرگ و دشمن هستید و آن وقت جزای شما معلوم است چه خواهد بود. دولت و پادشاه عقیم است. عشق دولت به نظم و اسلوب با معنی است لاغیر.»

اطرافیان شاه و درباریان و در کل سران حکومتی که به خوبی از بی-سامانی و ضعف سیستم حاکمه بر کشور مطلع می‌باشند و به خوبی قوه‌ی مقابله و مدافعه‌ی خود را در مقابل شیخ عبیدالله می‌دانستند و به خوبی واقف بر این مطلب بودند که ارتش موجود در ایران در چه وضعیتی قرار دارد، بیشتر از خود اضطراب و ترس نشان می‌دادند. چنان‌که مستوفی-الممالک در نهایت سردرگمی و وحشت می‌گوید: «کی عرض کردیم این حوادث بی‌اصل است؟ خیلی خوب تمام این‌ها اصل است، فرض می‌کنیم پس فردا پیش‌تر هم آمدند، چه باید کرد؟»

ناصرالدین شاه که هر ساعت می‌گذرد و گزارشاتی از عدم سیورسات و عدم وجود اسلحه و مهمات و نبود چادر و ملبوس می‌رسد و از طرفی عرایض ناامید کننده‌ی سران حکومتی را می‌شنود، با خشم و قهر می‌گوید: «این شیخ کیست این طور جسارت‌ها می‌کند؟ چهار تا کُرد چرا شماها را این قدر دستپاچه و کم‌دل کرده است که این‌طورها عرایض و

تلگراف‌ها عرض می‌کنید؟ نمی‌دانم چه خبر شده است که این قدر بی- غیرت شده‌اید که چند کُرد امروز مملکت‌گیر شده است؟ شهر محاصره می‌کند؟ یعنی چه؟ به خدا قسم، به روح شاه مرحوم قسم اگر پدر اکراد را آتش نزنید، بعد از این، این نوع عرایض بی‌معنی بکند، مثل زن‌ها حرکت کند، همه‌ی شماها را آتش خواهم زد!».

این ترس و وحشت و ناامیدی نیز در کلام ارشدترین مقامات دولتی آن روز چون میرزا حسین خان سپهسالار دیده می‌شود. او که به هنگام حرکت به سمت آذربایجان است تا به دستور ناصرالدین شاه کلیه‌ی امور را به دست گیرد، می‌نویسد:

«می‌دانید من بیچاره را کجا می‌فرستید؟ مملکتی خراب و مغشوش، اهالی از آن نظم طبیعی افتاده و هرزه شده‌اند. پارسال صدمه‌ی قحطی کشیده و امسال هم آثار قحطی یا اقلأً سختی مدید است. طرق و شوارع از امنیت خالی است. راه‌ها نهایت اغتشاش را دارد. نصف مملکت را کُرد مستولی شده است و نصف دیگر مملکت موقوف به ترحم شاهسون می- باشد. مثل ولیعهد آدمی که داعیه‌ی خودسری و خود رأیی دارد و عادت نموده است با اطرافی‌های خیل بد، همه‌ی این‌ها را دانسته و فهمیده به چشم خود گرفته، تا محض اطاعت حکم می‌روم».

نبود سلاح‌های مدرن و قابل استفاده، در حالی که نیروهای کُرد از اسلحه‌ی مارتینی برخوردار بودند که مزیت‌هایی بر سلاح دولتیان داشت، نبود مهمات و خالی بودن قورخانه^{۳۷}‌ها از یک طرف، و از طرفی دیگر نبود اطلاعات درست و دقیق باعث سردرگمی و افزایش وحشت می‌گردید؛ چرا که در آن روزها بازار شایعه بسیار گرم بود و سپاه بیست هزار نفری شیخ

۳۷- لغتی است ترکی به معنی زراد خانه یا کارخانه اسلحه سازی

عبدالله را یکصد هزار نفر اعلام نمودند که این بر وحشت حاکم می-افزاید. نبود سیستم ارتباطی منظم و کارآمد، قطع بودن خطوط تلگراف، بی‌نظمی و تأخیر چاپارها در رساندن اخبار و اطلاعات، نبود اسب لازم جهت سفر بر جمله عوامل فوق می‌افزود.^{۳۸}

«چون خبر قتل و غارت شهر می‌اندوآب به دهات دیگر رسید، از هر طرف دسته دسته به عزم تاراج شهر کمر بسته و تا مدت ده روز از غارت دست کوتاه نکرده، سپس تمام شهر را آتش زده مشتی خاکستر کردند.

قوای اکراد در زمان تصرف شهر عبارت بود از نه هزار سوار و هشت هزار پیاده. شیخ عبدالقادر در این لشکرکشی نه آذوقه‌ی کافی و نه علیق لازم جهت دواب به همراه داشت. از این رو برای تأمین آنان این اجازه را به قوای خود داده بود تا در مسیر یورش دست به غارت بزنند. هر چند بعضی از رؤسای اردو مانند ایل قره‌پایاق و ماماش و ایل کلابی و دهبکری پسر شیخ عبدالله را از این عمل و قتل نفوس بی‌گناه و غارت اموال روستاییان سخت سرزنش می‌نمودند، ولی متأسفانه این تذکرات در روحیه‌ی شیخ‌زاده مؤثر واقع نمی‌شد؛ لذا افراد ایل‌های قره‌پایاق و ماماش به بهانه‌ی پیوستن به قوای خود شیخ عبدالله که در این زمان ارومیه را محاصره نموده بود، پس از جنگ بناب به دهات خود رفتند و ایلات کلابی و دهبکری نیز به قوای دولتی در بناب پیوستند.^{۳۹}

«پس از قتل و غارت می‌اندوآب و ویران نمودن و آتش زدن آن شهر در چهارم ذیقعه قوای شیخ‌زاده به سمت بناب و مراغه به حرکت درآمدند. از طرف دیگر، این خبر وحشت‌آفرین در حول و حوش دهات مراغه و

۳۸- فتنه‌ی شیخ عبدالله کرد، گزارش وقایع حمله‌ی اکراد به صفحات آذربایجان در دوره قاجار، مقدمه و تصحیح: یوسف بیگ

باباپور- مسعود غلامیه

۳۹- سرزمین زردشت، دهقان، ص ۴۰۴.

۷۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

بناب و سایر دهات آن صفحات انتشار پیدا کرد و اهالی هر ده، حفظ جان و عیال خود را بر هر چیزی مقدم داشته، ارضای خود را به خصم وا گذاشته، فراری می‌شوند. اهالی محلات ثلاثه‌ی سراجو، بناب و دیزج رود چنان وحشتی از آوازه‌ی حرکات بی‌رحمانه و وحشیانه‌ی اکراد پیدا کردند که چشم از دار و ندار خود پوشیده همه‌ی دهات را خالی گذاشته، با عیال و اطفال به کوه‌ها و دره‌ها گریخته، یا به طرف تبریز و هشت‌رود فرار کردند.^{۴۰}

«اهالی شهر مراغه را جز معدودی چنان واهمه احاطه کرده بود که به کلی خود را باخته و به هیچ وجه به خیال استحکامات لازم و شرایط خودداری نبودند. آنان همه‌ی اموال و احمالشان را پنهان و در زیر خاک دفن کردند. بالجمله، غالب عجزه‌ی اهالی دهات و بقیه‌السیف اهالی میاندوآب به مراغه آمده، کوچه‌ها و معابر و خانه‌ها و مساجد از آنها پر شده، همه پریشان و بی آب و نان حیران بودند. اوضاع حکومت به کلی از هم پاشیده شده بود. یک نفر فراش و تفنگ‌دار و سایر طبقات نوکر حکومتی در درب خانه پیدا نمی‌شد. همه در فکر و خیال فرار و در بردن عیال و اطفال خود چنان که همه‌ی مردم دچار این حال بودند.»^{۴۱}

۴۰- فتنه‌ی شیخ عبدالله کرد، مقدمه و تصحیح: یوسف بیگ باباپور- مسعود غلامیه

۴۱- بیان وقایع واقع مراغه (در: میراث بهارستان)، منشی، دفتر سوم، ص ۴۹۲ - ۴۹۳.

حمله به بناب

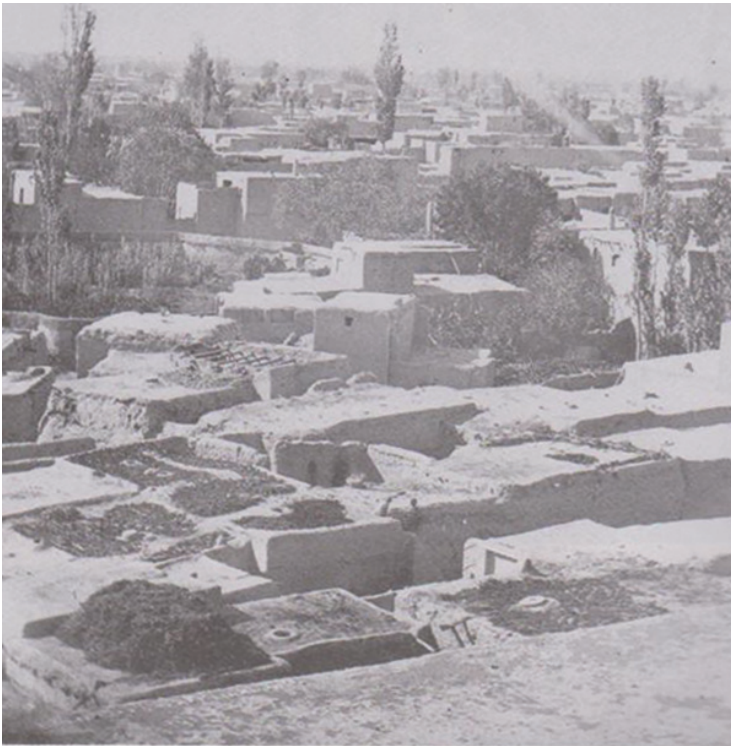
(پس از قتل و غارت میاندوآب و ویران و آتش زدن آن شهر قوای اکراد در مسیر حرکت به سمت مراغه به سوی قصبه‌ی بناب به حرکت در می‌آیند. «هدف اصلی شیخ زاده شاید در نظر اول تصرف مراغه به نظر می‌رسید ولی در عمل وی می‌خواست ضمن تصرف شهرهای بناب، عجب- شیر و آذرشهر به تبریز برسد و از رفتن به مراغه سرباز زد.»^{۴۲} چون «مراغه به قدر بناب نه استحکام نه عسکر نه اسباب مدافعه حاضر داشت، شیخ زاده به آن عزیمت نکرد. با آنکه تسخیر او خیلی آسان بود. چنین معلوم شد که شیخ زاده ترسیده بود مبادا در میان دو شهر گیر کند و به مخاطرات بزرگ دچار گردد. از طرف دیگر به این امید بود که چند روز بعد باز مراجعت کرده و بناب را گرفته و پس از آن مراغه را خواهد گرفت. در این جنگ از قراری که تحقیق شد، از اکراد به قدر سیصد نفر، چه در مقابل سنگر چه در محلات بناب مقتول شدند.»^{۴۳} در این موقع اردوی دولتی به فرماندهی اعتمادالسلطنه که از تبریز اعزام شده بود، در بناب

۴۲- عجب شیر در گذر زمان، امیر چهره گشا، نشر تک درخت ص ۸۱، ۸۲

۴۳- تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، نادر میرزا - قیام شیخ عبیدالله ص ۶۴

۷۴ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

مستقر و متمرکز شده بود. از طرفی حاج علی قاضی بنابی که انسانی شریف بود، به مجرد شنیدن ماجرای قتل‌عام میاندوآب، در لوازم استحکامات و شرایط نگاه‌داری قصبه‌ی بناب، مجاهدات بسیاری به عمل آورده، مردم را جمع‌آوری کرده، سنگر دور بناب را در کمال محکمی موافق حصار و هندسه بسته، به کلی مکمل مسلح بسیاری در کمال نظم به حراست بازداشت.^{۴۴}



دورنمای بناب - سال ۱۲۵۹-۱۲۶۰ شمسی

۴۴- بیان واقع وقایع مراغه، (در: میراث بهارستان)، منشی، دفتر سوم، ص ۴۹۳.

«اکراد پس از عبور از دهستان ملک‌کندی (ملکان امروز) و غارت آنجا به بناب می‌رسند. جمعیت اکراد از دو طرف رو به بناب آورده، به کوچه باغ-های حوالی قصبه داخل شده، بنای تیراندازی می‌گذارند. بعد از زمانی که از دو جانب، دو کوچه یا چند خانه را متصرف می‌شوند و ساکنین خانه‌ها را به قتل رسانیده و آتش می‌زنند. مردم با کمال اضطراب از سنگرهای خود دور شده، رو به گریز می‌گذارند. حاج علی قاضی همین که رشته‌ی کار را سخت سست می‌بیند و استیلای دشمن را غریب‌الحصول می‌پندارد دست از جان شسته و دل از حیات بر می‌کند، متوکلاً علی‌الله، دامن همت بر کمر زده، داخل مردم می‌شود. نخست به آواز بلند شهادتین بر زبان جاری کرده، پس از آن «یا علی!» گویان فریادها می‌زند و مردم را به جنگ تحریص می‌نماید. مردم نیز با وی هم صدا شده، فوراً صداها را به لفظ مبارک «یا علی!» بلند کرده و به جانب سنگرها روی می‌آورند تا وقت ظهر جنگ برپا و از طرفین گلوله بر یکدیگر می‌ریختند.»^{۴۵}

«ساکنین بناب بر عکس مردم میان‌دوآب سخت مقاومت می‌نمایند؛ چون پس از وقایع میان‌دوآب می‌دانستند در صورتی که پای اکراد به شهر باز شود کسی را زنده نخواهد گذاشت، لذا از کوچک و بزرگ جهت مقابله با اکراد مهاجم آماده شده، درگیر جنگ می‌شوند. در نتیجه‌ی رشادت و جدیت مردم و رهبری‌های حاج علی قاضی، اکراد شکست خورده به سمت ملک‌کندی عقب می‌نشینند و بدین‌سان قصبه‌ی بناب از دستبرد اکراد محفوظ می‌ماند. البته این محفوظ ماندن بناب نه به دلیل حضور قوای دولتی و توپچیان، بلکه به دلیل عدم اتحاد و اتفاق در بین رؤسای اکراد بود که باعث گردید که شیخ عبدالقادر نتواند بناب را تصرف کند.

۷۶ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

زیرا قتل و غارت شهر و مردم میاندوآب عامل تفرقه میان اردوی شیخ شد، چرا که بودند از رؤسای اکراد که با انجام این جنایات موافق نبودند و این خون‌ریزی‌ها را رفتاری غیر انسانی می‌دانستند و آنان می‌دیدند که تمامی این گونه اعمال از ناحیه‌ی حمزه‌آقا و تدابیر اوست چرا که او برای سیر کردن شکم اردوی خود که بی‌توشه و خرجی نمی‌توانست به یورش خود ادامه دهد، برای آن که دهان لشکریان خود را چرب کند، دستور قتل عام داده و غارت و چپاول اموال مردم را آزاد نمود.»^{۴۶}



دورنمای جمعی از اهالی بناب در سال‌های ۱۲۵۹ - ۱۲۶۰ شمسی

ارومیه در خطر

(شیخ عبیدالله پسر عمو و داماد خویش محمد امین را با سه هزار لشکر از محال نوچه حرکت داده و رؤسای اکراد ارومیه را به هر یک کاغذی نوشته و از عالم غیب خبر داده و به هر کدام وعده‌ی حکومت داده. یکی از خلفای خود را که خلیفه سعید نام داشت، در میان طایفه‌ی شکاک و اکراد متهم بود، به محمدامین پیوسته با پنج هزار نفر تفنگچی از طریق محال برادوست به ارومی می‌آیند.

قوای اکراد به حوالی شهر رسیده در قلعه‌ی اسماعیل آقا سه فرسخی شهر اردو می‌زنند از طرف اقبال‌الدوله که حاکم ارومیه بود، عبدالعلی‌خان را پنج دسته سرباز و یک عرّاده توپ جهت جلوگیری از حمله‌ی اکراد از شهر خارج شده، با آنان درگیر می‌شوند. اکراد در این حین به غارت دهات و قتل نفوس پرداخته، پس از قتل عام ساکنین چندین قریه‌ی شیعه‌نشین و مسیحی‌نشین، دست به غارت می‌زنند. به هنگام عبور قشون اقبال‌الدوله دو عرّاده توپ جنگی در نه‌ری بر گل می‌نشینند و امکان تکان

دادن نمی‌شود؛ در حال که قوای دولتی سعی در آزاد کردن آن دو توپ داشتند، اکراد از این خبر مطلع شده، به محل آمده، پس از یک درگیری مختصر توپ‌ها را متصرف می‌شوند. پس از گرفتن توپ‌ها جسارت اکراد زیاد شده، توپ‌ها را نزدیک ارومیه آوردند و در شکستن و حمله به شهر از آنها استفاده نمودند. از سنی‌های شهر ارومیه به شیخ عبیدالله اطلاع می‌دهند که اقبال‌الدوله با فوج اقشار در قلعه‌ی بدربو در خارج شهر است و شهر خالی از لشکر می‌باشد. اگر زودتر بیایید شهر به آسانی به دست شما خواهد افتاد. شیخ عبیدالله هم با سه هزار نفر عشایر، سواره و پیاده در چهاردهم ذیقعه‌ی ۱۲۹۷ (هـ. ق) به سمت ارومیه حرکت نموده، از طریق محال مرکور به نزدیک شهر می‌رسد.

شیخ برای دست یافتن سریع به شهر دستور می‌دهد آب شهر را ببندند. اهالی شهر پس از شنیدن خبر رسیدن شیخ به اطراف شهر بازارها را بسته و همگی جهت دفاع از شهر آماده می‌شوند. شیخ دو نامه به عنوان میر جمال‌الدین آقا شیخ‌الاسلام ارومی و دیگری به نام میرزا حسین آقا مجتهد نوشته، به سمت شهر که در محاصره‌اش بود فرستاد. اعیان و کسبه و بزرگان در خانه‌ی میرزا حسین مجتهد جمع شده، به خواندن این نامه مشغول شدند که متن آن نامه چنین است: «من به جهت دادخواهی عشایر و دفع ظلم آمده‌ام و دو روز در ارومیه مهمان شما هستم و از شما به غیر از سیورسات لشکر چیز دیگری نمی‌خواهم و در مسجد جامع ارومیه با اهل اسلام نماز خواهم خواند و هر صاحب شغل را در سر کار خود گذاشته، به تبریز خواهم رفت. اگر سرکار اقبال‌الدوله اطاعت کرد منصب بزرگ به او خواهم داد و اگر به دستور من تمکین نکرد او را به شهر راه ندهید، چون رفع و رجوع او برای این جانب آسان است و اگر غیر

از این کردید به اهل ارومیه همان رسد که به اهل میاندوآب رسید.^{۴۷} مردم شهر با ارسال نمایندگانی و نوشتن دست خطی به شیخ سعی در دفع الوقت می کنند و از شیخ دو روز مهلت می خواهند، هرچند شیخ عبیدالله به دو ساعت رضایت داد. در این بین اقبال الدوله از جریان مطلع گردیده، سریعاً خود را به داخل شهر می رساند و پس از مرمت دیوارهای اطراف شهر توپها را در جای مناسب قرار داده، آماده ی جنگ می شود.



سر در باغ دلگشای ارومی متعلق به ورثه اقبال الدوله که در فتنه اکراد، اشرار تصاحب کرده و به حکم آن مرحوم توپ به آنجا زده شده و لکهای سیاه جای گلوله ها می باشد. (۱۲۶۴ - ۱۲۶۴ شمسی)

اقبال الدوله که از مقر فرماندهی اکراد مطلع می شود، دستور می دهد امارتی را که محل اقامت شیخ سعید پسر شیخ عبیدالله بود به توپ ببندند. اکراد از انفجار توپها هراسان گردیده، با سرعت از خانه ی اقامتی

۸۰ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

خارج می‌شوند و سعی می‌کنند که سوار اسب‌های خود شده فرار نمایند که گلوله‌ی توپی در جلو اسب محمد صدیق که از فرماندهان اکراد بود منفجر و پای وی مجروح می‌گردد و دیگر اکراد وحشت کرده پا به فرار می‌گذارند.

شیخ عبیدالله پس از شنیدن این خبر و رسیدن اکراد فراری از شهر ارومیه سخت ناراحت شده، به تلافی شکست آنان دستور می‌دهد دهات اطراف را غارت نمایند و خود با قوای کافی به سمت شهر حرکت می‌کند و در باغ معروف به دلگشا در جنوب شهر ارومیه مقر فرماندهی خود را مستقر می‌سازد.



سر باغ دلگشا از طرف داخل (۱۲۶۲ - ۱۲۶۴ شمسی)

فردای آن روز حمله‌ی اکراد از طرف باغ دلگشا که باغ خود اقبال‌الدوله بود، آغاز شد و هزاران تیر به سوی شهر شلیک گردید. اقبال‌الدوله به توپچیان دستور داد تا به سمت باغ شلیک کنند. شدت عمل توپچیان

اکراد را وادار به عقب‌نشینی نمود و فردای آن شیخ عبیدالله به سمت قریه‌ی سیر رهسپار گردید و بدین سان دومین حمله‌ی نیروهای شیخ به سمت شهر ارومیه بی‌نتیجه پایان یافت.

رسیدن تیمور پاشاخان سردار ماکو با شش فوج سرباز و دو هزار سوار و شش عرّاده توپ به نزدیک ارومیه باعث وحشت اکراد گردید. هر چند شیخ عبیدالله در حمله‌ای به آنان قصد قتل عام آنان را داشت، ولی نتیجه‌ای حاصل نگردید؛ لذا اوّل به قلعه‌ی اسماعیل‌آقا پناهنده می‌شود آنان به هنگام هزیمت از هیچ‌گونه قتل و غارت در دهات مسیر خود مضایقه نمی‌نمایند.^{۴۸}

رد پای آمریکاییها در فتنه‌ی تجزیه‌طلبانه‌ی شیخ عبیدالله گُرد^{۴۹}
 قرائن و شواهد تاریخی، حکایت از ارتباط بلکه همدستی برخی از
 دیپلمات‌های آمریکایی و مهمتر از آن، میسیون آمریکایی مستقر در
 ناحیه‌ی آذربایجان با این عنصر فزونخواه و تجزیه‌طلب دارد.
 نادر میرزا، مورخ عصر قاجار، در شرح فتنه‌ی شیخ عبیدالله می‌نویسد:
 «مسیو رهالی آمریکایی که در ارومیه سکنی دارد و (او را) از ایلچی‌های
 اروپا می‌دانستند، بعضی اراجیف هم، او به هم بسته به مردم اخبار می‌داد
 که از وحشت تفرقه شوند.»
 لرد کرزن (سیاستمدار مشهور انگلیسی) نیز با اشاره به محاصره‌ی نافر جام
 ارومیه توسط قوای شیخ عبیدالله می‌نویسد: «این شهر که تا ده روز
 مقاومت نمود نجات خود را بیشتر مرهون مذاکره‌ی دکتر کوچران از
 سران هیئت مذهبی آمریکا بود که با شیخ روابط دوستانه داشت.»

دکتر جوزف پلمب کوچران، فرزند ج.ک. کوچران، کشیش عضو میسیون وارداتی آمریکایی در منطقه‌ی آذربایجان بود. جوزف در ژانویه ۱۸۵۵م. در ارومیه به دنیا آمد و پس از گذراندن تحصیلات پزشکی در آمریکا، سوم نوامبر ۱۸۷۷م. به ارومیه بازگشت و حرفه‌ی خود را در زمینه‌ی ارتباط و نفوذ در بین مردم (به ویژه سران عشایر گرد) و پیشبرد اهداف میسیون آمریکایی در منطقه قرار داد.

آقای فیروز منصوری در بحثی مبسوط و روشن‌گر در مورد نقش دکتر جوزف کوچران در پیشامدهای تهاجم شیخ عبیدالله به میاندوآب و ارومیه در سال ۱۸۸۰م. و پیوند میسیونرهای آمریکایی با مهاجمین دارند و ارتباط گسترده‌ی کوچران با شیخ عبیدالله و ایفای نقش رابط میان او و کنسول انگلیس در تبریز پرده برداشته‌اند که شرح آن به قرار زیر است:

کوچران در گزارشی که در ژوئن ۱۸۸۰م. به مرکز میسیون آمریکایی فرستاده، از تمایل دیرین شیخ عبیدالله برای برقراری مناسبات صمیمانه و نزدیک با هیئت آمریکایی بر ضد ایرانیان و ترکان عثمانی یاد کرده و خاطر نشان می‌سازد که شیخ از میسیون یاد شده تقاضا دارد که برای جلب کمک انگلیس‌ها به شیخ برای دستیابی وی به حکومت کردستان، نزد کارگزاران دولت بریتانیا در ایران وساطت کند. وی در ادامه‌ی گزارش می‌افزاید که نامه‌ی شیخ (حاوی شکایت از دولت عثمانی) را به دست کنسول انگلیس در تبریز رسانده و آنگاه سخن را با این جمله‌ی تأمل - برانگیز پایان می‌بخشد که: «ما امیدواریم و یقین داریم که دیدار ما با این شخصیت بزرگ و سرزمینش برای حال و آینده‌ی ما خوب و مفید باشد.»^{۵۰}

در نامه‌های دیگر جوزف کوچران، مورخ جولای و اوت ۱۸۸۰م. از دید و بازدیدهای صمیمانه‌ی شیخ عبیدالله و پسرش با کوچران و میسیون آمریکایی همراه او سخن می‌رود. و همسر کوچران در نامه‌ی مورخ ۶ اکتبر همان سال به خانواده‌اش در آمریکا می‌نویسد: «دوست ما شیخ عبیدالله با ایرانیان در حال جنگ است. زمانی که وی با جوزف بود به او هم می‌گفت آرزو دارد تمام گروه‌های اطراف ارومیه را به یک ملت گرد متحد و به هم پیوسته تبدیل نماید. بر اساس این دعوی، شیخ در تابستان گذشته پسرش را به ارومیه فرستاد. از ایشان (در کالج آمریکایی) در سیر (واقع در حدود ۲ میلی ارومیه) پذیرایی کردیم. از جریان مذاکرات او با حاکم ارومیه ناآگاهیم؛ ولی معلوم است که پیشنهادهای شیخ تحقق نیافته و بدان سبب پسرش با نیروی عظیم گرد به دهات حومه تاخته و قسمتی از آنها را به تصرف آورده است.» همسر کوچران در ادامه‌ی نامه ضمن اشاره به قتل عام مسلمانان ارومیه توسط شیخ و تهدید وی به فتح تبریز می‌افزاید: «مهاجمین با ما برخوردی ندارند و اگر شهر ارومیه را بگیرند آزاری به ما نمی‌رسانند؛ شیخ دوست ما است!»

هم او در نامه‌ی ۱۱ اکتبر ۱۸۸۰م. می‌نویسد: «پسر بزرگ شیخ عبیدالله ۱۵۰ دهکده‌ی میاندوآب را غارت کرده و چهارهزار نفر را به قتل آورده است. شیخ نامه‌هایی به وسیله‌ی کوچران می‌فرستد. اگر آنها را به حاکم شهر نرسانیم، شیخ از ما می‌رنجد. این امر باعث می‌شود که مسلمانان ما را همکار و همراه شیخ تصور کنند». نیز در ۲۱ اکتبر گزارش می‌دهد که: هنگام حمله‌ی گردان مهاجم به ارومیه و وحشت‌زدگی ساکنان مسلمان شهر، «شیخ در کمپ ما در سیر نگهبان‌ها فرستاد و پیغام داد زن و بچه‌ها هراس نداشته باشند. ضمناً از جوزف (کوچران) دعوت کرد که با او ملاقات کند... امروز صبح جوزف به اتفاق مسیو لاباری با ۱۵۰ گرد سوار و

مسلح به پیش شیخ رفت. شیخ آماده‌ی حمله بود، با تهدید و قصد تهاجم از مسلمانان می‌خواست که شهر را به او واگذارند. جوزف ظهر برگشت و به اتفاق کنسول انگلیس به شهر رفتند و سعی کردند که مسلمانان (ایرانیان) را اغوا نموده و وادار نمایند که شهر را تسلیم کنند... آنان پیشنهاد کردند که برای بررسی این امر، به محصوران یک روز مهلت داده شود. شیخ ۲۴ ساعت مهلت داد. در این روز پرچم دولت انگلیس را در بالای کالج (آمریکایی) برافراشتند و افراد نستوری، کاتولیک و مسلمان را دعوت به پناهندگی و کسب حمایت کردند... شیخ تبعه‌ی دولت ترکیه است...».

ده سال پس از فتنه‌ی شیخ عبیدالله نیز بانو ایزابلا بیشاپ، در تحقیقاتی که در شهر ارومیه نموده و حاصل آن را در سفرنامه‌ی خود می‌آورد، حقایق تکان‌دهنده‌ای را در مورد روابط و تعامل مهاجمان با میسیون آمریکایی فاش می‌سازد. به نوشته‌ی او:

«شش ماه پیش از تهاجم گردان، شیخ عبیدالله، دکتر کوچران را به مدت سه روز، به کردستان دعوت کرد. وی به ناوچپا رفت و به مدت ۱۰ روز در آنجا ماند و بیماری شیخ را معالجه کرد و با سایر سران عشایر نیز آشنا شد.

شیخ عبیدالله قبل از حمله به ارومیه، به کوچران نامه‌ای نوشت مبنی بر این که او می‌خواهد محل و مسکن آمریکاییان را بشناسد و بداند چه کسانی وابسته به او هستند تا در آینده از طرف گُردها به آنان صدمه و آزار نرسد. او نه تنها نام و نشان همراهان دکتر را خواست، بلکه نام دهات مسیحی‌نشین را که در دشت ارومیه قرار دارند از دکتر جويا شد و در نامه‌های خود نوشت که گردان با خانواده‌ی آنان هیچگونه برخورد نخواهند داشت و در امان خواهند بود. قبل از حمله‌ی گُردها خانواده‌های

مبلغان و منسوبان و خانواده‌ی پانصد مسیحی با اغنام و احشام خود، در محوطه‌ی دانشکده‌ی ارومیه که در سر راه مهاجمان بود پناه جستند و جای گرفتند.»

تاخت و تاز گردان هفت هفته طول کشید. در این مدت خشم و نفرت کردهای مهاجم و ایرانیان افزایش یافت و تلفات عظیم و وحشت‌زا به بار آورد. شیخ عبیدالله بر سر حرف و نوشته‌ی خود وفادار ماند. به پزشک آمریکایی و متعلقان وی کمترین آسیبی نرسید و یک مو از سر اشخاصی که در پناه میسیونرها بودند و در محوطه‌ی دانشکده می‌زیستند، کم نشد. خانم کوچران (همسر دکتر) در مؤسسات پزشکی میسیون، امور غذایی و پرستاری و شیردادن را نظارت می‌کرد...

پیدا است که این گونه روابط با کردهای مهاجم و تجزیه‌طلب در آن وانفسا توسط مردم ستم‌دیده‌ی شهر (اعم از مسلمان و مسیحی) چگونه تفسیر می‌شد و درست از همین رو بود که به نوشته‌ی دکتر شد: «بعد از رفتن کردها، میسیون از طرف مسلمانان و کاتولیک‌ها مورد اتهامات قرار گرفت. در ماه محرم عده‌ای قصد حمله به ما داشتند. شیخ‌الاسلام مانع شد. کاتولیک‌ها خیلی اخبار نادرست و شایعات ناروا درباره‌ی مبلغین آمریکایی، به کنسول فرانسه در تبریز نوشتند.» ویلسون کشیش آمریکایی در فصل ششم کتاب خود در این باره می‌نویسد: «برخورد دوستانه‌ی شیخ عبیدالله و حمایت وی از مبلغان و مسیحیان این ظن و گمان را در مسلمانان ارومیه برانگیخت که، میسیونرها متحد کردها هستند و همین مبلغان آمریکایی آنان را به ارومیه آورده و راهنمایی می‌کردند. این بدبینی و نفرت روز به روز شدت می‌یافت به طوری که در ماه محرم عده-ای از اشخاص متعصب به پیش شیخ‌الاسلام رفتند و قتل میسیونرها را در مراسم ماه محرم پیشنهاد کردند. شیخ‌الاسلام آنان را آرام کرد و مانع از

این خیال خطرناک شد. ضمناً دوستی و هواداری ژنرال واگنر، فرمانده توپخانه‌ی نیروی اعزامی از تهران که خود پروتستان مجارستانی بود، میسیونرهای آمریکایی را از بسیاری خطرهای احتمالی نجات داد...»^{۵۱} همسر کوچران نیز از گزارش‌های حاکم ارومیه به تهران مبنی بر همدستی میسیون آمریکایی با مهاجمان یاد می‌کند و طُرفه آنکه حاکم مزبور را در بدگویی از میسیون یاد شده، تحت تأثیر القائات کاتولیک‌های ارومیه قلمداد می‌کند!

جالب است که در فتنه‌ی شیخ عبیدالله، مسیحیان کاتولیک ارومیه نیز (به رغم میسیون آمریکایی) با مسلمانان در مقابله با گُردهای مهاجم همکاری داشتند.

علی افشار در رساله‌ی خود در رابطه با حمله‌ی شیخ به ارومیه می‌نویسد: «در این روز کنسول انگلیس به ملاقات مسیو امانوئل گلزار، خلیفه‌ی کاتولیک‌های ارومیه رفت و قصدش این بود که کاتولیک‌ها از شهر بیرون روند و یا پرچم انگلیس بر بام خانه‌های خود برافرازند تا مصونیت جان ارامنه حاصل آید، و استدلالش این بود که به زودی نیروی مقاومت اهالی در هم خواهد شکست و ارومیه تالی می‌اندوآب خواهد شد.

خلیفه در پاسخ گفت: شما بهتر است به جای تکلیف تسلیم به اهالی و دلسوزی به حال ارامنه، شیخ را از این حال فاسد منع کنید و اندیشه‌ی سلطنت را از مخیله‌اش خارج سازید تا بی‌جهت موجبات قتل نفوسی بی‌گناه را فراهم نیاورد. تازه من سی و هفت سال است که به ارومیه آمده‌ام و با مردم این دیار کمال اتحاد و برادری داشته‌ام و خود را فردی از آنان

می‌شناسم و همچنان که در ایام خوشی با آنان شریک بوده‌ام، امروز نیز خود را جدا از آنان نمی‌شناسم.^{۵۲}

این جواب دندان‌شکن و قاطع، جای بحث برای کنسول باقی نگذاشت و او چون ماری زخم‌خورده از پیش خلیفه بازگشت. خلیفه بلافاصله دستور داد که تفنگچیان کاتولیک از روستاها به شهر آمدند و دوش به دوش سایر مدافعان به پیکار پرداختند.

یاری صمیمانه‌ی خلیفه و کاتولیک‌ها در مدت نبرد، موجب شد که پس از خاتمه‌ی کار، اعلی‌حضرت شهریاری خلیفه را به اعطای یک حلقه انگشتری گرانبهای الماسی مفتخر فرموده و از خدماتش به نحو مقتضی قدردانی به عمل آمد.

گفته می‌شود که در آن فتنه اسلحه و مهمات شیخ را روس‌ها تأمین می‌کردند. چنانکه بعدها نیز زمانی که امیرنظام گروسی، دولتمرد مشهور عصر قاجار، حمزه‌آقای منکور را کشت، به نوشته‌ی مهدی بامداد سفارت روس در تهران به عمل امیرنظام اعتراض کرد و مدتی بین سفارت روس و وزارت امور خارجه‌ی ایران مکاتبات رد و بدل می‌شد. بالاخره اعتراضات دولت روسیه به جایی منتهی نگردید.

شکست و فرار شیخ عبیدالله

مقاومت دلیرانه و جسورانه‌ی مردم ارومیه در مقابل حمله‌ی اکراد، رسیدن نیروهای تیمور پاشاخان از سمت خوی با امکانات کافی نظامی، تدبیرات اقبال‌الدوله در دفاع از شهر، تدارکات به موقع و ارسال ملزومات جنگی از قبیل گلوله، تفنگ و چادر و غیره از سوی میرزااحسین‌خان سپهسالار، وقوع تفرقه در میان رؤسای اکراد، فرا رسیدن سرمای سوزناک آذربایجان، همگی عواملی بودند تا شیخ عبیدالله و نیروهای تحت امر را وا دارند تا مجبور به ترک مخاصمه و فرار شود.

شیخ عبیدالله که در حمله به شهر ارومیه توفیقی نیافته و در درگیری با افواج تیمورپاشا خان تاب مقاومت نیاورد، مجبور به عقب‌نشینی گردید. جعفرخان یکی از اهالی که برای مدتی برای شیخ عبیدالله طباحی می‌کرده به دست اکراد دستگیر و ساعات آخرین کار شیخ عبیدالله را چنین گزارش می‌کند: «شیخ عبیدالله کمال اضطراب را دارد و سپاه او از جانب قصبه‌ی بناب شکست خورد و چهار طابور عسکر از جانب دولت دوم مأمور شده به محل نوچه آمده، شیخ عبیدالله و رؤسای عشایر که از جانب دولت

۹۰ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

دوم آمده‌اند، آن‌ها را می‌خواهند و دو نفر پاشا آمده، در قریه‌ی اظهر نشسته، می‌خواهند شیخ عبیدالله را برگردانند و سپاه شیخ دیروز از جنگ فرار کرده، رفته الان در قریه‌ی سنگر در نزد شیخ عبیدالله، زیاد از پانصد نفر اکراد نماند و امشب شیخ فرار خواهد کرد».^{۵۳}

«شیخ عبیدالله که تاب مقاومت نیاورده، چاره‌ای جز فرار نداشت، لذا به طرف مقرّ دایمی خود دیه‌ی نوچه در خاک عثمانی فرار کرد. شیخ عبدالقادر پسر او نیز همچون پدر مجبور به فرار شده، به قریه‌ی نوچه می‌رود. حمزه‌آقا نیز فرار کرده به لاهیجان می‌رود و ایل خود را برداشته در ساری قمش که آن طرف شط‌العرب بود اطراق می‌کند. عبدالله خان و ابراهیم خان زرزا و دیگر رؤسای اکراد هر کدام با طوایف خود به گوشه‌ای فرار می‌کنند و بدین‌سان این فتنه با ده‌ها هزار کشته و زخمی و قتل و غارت صدها آبادی و شهر به پایان رسید».^{۵۴}

۵۳- تاریخ اکراد، کتابخانه مرعشی، نسخه خطی به شماره ۹۷۷۷، ص ۴۶.

۵۴- فتنه‌ی شیخ عبیدالله گرد، مقدمه و تصحیح: یوسف بیگ باباپور- مسعود غلامیه

سرانجام شیخ عبیدالله^{۵۵}

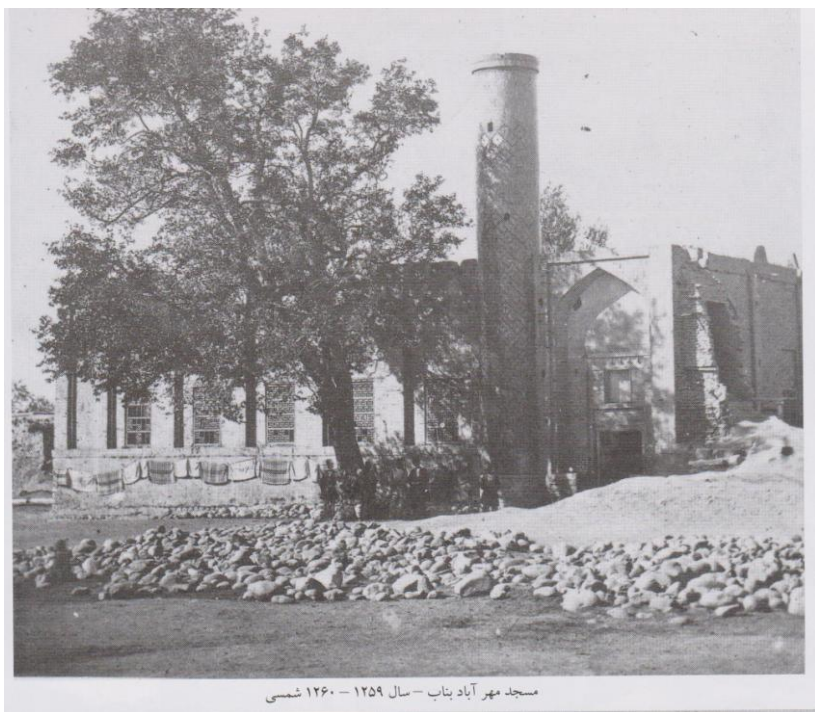
قیام شیخ عبیدالله در زمان ضعف دولت عثمانی بود و از این رو در اندک مدتی قدرت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد و دایره‌ی نفوذش را هر چه بیشتر توسعه داد و همزمان خطر بزرگی برای دو دولت ایران و عثمانی شد. شیخ در این زمان رسماً اعلام استقلال کرد و علاوه بر آن مناطقی از خاک ایران به تصرف درآورد و ضمیمه‌ی حکومت خود کرد.

چون کار شیخ عبیدالله این گونه بالا گرفت، دولت روس را نیز نگران کرد؛ لذا برای محافظت ولایات خود و جلوگیری از تعرض لشکر شیخ عبیدالله نیرویی گرد آورد و در سرحدات خود با ایران و عثمانی جای داد. دولت ایران نیز لشکری از سواران ترکمان را تحت فرماندهی حمزه میرزای حشمت‌الدوله و مصطفی‌قلی خان، اعتمادالسلطنه قراقرزلو، رئیس قشون آذربایجان ماکو، فراهم آورد و از دولت عثمانی تقاضا کرد که او نیز برای دفع شیخ نیرویی حاضر کند. به این ترتیب بعد از مدتی کوتاه لشکر شیخ عبیدالله از سه طرف مورد تعرض قرار گرفت و پس از جنگ‌های سختی

۵۵- فتنه‌ی شیخ عبیدالله کرد، مقدمه و تصحیح: یوسف بیگ باباپور- مسعود غلامیه

۹۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

تاب نیاورد و ناچار با تبعه‌ی خود به شمزیان برگشت. سپس شخصاً به استامبول رفت و خود را به دولت عثمانی تسلیم کرد. شیخ عبیدالله پس از مدتی اقامت در استامبول فرار کرده به شمزیان برگشت، تا دوباره قوه و قدرتی جمع کند و به تعقیب اهدافش بپردازد؛ اما دولت عثمانی با اطلاع یافتن از این مطلب، چنین امکانی به شیخ نداد و به سال ۱۳۰۳ هـ. ق شیخ عبیدالله ناچار خود را تسلیم کرد و از دولت عثمانی خواست که اجازه دهند به حجاز برود. دولت عثمانی موافقت کرد و وسایل حرکت او را فراهم آورد. او پس از آنکه به حجاز رسید، در شهر طائف سکونت گزید و عاقبت به سال ۱۳۱۰ هـ. ق همانجا درگذشت. با توجه به اهمیت این طغیان در عصر قاجار، بسیاری از مقامات درباری نیز در باب این موضوع مکتوبات و گزارشاتی از خود به جای گذاشته‌اند که در اینجا مناسب دیدیم به دو مورد از این گزارشات اشاره کنیم:



گزارش شاهزاده نادر میرزا از طغیان شیخ عبیدالله گُرد
در کتاب تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز نوشته مرحوم شاهزاده نادر
میرزا درباره این موضوع آمده است:
خروج و طغیان شیخ عبیدالله که تاریخش با طاغیان اکراد به حساب
جمل ۱۲۹۷ مطابق است:

حمزه آقای منکور پس از آنکه فراراً از خاک عثمانی مراجعت نموده به ایل خود که از تبعه‌ی دولت ایران است ملحق شد در اثنای دو سال چنین به نظر می‌آمد که صدمه‌های محبوسیت و ناملایمی‌های غربت او را به معقولیت و انسانیت دلالت کرده و از خیالات وحشیانه‌ی خود برگشت کرده و پس از این خیالاتش این است که روزگار خود را صرف خدمت دولت نموده و اسباب آسایش خود را حاصل نماید چنانکه این مدعا در زمان حکومت پیشین مشهود ناس گردید ولی چون حکومت ساوجبلاق به شاهزاده کشیکچی‌باشی محول شد حالت مشارالیه به خلاف سابق دیده شد. بنابر اینکه شاهزاده چند روزی با وجود آنکه کبر و غرور و مناعت از حد افزون از او دیده می‌شد به حرکات شایسته رفتار نموده خاطر مردم را از خود راضی داشت ولی این رفتار معقولانه‌ی او چندان پایدار نبود پس از اندک مدت شیوه‌ی حکام پیش را، پیش گرفته یعنی رشوه و منافع شخصی که سرچشمه‌ی همه‌ی بدی‌ها و بی‌نظمی‌ها است. حالت آقایان مکرری که هر یک به سبب تسخیر غله‌ی سال گذشته خود را بیشتر صاحب مکت می‌دیدند او را به اندیشه‌های طمع‌آمیز وادار کرد و در ابتدا فیض‌الله‌بیگ را متهم کرده و زنجیر زده، قریب به هزار و پانصد تومان به طریق جریمه از او گرفت این همان فیض‌الله‌بیگ است که بارها به این جور متهم و به این بلاها مبتلا شده آری دولتمندی برای شخص سبب هزارگونه بلا است چنانکه در ایام صاحب دیوان او را به این گناه گرفته و شکنجه‌ی وحشیانه بر سر او آورده و قریب چهار هزار تومان از او گرفتند.

باری بعد از او مینا‌آقای پسر قادرآقا را که از رهنان و اشرار مکررست محبوس کرده اگر چه تقصیر او اقتضای سیاست می‌کرد که عالم آسوده شود ولی هزار حیف که شیرینی پانصد تومان چنان چشم او را پوشانید

که چشم از آسودگی مردم پوشیده او را دوباره مانند گرگ دهن چرب به میان رمه رها کرد در این وقت حمزه آقا و قادر آقا هر دو ملازم خدمت شاهزاده و در امورات ولایتی و جمع مالیات طرف مشورت او بودند شاهزاده خواست که قادر آقا را پیشکار کرده و عمل مالیات را به عهده‌ی او واگذارد ولی چون این عمل پیشکاری همیشه باعث اختلاف آقایان بوده این کار بر خلاف رأی بیگزاده و آقایان گردیده و از آن طرف قادر آقا هم به بعضی ملاحظات عمل قبول مالیات را به جهت خود بی‌صرفه دیده خود را پس کشید بنا بر این شاهزاده هم کارها را به محمدیگ وکیل-الرعا یا رجوع کرد. قادر آقا خود را بی‌اعتنا دید رنجیده خاطر چند روزی از شاهزاده رخصتی خواست و به ده خود رفت. از پس او حمزه آقا رخصت خواست ولی شاهزاده به او رخصت نداد بلکه گفت که اگر قادر آقا در سر موعد معین مراجعت نکند آنچه لازمه‌ی تنبیه است درباره‌ی او خواهد شد.

حمزه آقا گوش به حرف شاهزاده نداده بدون اجازه به ده خود رفت شاهزاده در ماه رمضان المبارک به حکومت تبریز اعلان کرده او را مثل یاغیان و طاغیان قلمداد کرده در این اثنا امام‌قلی میرزا پسر ملک قاسم - میرزا از محل ملکی خود به خیال ملاقات شاهزاده به جهت صورت دادن بعضی جزئیات به ساوجبلاق آمده کاری کرد که شاهزاده را با حمزه آقا به سر التفات آورد که خلعت به او داده رفع رنجش شد. چند روز از این مقدمه گذشت شاهزاده یکی از خویشان قادر آقا را که در دادن بده دیوانی تأخیر کرده بود محبوس نمود حمزه آقا به خدمت شاهزاده سفارش کرد که این شخص یکی از اقوام قادر آقا است و البته چندان اعتبار دارد که مالیات خود را پرداخت کند به این سفارش حمزه آقا رفع آن کار شد. چند روز دیگر عزیز آقای فتاح که یکی از دوستان حمزه آقا بود بدان سبب

گرفتار شد، در این مابین گویا حکم گرفتن حمزه آقا هم از حکومت تبریز به شاهزاده رسیده بود. چنین معلوم می‌شود که حکومت تبریز چنین پنداشته بود که باز حمزه آقا بنای سرکشی قدیم را پیش گرفته بنابر آن در خصوص گرفتن او اصرار کرده بودند و حال آنکه در میان حمزه آقا و شاهزاده اسباب رنجش در میان نبود. روزی حمزه آقا به خیال قرارداد عمل مالیات خود و هم به جهت اتمام کار عزیز فتاح وقت غروب به دارالحکومه می‌رود چون میرزا ابوالقاسم تذکره نویس دولت ایران در آنجا حاضر بود اینک ما از قرار نقل و تقریر او بی‌کم و زیاد می‌نویسیم.

«در اتاق تحتانی شاهزاده، بنده با میرزا تقی نشسته بودم که او محرز و در هر کار خود را داخل می‌کرد و سبب اکثر فسادها او شده است ناگاه دیدم که حمزه آقا یکی از برادرزادگان خود و یک نفر چوبوقچی و یک نفر نوکر دیگر وارد اتاق شده در باب مالیات میانه‌ی او و میرزا تقی گفتگو شد. میرزا تقی هم مالیات حمزه آقا را هزار تومان حساب داد. حمزه آقا در جواب گفت که مالیات اصلی همیشه چهارصد تومان بوده است. میرزا تقی گفت اگر چنین است چهار سال در حکومت حاجی محمودخان هزار تومان دادید. حمزه آقا دوباره جواب داد که چهارصد تومان مالیات و دویست تومان هم به طریق تعارف داده‌ام اگر شما هم بخواهید این قدرها تعارف داده خواهد شد و حال آنکه من در این چند مدت در شهر ساکن بوده و مشغول خدمات دیوانی شده، قرب هشتصد تومان خرج به اسراف کرده‌ام. میرزا تقی گفت تو به دیوان چه خدمت کرده مگو شما که رییس هزار خانوار هستید و از هر خانه دو تومان می‌گیرید چه می‌شود نصف این دو هزار تومان را به شاهزاده بدهید. میرزا تقی این سخن را به طوری ادا کرد که باعث دلتنگی و آزدگی حمزه آقا شد پس میرزا تقی در این اثنا برخاسته گفت: بروم و کیفیت را به شاهزاده عرض کنم. پس میرزا تقی

رفته مراجعت کرده در اتاق نشسته چندان فاصله نکشید که دیدم فراش - باشی شاهزاده با یک نفر فراش که زنجیر در دست داشت داخل اتاق شدند. فراش باشی رو به حمزه آقا کرد و گفت: این زنجیر را شاهزاده برای شما فرستاده باید زیارت کنی. حمزه آقا از شنیدن این سخن از حالت طبیعی خود برگشته به زبان ترکی گفت: (من بونو قبول ائتمم) من این را قبول نمی کنم. پس خنجر را کشید و از جا برخاست رو به طرف فراش - باشی کرد و میرزا تقی از هول جان، به پیش شاهزاده که در اتاق فوقانی منتظر نتیجه ی حکم خود بود فرار کرد. امین تذکره گوید من هم خود را به جای تاریک اتاق کشیده و خود را به دیوار چسبانده حیران و مخوف تماشا می کردم حمزه آقا به جلدی تمام چراغ را خاموش کرد و با برادرزاده ی خود از پنجره بیرون جستند در این تاریکی صدای تیر تفنگ چند از حیاط شنیده شد و برادرزاده ی حمزه آقا با چوبوقچی او تیر خورده افتادند. حمزه آقا به ضرب خنجر یکی از نوکران شاهزاده را به زمین انداخت و نوکرهای دیگر فرار کردند. حمزه آقا به یقین اینکه این تدبیر پیش از وقت شده و دور حیاط را گرفته اند رو به طرف در کرده به تعجیل تمام بیرون شتافت قراول با نیزه ی تفنگ جلو او را گرفته مانع از خروج شد. حمزه آقا به یک دست نیزه ی تفنگ را گرفته و با دست دیگر سرباز را به ضرب خنجر مقتول کرد پیش از آنکه از در خارج شود عزیزفتاح را صدا کرد ولی از قرار معلوم در آن حال نوکرهای شاهزاده او را مجروحاً به جای دیگر برده بودند چون حمزه آقا از عزیزفتاح جوابی نشنید رو به طرف در کرده با قنداق تفنگ به سر سرباز دربان زده او را به زمین انداخت و در را با دو نفر نوکر خود شکسته بیرون رفتند. امین تذکره گوید وقتی که حمزه آقا بیرون رفت و تیراندازی موقوف شد پیش شاهزاده یکی از نوکرهای شاهزاده را دیدم تفنگ مارتینی در دست در کمال پریشانی در

سر پله‌های اتاق به جهت حفظ شاهزاده ایستاده بودند. وقتی داخل اتاق شدم شاهزاده را دیدم مشوش و تفنگ دولوله در دست، عرض کردم که طور گرفتن حمزه‌آقا چنین نبود جواب داد: روی فراش باشی که آن زمان در جلو ایستاده سیاه باد که مرا خاطر جمع کرد که اسباب گرفتن حمزه-آقا از همه جهت مهیاست. گناه را به گردن فراش‌باشی انداخت در حین این مکالمه احمدبیگ تفنگ مارتینی بر دوش وارد مجلس شده آنکه سخن آغاز کرده گفت: قربانت شوم من کی به شما گفتم که حمزه‌آقا را بدین گونه بی‌تدبیرانه در این وقت شب بگیر؟ لازم بود که از اول به چند نفر از آقایان اخبار کرده و با قوت درست در روز روشن او را دستگیر بکنید. از این گفتگو معلوم شد که پیش از وقت در میان شاهزاده و احمدبیگ به جهت گرفتن حمزه‌آقا گفتگو و قراردادی بوده است در این صورت شاهزاده خیلی در این کار سهو و خطا کرده است اولاً اینکه حمزه‌آقا را با اینکه کمال معرفت به حال او داشت و گردنکشی او را می-دانست به مثل فیض‌الله‌بیگ فرض کرده و گرفتن او را سهل انگاشته و بی‌تدارک و احتیاط زنجیر فرستاده او را مأمور به زیارت زنجیر نموده آخر نتیجه ظلم و طمع و رأی ناقص او به خرابی بسیار منجر شد و چنانکه رأی جمیع ناس بر این است که غرض شاهزاده از این گونه شبانه گرفتن حمزه‌آقا در این بوده است که بلکه او را به طریق آسانی و پنهانی گرفته و شبانه چیزی از او اخذ کرده و او را رهایی بدهد و این مطلب هم منتشر نشود اما اکثر مردم واقف از این نیستند که آنچه که کردن امروز بجا و موقع است فردا بر خلاف آن بی‌موقع و بی‌جا خواهد بود و آنچه که در یک مرحله منتج نتایج منافع، و در محل دیگر باعث مضرت و خسارت است و آنچه که می‌توان درباره‌ی شخص مخصوص به عمل آورد درباره‌ی دیگری اجرای آن سهو و خطاست. خلاصه مرد خردمند و تجربه‌کار باید

که اندازه‌ی وقت و محل و شخص را ملاحظه نموده بر وفق آن رفتار کند. باری چون حمزه‌آقا از در بیرون رفت و به کوچه رسید چند نفر از آدم‌های خود با اسب خود در کوچه ایستاده دید ولی چون مشاهده نمود که در کوچه و اطراف خانه هیچگونه تفنگچی و قراولی نیست از بیرون آمدن خود پیش از کشتن شاهزاده و سایرین پشیمان شد پس رو به منزل کرده و آدم‌های خود را به سر خود جمع کرده بنا می‌کند به دور شهر گشتن و طبل جنگ زدن، تا اینکه صبح می‌شود مقدمه‌ی شبانه و بی‌حاصلی مرام شاهزاده به همه‌ی اهل شهر واضح می‌گردد. پس شاهزاده به توسط یکی از علما عزیزآقا را رها کرده و نعلش کسان حمزه‌آقا را به او تسلیم می‌نماید. حمزه‌آقا هم آن نعلش‌ها را برداشته به طرف املاک خود مراجعت می‌کند در این اثنا از برای شاهزاده اسباب پریشانی و تشویش فراهم می‌آید چون به یقین می‌دانست که حمزه‌آقا مثل گرگ از تله جسته بعد از آن از هیچ‌گونه خرابی و فتنه دست نخواهد کشید و مضایقه نخواهد کرد و حتی‌المقدور همه‌ی عشایر و قبایل را جمع و تحریک نموده رفته رفته این مقدمه را بزرگ و مفسده‌های کلی برپا خواهد شد. معجلاً مراتب را به حکومت آذربایجان اظهار داشته و از آنجا به جهت دستگیری و دفع شر حمزه‌آقا استعداد حربی و نظامی طلب می‌کند از حکومت آذربایجان محمدحسین خان بختیاری را با بیست نفر سوار بختیاری و محمدصادق خان آجودان‌باشی و رحیم خان چلبیانلو را با هشتاد نفر سوار مأمور ساوجبلاق کرده و ارقام مبارکه به عهده‌ی قادرآقا و فیض‌الله بیگ و سایرین صادر شد که آنها هم اتفاق کرده و لشکر فراهم آورده در زیر اطاعت شاهزاده حرکت نموده حمزه‌آقا را دستگیر نماید ولی بنا بر صعوبت جا و محل سکنا‌ی حمزه‌آقا که اکثراً قلل شامخه‌ی جبال است این عزیمت و حرکت کمال اشکال داشت. باری به هر طور بود سرداران

۱۰۰ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

وارد ساوجبلاق شدند ولی سواران چلبیان در عرض راه از دزدی و شرارت هیچ‌گونه کوتاهی نکرده چنانکه جمعی از ساکنان به این کار شهادت می‌دهند حمزه‌آقا خود را به محل سکنای خود کشیده در تدارک اسباب مقاومت بوده در خیال این بود که طایفه‌ی پیران که رئیس آنها ممندآقا در سر حد خاک عثمانی سکنی دارد و طایفه که رئیس آنها سوارآقا برادرزاده‌ی خود او بود با خود متفق کرده به مقام منازعه برآید اما برادر او کاک‌الله آقا که بعد از مراجعت حمزه‌آقا ریاست پاره‌ای از طایفه از دست او بیرون رفته بود در ابتدای کار از این اتفاق دوری می‌کرد. به قصد اینکه حمزه‌آقا را از بی‌قدرتی در مقابل لشکر ایران قوه‌ی ایستادگی نیست فرار می‌کند و دوباره ریاست کل به دست او بیفتد. حمزه‌آقا که در ایام محبوس‌ی تجربه‌های بزرگ حاصل کرده و تلخی‌های روزگار خیلی چشیده بود پشتیبان قوی‌پشتی به جهت خود می‌خواست لهذا نظر به طرف عبیدالله علیه العنته انداخته پس با او بنای مخابره گذاشته از طرف شیخ نیز سخن‌گذاری نزد حمزه‌آقا آمد بنای سخن‌گذاری شد.

حالا شرحی از شیخ عبیدالله به رشته‌ی تحریر بکشیم شخصی که رشته‌ی علایق گسسته و بر سجاده‌ی عبادت نشسته به لباس فقر ملبّس و به غیر از خدای خود فراموش کرده و با خدای خود عهد و سوگند کرده که پیشوای مذهب و رهنمای خلق گردد و درهای بهشت را به روی آنها باز کند در قریه‌ی نحری یا نوچه که در سر حد عثمانی واقع است سکنی دارد و این شیخ به عشایر صحرانشین سر حد ایران و عثمانی که معیشت آنها مادام‌الحیوه از تاخت و تاز است و فی‌الحقیقه از هر دین و رسم و راه بی‌خبر بوده بلکه جز راهزنی و قطاع‌الطریقی رویه و طریقه‌ی دیگر ندارند رئیس است و تسلط تام بر سر ایشان دارد. حتی می‌توان گفت مالک سر و تن آنهاست چنانچه از این قبیل مرده در ولایت مکرری خیلی دارد و در

بعضی دهات از طرف خود خلیفه بر سر آنها مقرر داشته که به جهت منافع شخصی خودشان همیشه نایره‌ی کین و مغایرت مذهبی را مشتعل کرده و شیخ ارحمه^۱ للعالمین می‌خوانند و به کسانی که به عقاید آنها معتقد نیستند لعنت کرده کافر می‌خوانند و این فرقه‌ها چه در خاک عثمانی و چه در خاک ایران بالاتصال به عزم زیارت شیخ از اماکن خودشان تردد دارند و لازم نیست شرح کنم که قلوب آنها به اعتقادات باطل و واهی پر بود و روز به روز در آیین وحشیگری ثبات قدم خود را اثبات نموده و احترام رییس روحانی خودشان را در چه پایه دانسته و او را مثل یک شخص ملهم و صاحب وحی پندارند او را اولوالامر و واجب-الاطاعه می‌دانند. شیخ عبیدالله چند پارچه ده دارد در خاک ایران در مرکور و بعضی در خاک عثمانی و واردات کلیه‌ی این دهات در خاک عثمانی از توتون است در هنگام جنگ روس و عثمانی شیخ عبیدالله با پسرش صدیق و بعضی مشایخ دیگر در بایزید جنگ کرده و فتح نموده طرف اعتنای دولت عثمانی شده بعد از آن به قایم مقام وان وعده کردند که پنجاه هزار اکراد بر سر خود جمع کرده با روسیه جنگ کند دولت عثمانی آنها را به پای تخت خود طلب کرده ولی هر یک سخن‌گذاری به اسلامبول فرستادند شیخ عبیدالله هم رشیدیگ نامی را از طرف خود روانه داشت که این رسولان به باب عالی رسیده و وعده‌های زیاد و بی‌پایه داده نشان‌های افتخار گرفته بازآمدند. شیخ عبیدالله وقتی در وان بود قایم مقام وان به او گفته که ماندن شما در وان لازم است که در هنگام حمله به روس مقابله به آنها کرده نگذارید که وان را مسخر کند ولی چون شیخ عبیدالله از حالت خود خوب خبردار بود که مرد آن نیست که در وقت جنگ روبروی دشمن ایستاده جنگ به قاعده نماید از هلاکت و فناء خود ترسیده به حرف قایم مقام گوش نداده به جای خود مراجعت

۱۰۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

کرد. بعد از آن از دولت عثمانی اذن خواسته که رفته در قفقازیه با روس-ها جنگ کند ولی باب عالی رخصت نداد آخر به عثمانی و روس معلوم شد که طایفه‌ی تبعه‌ی شیخ در هنگام جنگ اول به خیال تاخت و تاز دسته دسته با باشی‌نوردق‌ها متفق شده رو به جنگ می‌آورند ولی همین که شکست به لشکر عثمانی روی می‌داد اول کسی که اردوی عثمانی را تاراج کند آنها بودند و اسلحه‌ی گرانبه‌ای آنها که تفنگ‌های مارتین بودند از دست فراریان گرفته و آورده در سر حد ایران به قیمت نازل می-فروختند. در اثنای جنگ در سر حد عثمانی در طرف باش‌قلعه اکراد که تحت ریاست او بودند به قدر پنجاه پارچه ده ارمنی را غارت می‌کردند و محالات‌الاشکر را مثل صحرا کرده مقبره‌ی حضرت بارمسلمی را که از رسولان حضرت عیسی است و در سر حد عثمانی واقع است و زیارتگاه ارمنیان است و دولت زیاده و اشیاء نفیسه دارد به غارت برده بنای او را منهدم ساخته و و این جور مقبره‌ها را این جلاد مسیحیان غارت کرده کسب به مقام تنبیه برنیامد و بعضی دهات نصاری را هم جبراً ضبط کرده کلیساها را مسجد ساخت. بعد از اتمام جنگ عثمانی و روس شیخ عبیدالله غارت‌ها کرد تاراج‌ها آورده و دولت جمع نمود نام و شهرت پیدا کرد به خیالات دور و دراز افتاده از طرف دیگر سال‌های سال از دولت ایران رنجیده‌خاطر بوده و در خیال انتقام بود به سبب اینکه شجاع‌الدوله یوسف‌خان چند پارچه دهات او را در مرکور آتش زد و چهل و پنج نفر هم از اهالی دهات زن و مرد به قتل رسانیده بود چنانکه در این باب مدت دو سال در میان دو دولت اسباب گفتگوی فراهم شده بود. امسال هم مزید به علت حاکم اقبال‌الدوله به عوض اینکه همیشه آن‌ا فائز استنباط حالت حالیه‌ی شیخ را کرده به مرامات خرم و احتیاط پیش از وقت چاره-ی مآل کار را اندیشه کرده باشد نمی‌دانم به جهت منافع خود یا به خیال

پنهانی دیگر با عدم عافیت‌اندیشی به تسلط شیخ افزونی داده تبعیت دولت عثمانی او را ملاحظه نکرده محال اشنویه و دشت بیل و صماری و برادوست و مرکور و بعضی جاهای دیگر که سر حد دولتین است به طریق تیول به او واگذار کرد. چنانکه قلعه‌ی لاهیجان هم که پیشتر جزو ایالت ساوجبلاق بود و در زیر حفظ و حراست محمدآقا بنا به خواهش اقبال-الدوله او را از ایالت ساوجبلاق مجزا داشته به او واگذار شده بود آن هم در زیر تسلط شیخ دیده می‌شد. اینگونه اطمینان اقبال‌الدوله درباره‌ی قاطع-الطریق راهزنی مثل شیخ که بر ما غیرمفهوم اوست و کمال منافات با عافیت‌اندیشی و کاردانی او دارد دیگر سبب علی‌حده در میان بوده باشد ولی تفضیلاتی که بعد از این نوشته می‌شود درست تأمل‌کننده فهمیده می‌شود که این مثل سلاح به دست دشمن دادن و مار در آغوش پروردن است. وقتی که هوای ملک‌ستانی و سودای مفرط ریاست در خاطر شیخ عبیدالله به درجه‌ی نهایت رسید چون هنوز اسباب آماده و قوت استعداد او چندان مهیا نبود اگر چند دفعه پیشترها در این خصوص به حمزه‌آقا نوشته و او را به ملاقات خود طلبیده ولی حمزه به کاغذ او اعتنائی نکرده و جوابی ننوخته بود این دفعه از هر دو طرف راه وسیله باز و اتحاد خیالی هر دو مقرر بوده علاوه بر این‌ها سال‌های سال هم مریدهای شیخ از خاک مکری به عزم زیارت او آمده از تعدیات حکومت ساوجبلاق شکایت‌ها کرده‌اند و او را به چاره‌جویی و دادرسی وادار می‌کردند همچنین عبدالله-خان و ابراهیم‌خان بردارش که ساکن اشنویه و از حکومت پارساله‌ی شاهزاده احمد میرزا جبر بی‌حد دیده و دل‌آزرده شده به اتفاق حاجی رحیم‌خان شوهر خواهر اقبال‌الدوله با شیخ همواره در مکاتیب باز و او را فریفته و به فتنه‌انگیزی محرک می‌شدند. در این حال شیخ کاغذی به توسط شیخ کمال که یکی از خلفای اوست پیش حمزه‌آقا فرستاده او را از

۱۰۴ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

ما فی الضمیمه‌ی خود آگاهی داده و او را نزد خود دعوت نموده او را آلت کار قرار داد از طرف دیگر پسر کوچک خود شیخ عبدالقادر را به تبلیغات و دستورالعمل به بهانه‌ی سرکشی دهات خود با صد و پنجاه نفر به محال مرکور و ترکور روانه کرد. حمزه‌آقا پس از چندی ملازمات به امید کمال به خدمت شیخ عازم می‌شود. خبر وحشت اثر و پناه بردن حمزه‌آقا به نحری و خیالات مفسده‌آمیز شیخ در ساوجبلاق با تواتر و روّات مختلفه انتشار پیدا می‌کند که حمزه لشکر جمع می‌کند گاهی می‌گفتند حمزه به این خیال توسط شیخ را تمسک کرده و ناممکن است که آسوده بشود و گاهی می‌گفتند که شیخ لشکر کشیده به طرف ساوجبلاق می‌آید یورش خواهد آورد و روز به روز اخبارات صحیح پیدا می‌کردند و مریدان و خلفای شیخ در همه جا به ملاحظه‌ی منفعات خود خبرهای کذب منتشر می‌کردند تا اینکه خبر یقین حاصل خلق مکری شد که شیخ عبیدالله وحی آسمانی نازل کرده که با لشکر بی‌حد به ساوجبلاق آمده و خاک مکری را و هم مذهبان خود را از تعدیات تحملات چند ساله‌ی ایرانیان رهایی بدهد و این به توسط کاغذ اقبال‌الدوله که در جواب امدادخواهی نوشته بوده است ولی اشتباه شده است این اخبار کلیه‌ی مردم را پریشان به خصوص شاهزاده‌ی حاکم ساوجبلاق را مشوش می‌کردند. آقایان و بیگزادگان مکری که بعضی از آنها به جهت دستگیری حمزه‌آقا حاضر رکاب شاهزاده بودند و بعضی دیگر نیز با جمعیت سواره و تفنگچی و استعداد خودشان در شهر حاضر بودند و در خدمتگزاری شاهزاده ثابت-قدم ایستاده‌اند شاهزاده به عوض اینکه اجتماع و اتفاق آقایان و اطاعت و انقیاد آنها را غنیمت شمرده چاره به جهت این کار اندیشه کرده رشته‌ی تدبیری و سرانجامی به دست گیرد بنا کرد با حکومت تبریز سوال و

جواب نمودن و از آنها استعداد خواسته با آنکه یقیناً می‌دانست که هیچ-گونه استعداد حربی در تبریز نمانده است.

قادراًقا که معتبرترین آقایان مکرریست چنانکه وقایع آتیه دلالت دارد و عموم ناس تصدیق می‌کنند که ظاهراً با شاهزاده و باطناً به طریق نفاق با شیخ و حمزه‌آقا همدست بوده و راه مکاتیب در خفیانہ باز داشته بلکه آنآ فائاً آنها را به نفاذ شورش ترغیب نموده و به آمدن ساوجبلاق تشویق می-کرد در این اثنا بنا بر طلب حمزه‌آقا، کاک‌الله برادرش که با لشکر اهل خود که نزدیک به هشتصد نفر بودند و ممدآقا رییس اهل پیران با سیصد نفر و سوارآقا برادرزاده‌ی او رییس اهل زودی با سیصد نفر تفنگچی که همه‌ی آنها عبارت از هزار و چهارصد نفر تفنگچی و سوار باشد در اشنویه به لشکر شیخ ملحق شدند. ولی محمدآقا رییس ایل مامش^{۵۶} که در این سرحد از همه کس قوی‌تر و از جهت لشکر با استعدادتر بودند مدتها در میان ایل منکور در طریق معاندت و مخالفت مسلوک بود خواهش حمزه‌آقا را قبول نکرده اطاعت دولت را بر یاغی‌گری و شورش ترجیح داد.

در ساوجبلاق ساعت به ساعت اسباب شورش و آشوب زیاد شد و اخبار صدق در میان کذب کم شد راه اصلی پیدا نکرده و کسی از حالت استعداد حربیه و قوه‌ی دشمن خبر نداشت. مردمان عوام با غرض قوه‌ی استعداد و قوت شیخ را به اغراق تمام بیان کرده می‌گفتند عدد تفنگ‌های مارتین او زیاده از دوازده هزار است چون که کلیتاً امروز قوه‌ی حربیه بسته به وجود تفنگ مارتین است از این سبب شمار آن را در دستگاه شیخ بیشتر می‌نمودند چنانکه قوت هر یک از آقایان را هم به قُلت یا به

۱۰۶ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

کثرت تفنگ‌مارتین به نظر می‌آوردند نه به افزونی و کمی لشکر و سپاه. ارازل و اجلاف که اکثر مَرده‌ی شیخ و غرق دریای فنا به تعصب مذهبی بودند می‌گفتند شمار لشکر شیخ به شصت هزار و پنجاه هزار رسیده و چنین شهرت می‌دادند که حضرت شیخ عصای مشیت ربّانی در دست و بر سر لشکری که همه مؤید من عندالله است بنا به الهام الهی اراده‌ی گرفتن خاک عثمانی دارد. که را قوه‌ی آن است که در پیش او مقاومت کند؟ و هر که بر خلاف او تیغ کشد یا تیر خال کند از جمله‌ی کافران است و به عذاب ابدی گرفتار خواهد شد. نوشتن این همه سخن بیهوده به جهت ما بی‌فایده است ولی هر کس را ادبی و بصیرتی باشد می‌فهمد که اینگونه اقوال و افسانه‌های موهومه و خیالات باطل بی‌اصل در میان عوام-الناس چه نوع فتنه و فساد برپا می‌کند و آخر به چه طور خرابی منجر می‌شود. مثل اقبال‌الدوله شخصی با قوت و قدرت، شایسته‌ی این بود که در چنین وقتی از حالت شیخ و قوه‌ی حربیه و استعداد او استحضار کامل به عمل آورده و راستی او را به شاهزاده‌ی مکرری اطلاع بدهد تقویت دل کرده او را به رغبت و تشویق به مقابله‌ی شیخ بکند ولی به عوض این‌ها به سکوت گذرانیده نفس به نفس سبب زیادتی توحس شاهزاده می‌شد. شاهزاده هم اگر اندک کاردانی و کفایت داشت به جهت او هیچ‌گونه اشکال نداشت که به توسط جاسوس‌های هوشیار یا به توسط مردمان قراپاق که همسایه‌ی شیخ و دشمنان خونی حمزه‌آقا هستند همه نوع ممکن بود خیالات و تدارکات شیخ را صداق مشخص نموده در این مسافت کم روز به روز استنباط کار آنها را بنماید ولی هیچ به این خیالات نبود در اتاق خود نشسته و خود را به اراجیف و خیالات واهی انداخته در بحر مالخولیا غوطه می‌زد. مسافر و قاطرچی و قاصد که از صفحات اشنویه می‌رسید گرفته به خدمت شاهزاده می‌بردند و از آنها استخبار می‌نمودند

از آنچه راجع به اردوی شیخ است. قاصد و قاطرچی که در مدت عمر جمعیت پانصد سوار یکجا ندیده حال هزار نفر یکجا جمع می‌بیند بیست هزار نفر به نظرش می‌آید و اندکی هم بر سرش گذاشته بیست هزار نفر نقل می‌کردند و این مردمان از آن جمله هستند که تا صد عدد را به زور می‌توانند شمرد آن هم با نخود، عوض چهل دو بیست یا چهار ده می‌گویند پر مناسب است قصه‌ی کوچکی که در اینجا به خاطر مرسید بنویسم.

هنگامی که لشکر روس گرجستان را مسخر کرد یک نفر از گرجستان به چاپاری به آذربایجان آمد خبر می‌آورد حکمران آذربایجان، عدد لشکر روس را از او می‌پرسید در جواب می‌گوید که چه می‌پرسی ستاره‌ی آسمان را می‌توان شمرد ولی لشکر روس را نمی‌توان شمرد مکرر پرسیدند جواب داد که موه‌ای دم خر حساب دارد ولی لشکر روس حساب ندارد در جواب و سوال سیّم، گرجی می‌گوید که ریگ بیابان شمرده می‌شود سپاه روس به شماره نمی‌آید. حکمران متغیرانه می‌پرسد: آخر بگو ببینم لشکر روس چقدر است؟ گرجی پس اندک تأمل جواب می‌دهد که از هفت بیست هم زیادتر است. مخبران ما هم حالت آن گرجی را دارند. مسیو ره‌الی آمریکائی که در ارومیه سکنی دارد از ایلچی‌های اروپ می‌دانستند بعضی اراجیف هم او به هم بسته به مردم اخبار می‌داد که از وحشت تفرقه شوند. چنانکه گفتیم باز هم می‌گوئیم که شاهزاده می‌بایست اجتماع و اتفاق آقایان را غنیمت شمرده از آنها کاغذ اطاعت و التزام چنانکه رسم ایران است مهر کرده تمامی سواره و پیاده‌ی آنها را به شهر جمع کرده به سخنان با قاعده و مؤثر وخامت این عمل و سرانجام این کردار ناهنجار او را در آخر مسئولیت و خرابی آقایان را در این باب بفهماند و از این قبیل وسایل و چاره‌جویی‌ها پیدا کند. چنانکه قوه و

۱۰۸ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

استعداد خاک مکرری هم در تصرف او بود و همچنین موقع شهر که قابل استحکام و جمع ذخیره و آذوقه بود با سنگرهای محکم ساخته و به قدر مقدور تدارک جمع کند و هم چنین تهیه‌های دیگر که کمال سهولت داشت. هیچ لزومی ندارد که سرکرده‌ی بزرگی و دانشمندی باشد که سرانجام این کارها را بدهد یا به جهت تصدیق این سخنان قوه‌ی استعداد خاک مکرری را به تفضیل بیان کنیم و این قوه در فاصله‌ی سه روز جمع می‌شود. استعداد قادر آقا که صاحب فرزندان بسیار است و هزار نفر تفنگچی دارد فیض‌الله بیگ که او هم پدر یازده پسر است هزار و دویست نفر تفنگچی دارد، محمد آقای مامش هشتصد نفر، کلابی آقا چهارصد نفر، عثمان آقا و خضر آقای کورک هزار نفر، خان باباخان ششصد نفر، باقی بیگ‌زادگان و آقایان هم دو سه هزار نفر که کلیتاً هفت هزار نفر سواره و تفنگچی می‌رسد علاوه بر اینها سواره‌ی بختیاری و چاردولی و قراپایاق و چلبیانلو که در خدمت شاهزاده حاضر بودند این هم اردویی می‌شد و مرکب در مقابل سواره و تفنگچی لشکر شیخ و در مقابل این اردو لشکر شیخ و حمزه آقا بسیار کم و بی‌قدرت بودند در چنین حال مغلوب می‌شدند.

و حال آنکه حمزه و شیخ عده‌ی لشکر شاهزاده را از خود زیاده‌تر و بهتر می‌دانستند در این حال با دو هزار و چهارصد نفر در اشنو^{۵۷} نشسته منتظر وقایع و مشغول حیل‌بازی بودند که بلکه به اخبار و اراجیف شاهزاده را ترسانیده از ساوجبلاق فرار بدهند و بدون زحمت و مانع قصبه را به حیطة‌ی ضبط درآورند در این صورت اگر که شاهزاده در مقاومت آنها ایستادگی می‌کرد آنها را جسارت پیش آمدن نبود و نه این قدر

۵۷- مقصود همان اشنویه کنونی می‌باشد.

مفسده برپا می‌شد. ولی شاهزاده مثل آدم زمین‌گیر این همه قوه که در زیر اطاعت داشته هیچ انگاشته و انتظاری که به جهت کمک از تبریز داشت به نومیدی مبدل شد همه‌ی خیالش مصروف به خلاصی جان خود بود و این هنگام تجار ایران و خارجه که در ساوجبلاق بودند دیدند که این فتنه روز به روز، زور پیدا کرده و منجر به قتل نفوس خواهد شد ناچار به شتاب راه فرار در پیش گرفتند. ما در این هنگام با اکثر آقایان مراوده و ملاقات کرده اراجیفی که در مبالغت قوه و استعداد شیخ گفته می‌شد و آنها را مایل به اطاعت می‌کرد به براهین تکذیب می‌کردیم و بطلان خیالات موهوم‌های شیخ را به دلایل اشارت کرده و فرقی که در میان پوست تخت درویشی و سریر سلطنت و کلاه نمد فقر و تاج خسروی است به آنها شرح کرده می‌گفتم که از برای سلطنت اثاث‌های دیگر لازم است همین به اجتماع چند هزار سوار دله‌دزد بی سر و پا نمی‌توان بیرق پادشاهی افراخت و گیرم که شیخ به دو سه ولایت مسلط بشود، باز از او تا سلطنت صدهزار پایه باقی است که یکی را نمی‌تواند طی بکند. اکثر آقایان خصوصاً فیض‌الله‌بیگ در جواب می‌گفت ما در میان شمشیر برآن و آتش سوزان گیر کرده‌ایم اولاً اینکه اختلاف افکار افتاده و ثانیاً ما مدت یک ماه است که سرگردان و ناامید مانده‌ایم نه از طرف حکومت آذربایجان مددی به ما می‌رسد نه شاهزاده را اراده‌ی آن است که حکم کند جلو دشمن را بگیریم و نه اذن مراجعت به خانه‌های خودمان می‌دهد. و صورت کار بدین حالت بود که محمدآقا رئیس مامش و بیوک‌خان رئیس قراپاق‌ها وارد ساوجبلاق شده به شاهزاده می‌گفتند وقت است که بر سر دشمن رفته جلو یورش او را بگیریم در این روز شاهزاده همه‌ی علما و ریش سفیدان قصبه را جمع کرده که در خصوص جلو گرفتن خصم مشورت بکنند. محمدآقا گفت که من سال‌های سال است که

خدمتگذار دولت ایران هستم و هرگونه التفات و مرحمت درباره‌ی من کرده است و خدمت دولت فرض من است خود رفته مقابله‌ی دشمن بکنیم، همچنین بیوک‌خان قراپایاق شرح مطلب کرد. محمدآقا گفت: ما آمده‌ایم بفهمیم که آقایان و بیگزادگان در این امر شخصاً با ما اتفاق می‌کنند یا کمک بدهند به ما، ما عزم کرده حاضریم که راه ایل منکور و زرزان و پیران گرفته نگذاریم که به لشکر شیخ ملحق شوند. آقایان بیگ-زادگان هم گفتند ما نیز خدمتگذار و مطیع دولت ایرانیم، علما هم گفتند ما نیز دعاگو و خیرخواه این دولتییم و راضی به آمدن شیخ نیستیم. ولی آقایان بر بیگزادگان در دادن کمک تردد داشتند و رأی‌شان در یک‌جا قرار نمی‌گرفت از طرف شاهزاده هم هیچ‌گونه سخت‌گیری و اجبار دیده نشد. قادرآقا گفت که ما از اهالی خود کمک می‌دهیم و خود هم به اتفاق می‌روم از هر طرف لطایل و بی‌معنی به میان آمده خان باباخان در آخر گفت که ما از اهالی شهر اطمینان نداریم به جهت اینکه اکثر اهل شهر مریدان شیخ هستند و به ما خیانت خواهند کرد بنابراین نمی‌توانیم لشکرهای خودمان را در خانه‌های اهل شهر منزل بدهیم. یکی از ایشان که از حاجیان اهل شهر است بر خلاف او تقریر کرد گفت که ما رعیت را قوه‌ی هیچ کار نیست و جنگ و دعوا کار لشکریان است که در دست آقایان است نه با ما که شهرنشین و کسبه. قادرآقای مزور در این حال گفت که اهل شهر به ما خیانت خواهند کرد. ولی دیده شد که فیض‌الله-بیگ مایل به رفتن جنگ است بالاخره کمک دادن را به دفع‌الوقت انداختند. محمدآقا و بیوک‌خان پنبه در دهان شاهزاده دیده و عدم اتفاق آقایان را دیده دو تایی مایوس به طرف دشمن عزیمت کردند و در این خصوص خلعتی هم از شاهزاده به آنها داده شد. پس از آنکه آنها به سلدوز رسیدند معلوم کردند که لشکر منکور و پیران به زودی گذشته و

به شیخ ملحق شده‌اند، در مقابل دشمن اقامت کرده منتظر بودند که از عقب ایشان کمک از قصبه برسد.

از آن طرف شیخ‌زاده تعارف‌ها و هدیه‌ها به محمدآقا روانه داشته و او را به اتفاق خود دعوت کرده ولی محمدآقا تعارف‌های او را رد کرده دعوت او را قبول نکرد اما در آخر چون مشاهده کرد که از هیچ طرفی به او کمکی نمی‌رسد از طرف دیگر ملاحظه کرد که استعداد او با وجود قوه‌ی شیخ-زاده کالعدم است و از جانب دیگر اهل قراپایاق را که در معبر لشکر شیخ-زاده واقع بوده در محل خطر و هلاکت دیده ناچار اطاعت شیخ را پذیرفتار شدند.

چون خبر تسلیم شدن محمدآقا و بیوک‌خان به ساوجبلاق رسید گفته شد که کارها تمام شد و بعضی از بیگ‌زادگان به خصوص حمیدبیگ وکیل‌الرعا یا در این حین شاهزاده را ترغیب به فرار کرد. همچنین آجودان‌باشی محمدصادق‌خان در خیالات با قادرآقا اتفاق کرده از دو طرف شاهزاده را به فرار مجبور می‌کردند که جان خود را برداشته از هلاکت نجات یابد. شاهزاده از اهل شهر یأس پیدا کرده مہیای حرکت شد. عزم فرار شاهزاده در شهر شیوع پیدا کرد و بدین جهت آشوب کلی در شهر برپا شد. کوچه‌ها و ممرها پر از جمعیت همه تفنگ در دست گردش می-کردند و زمان به زمان اختلال و بی‌نظمی بزرگتر می‌شد. در این حال شاهزاده به مشایعت آقایان و اتفاق سواران چلبیانلو و مقدم چاردولی و بختیاری در بیست و دوم شوال از شهر حرکت کرد. در حین حرکت شاهزاده سلیمان‌خان چاردولی از خارج به قصبه رسید و به شهزاده پیغام کرد که من از استعداد دشمن اطلاع دارم ما می‌توانیم در مقابل آنها ایستاده و آنها را دفع بدهیم حرکت شما موقع صواب ندارد ولی شاهزاده از بس که مشوش و پریشان‌خاطر بود و آقایان هم از هر طرف آرزوی

۱۱۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

رفتن او را می‌کردند بلکه بدون وسیله از جنگ کردن شیخ‌زاده اجتناب داشته باشند عرض سلیم‌خان پذیرفته نشد و عزیمت میاندوآب کرد. اکثری از آقایان و بیگ‌زادگان هم در رکاب او حاضر بودند. ما در این اوقات چون واقف نبودیم که لشکر شیخ در حین و حول قصبه چه نوع رفتار خواهد کرد به طریق احتیاط به اتفاق آقایان از شهر خارج شده با خوف جان به خانه‌ی کلابی‌آقا پناه بردیم. در اثنای طی راه می‌دیدیم تفنگچیان آقایان دسته به دسته از شهر مراجعت کرده به خانه‌های خود می‌روند. کلابی‌آقا در ابتدای این شورش در خانه‌ی خود ناخوش و بستری بود و هیچ‌گونه مداخله در این اتفاقات نداشت. پس از آنکه آقایان و بیگ‌زادگان شاهزاده را برده صحیح و سالم به میاندوآب رساندند به خانه‌ی خود مراجعت کردند. شیخ عبدالقادر و حمزه‌آقا در این حال مرام خود را به کام دیده شاهزاده را با حيله فرار داده و هیچ‌گونه مانعی در راه ندیده بعد از دو روز حرکت شاهزاده به قصبه وارد شدند. بیست و چهارم شهر شوال، حمزه با دویست نفر سوار به جهت اینکه اطلاعی از حالت شهر به هم رساند اول وارد شهر شد اهالی شهر که اعتقادات قلبی آنها ایشان را به این اتفاق بشارت می‌داد با بیرق‌ها و طبل و سرنا همه پیشواز حمزه کردند از او گذشته سر از پا نشناخته به استقبال شیخ‌زاده شتافته، چشم حمزه-آقا که به علما می‌افتد حاجی سید بایزید را مخاطب ساخته می‌گوید: قرمساق این چه کوتاهی است؟ می‌بایست شما نه اینکه سوار بلکه چند فرسنگ پیاده به استقبال شیخ بروید. خلاصه شیخ‌زاده به این‌های‌وهو با لشکری بی‌پا و سر خود و لشکر زرزا و مامش و منکور و زودی و پیران سواره و تفنگچی که نزدیک به چهار هزار بود وارد شهر شده در سر رودخانه و در کنار شهر محل اردوی خود قرار داد. در این وقت هر چه در پرده بود آشکارا شد اغراقات قشون و تفنگ‌مارتین او معلوم گشت.

اولاً لشکر مخصوص شیخزاده یک مشت قلیلی از تفنگچیان رعایای مرکور و ترکور ملکی خود همه بی‌سر و پا لخت و برهنه و قدری هم اهل زرزای و اشنویه بود که تیول شیخ است باقی دیگر اهالی ایالت ساوجبلاق که با او اتفاق ورزیده آمده بودند. همه‌ی این لشکر سیصد و چهارده نفر تفنگ مارتینی داشتند. معلوم شد که شیخزاده به بال دیگران می‌پرد. از قراری که گفته شد سرآورده‌ی شیخزاده که عبارت بود از یک چادر سبز سربازی بدون تجمل که او را هم محمدآقای مامش داده بود اثاثه‌ی سلطنت و دو تا نمد پاره پاره و چهار طبل بار بود چند نفر نوکر لات و لوت وحشی- صورت و ناتراشیده که می‌رفتند و می‌آمدند و چبوق و قهوه می‌آوردند. بنه و آغروق او که عبارت از چند پارچه‌ی ژنده و کهنه بود حمل یابوهای بی‌پالان نموده، خود شیخزاده جوانیست در سن بیست و سه سالگی، کلفت و بسیار مغرور و خودستا خیلی بی‌عقل، بلکه مخطب، چنانکه حرکات متقلبه‌ی او افاده‌ی این مطلب می‌کند. بزرگان و رؤسای این لشکر سپهسالار و پیشکار کل حمزه‌آقا بود، سرکردگان جزو محمدآقای مامش و ممندآقای پیران و سوارآقا رییس زودی و عبدالله‌خان و ابراهیم‌خان زرزانی بودند. فی‌الحقیقه مدیرکل حمزه‌آقا، و شیخزاده دست او بود. بعضی از آقایان به عزم عیادت کلابی‌آقا می‌آمدند وقتی که از قلت استعداد و کم قوتی شیخزاده استحضار می‌کردند اظهار ندامت و تأسف می‌کرد که چرا استعداد فراهم ننموده متحد نگردیده مانع از دخول او نشدند کلابی‌آقا هم به آنها ملامت می‌کرد که بدون ملاحظه‌ی آخر کار و عاقبت‌اندیشی کار به اینجا رسانده بودند و حمزه‌ی پهلوان را از این جهت قوه و قدرت داده کلابی‌آقا آن وقت با آنکه به شدت مریض بود شروع کرد که آقایان را با هم متحد کرده بر خلاف رأی حمزه‌آقا وادار کند در این خصوص کاغذی به خان باباخان نوشته پیش خود طلبید ولی خان

باباخان نوشت که آمدن من ممکن نیست، وقت دیر است جهت اینکه کاغذی از شیخ‌زاده رسیده است که به هر طور باشد ظهر در شهر باید حاضر باشم ولی اینکه در باب اتحاد نوشته بودید ملاحظه کردید همان روز هم کاغذی از شیخ عبیدالله به توسط پسر خود به کلابی‌آقا نوشته بود رسید. مضمون کاغذ این بود پس از احوال‌پرسی نوشته بود شما ریش-سفید و سخن‌فهم دهبکری‌ها هستید و من کمال محبت درباره‌ی شما دارم در چنین وقتی ملاقات شما با من کمال حمیت دارد که درباره‌ی بعضی اصلاحات امور که راجع به مسلمانیست با شما گفتگو نموده. کلابی‌آقا کاغذ را پاره کرده گفت: این چه بچه‌بازیست که به سر ما می-آید؟ و جوابی ننوشت در این بین خان باباخان به شهر می‌رسد حکومت شهر را به او داده یک ثوب لباده که کفن بهای او بود به او داده و او را مخلع می‌سازند و بعضی از آقایان هم به خدمت شیخ‌زاده حاضر شده بودند و بعضی دیگر هم تعلیقه‌ها نوشته به شهر طلبیدند. بعد از ورود شیخ‌زاده ایللیات منکور و پیران که اکثر اوقات در بیابان‌ها و کوهستان‌ها وحشیانه گذرانده و رهگذارها را لخت کرده به اطراف و معابر شاهراه‌ها پراکنده شده دست تطاول به دهات نزدیک و دور دراز کرده به قدر امکان در خانه‌های شهر دزدی کرده اغتشاش کلی و رسوایی پدید آمد. کسی را قوّت آن نبود که از محلی به محل دیگر برود و نه در شهر کسی صاحب اختیار مال و جان بود شورش شهر به درجه‌ای رسید که قحط و غلا پیدا شد مردم دکان و بازار بسته در خانه‌های خود نشست، اهل شهر که اول آمدن شیخ را نعمت عظیم می‌دانستند درود او را مایه‌ی ترقی و سعادت اسلام می‌دیدند خسارت و مضرت خیالات خود را برای‌العین دیدند نه حاکمی و نه عدلی و نه میزانی. هر که هر چه می‌کند غیر مسئول است، نه بزرگی دارند نه سرکرده. بعضی از سواران هم به تحریک آقایان خود

رفته بعضی دهات را که سالهای پیش دشمنی داشتند ولی فرصت نمی- افتاد اکنون این اتفاق را وسیله‌ی کار کرده رفته تاخت و تاز می‌کنند و چنین به نظر می‌آید که این حرکت که در خاک مکرری سبب این‌گونه خرابی‌ها بوده در خاک دشمن چه خواهند کرد ولی اگر انصاف بدهیم در این کار حق داشته‌اند زیرا که این اردوی شیخ‌زاده وقتی که در خاک خود بودند دستی پیش و دستی پس نه دیناری سیم و نه دانه عدس آذوقه همراه نداشته‌اند. البته نباید که هوا را بخورد بلکه باید مال آن کسانی که دارند قسمت بکنند. عالم هم عالم کمونی است یعنی مال، مال‌الله است همه را به طمع غارت دوانده در خیال نفع و ضرر هیچ کس نیستند یا مال همسایه یا مال هم‌ملت یا مال دشمن، همه یکی است. این‌ها نه درآکه دارند نه انصاف. در آن وقت که تعلیقه‌ی شیخ‌زاده به آقایان می- رسید از عقب آن خبر ناشایست ظالمانه و رفتارهای رهنانه‌ی اردوی دهقانی می‌رسید ولی چه فایده وقت از وقت گذشته فریب بیهوده خورده و دشمن را وارد ملک نموده و کلیه‌ی شهر را به دست او داده بودند پس بعضی برادر خود و پسر خود، بعضی شخصاً با قدری لشکر به شیخ‌زاده ملحق می‌شدند منتظر آخر کار بودند. قادرآقا که همدست حمزه بود بدون اینکه نزدیک بیاید از در تماشای سبک حرکت حمزه‌آقای کرد که موافق طبع او رفتار می‌کند یا نه، دید ضبط این لشکر قاطع‌الطریق نه در قوه‌ی شیخ‌زاده بود و نه در قوه‌ی حمزه‌آقا. از هر طرف شکایت بر سر شکایت به خیمه‌ی شیخ‌زاده می‌رسید. شش روز شیخ‌زاده بدین حالت در کنار شهر اتراق کرد. چنین معلوم شد که اول خیال شیخ‌زاده تسخیر افشار و خاک سقز بوده ولی قضا کار را صورت دیگر داد. چند پارچه دهات سیلکی گرد آن طرف میاندوآب که در دهات مراغه سکنی داشتند عریضه به شیخ‌زاده نوشتند که اگر به زودی امدادی از طایفه‌ی اکراد به ما

نرسد عجم‌هایی که در دور ما هستند ریشه‌ی ما را خواهند کند. از وقوف این خبر شیخ‌زاده که سیری‌بیگ نام بوده سودی نام داشت با دویست نفر به عزم پیش جنگی نزدیک مرحمت‌آباد می‌رسد علی‌خان حاکم مراغه با سواره‌ی خود که در میاندوآب بودند از این کیفیت خبردار شده و راه بر دشمن می‌گیرد. سلیم‌خان و محمدحسین‌خان خودشان را به دشمن زده چند نفر را مقتول نموده خالوی شیخ را هم سر می‌برند، در این اثنا تماشا می‌کنند که دریای لشکر از طرف ساوجبلاق پدیدار شد، می‌بینند که به این جزیی سواره با این قدر لشکر خونریز جنگ کردن در خیر قدرت آنها نیست ناچار رو به عقب کرده فرار می‌کنند. در این حال در قلعه‌ی میاندوآب چند نفر سربازان و توپچی و یک عرّاده توپ بود ولی گلوله و باروت در کمال کمی، از این طرف چند تیر توپ می‌اندازند ولی کاری از پیش نمی‌رود و لشکر چهار اطرف میاندوآب را می‌گیرد. در این وقت نظر شیخ‌زاده که به نعل خالوزاده می‌افتد حکم قتل میاندوآب را می‌دهد. اهالی میاندوآب از کرمانی و ترک در سر کوچه‌ها جمع شده جلو دشمن را می‌گیرند نزدیک به سه ساعت ایستادگی می‌کنند نمی‌گذارند که لشکر دشمن داخل شهر بشود. در این حین جلیل‌آقا برادر باباخان نایب طویله-ی سرکار ولیعهد که تا آن زمان با اهل میاندوآب متفق بود و در دفع دشمن هم‌قول بود بازار میاندوآب را چاپیده و آتش می‌زند. پس از این با دشمن متحد شده و با میاندوآبی‌ها بنای جنگ می‌گذارد. اهالی از قَلّت باروت و گلوله اندک اندک ضعف پیدا کرده و دشمن زور آورده وارد شهر می‌شوند. و این ۲۶ شهر شوال سه ساعت از شب جمعه گذشته اتفاق افتاد. اکراد بی‌رحم بی‌انصاف، خنجر به دست، نیزه به مشّت، شمشیر به کف رو به محلات کرده بدون استثنا هر که پیش می‌آمد زن و بچه و مرد پیر و جوان، عالم و عامی، فقیر و سید در هر جا، در هر محلی و در هر

خانه و باغ و مسجد پاره پاره می کردند. از هر طرف سیلاب خون جاری کردند. شیخزاده و حمزه آقا در کوچه ها اسب تازان لشکریان را تحریص به خونریزی و ترغیب به سفک (؟) کرد. از قراری که شنیده شده محمدآقای مامش با سواران خود سر راه بزرگ تبریز را گرفته و نیزه ی خود را گذاشته و سواران خود را از کشتن مردم منع نموده و خلق را راه فرار می دهد. این قتل و خونریزی تا صبح بود و اکثر مردم تاریکی شب را غنیمت دانسته هر یک به طرفی فرار می کنند آنهایی که تاریکی شب بر آنها پرده کشیده بود از تیغ مخالفان محفوظ مانده روشنایی روز غمّازی کرده دوباره آن هم به ضرب تیغ خون آشام خصم دچار کرده. هنگام صبح ابتدا به غارت می کنند سواران منکور و پیران که مهارت تام در تاخت و تاز داشتند چیزهای سبک وزن گران بها با چند نفر اسیران دختر و گله ی دواب و گوسفند برداشته رو به کوهستان که اماکن آنها بود گذاشتند. چون خبر قتل و غارت میاندوآب به دهات دیگر رسیده از هر طرف دسته دسته به عزم تاراج میاندوآب که از هر جور اسباب خانه و ذخیره و دواب به خصوص غله ی بی حساب پر بود کمر بسته و تا مدت ده روز از غارت دست کوتاه نکرده، پس تمام شهر را آتش زده مشتی خاکستر کردند. از قراری که تحقیق کردم هشتصد نفر مسلمان و بیست و نه نفر ارمنی و پنجاه نفر یهودی عرضه ی تیغ آتش فشان اکراد شده بود و اجساد مقتولان همه در کوچه ها بر گذرگاه ها افتاده و تعفن کرده آخر طعمه های سگان شده، بعد از این لشکر شیخزاده دسته دسته رو به طرف دهات مراغه دست تطاول و تاخت و تاز دراز می کنند و ملک کندی که در آن طرف میاندوآب واقع و ده بسیار معتبر است. عرضه ی نهب و قتل اسیر کرده اهالیش را فرار می دهند. میناآقا پسر قادرآقا و عزیز فتاح که هر دو از اشرار و راهزنان و دزدان مشهور مکریست و هنوز شیخزاده به ساوجبلاق

نرسیده مشغول تاخت و تاز دهات چه در خاک مکاری چه در دهات اطراف میاندوآب شده بودند. این دفعه وسعت پیدا کرده خود را به جاهای دور دست زده غارت‌های بزرگ شتر بارها می‌آوردند.

از طرف دیگر در این وقت که از هر سو اسباب شورش و اختلال مهیا بود اراذل و اوباش ایرانیان فرصت غنیمت دانسته خود را به لباس گُرد ملبس داشته در هر جانبی به تاخت و تاز اشتغال داشتند از آن جمله رضاقلی - میرزا پسر ملک قاسم میرزا در حین این شورش دهات میرزا عبدالله سر رشته‌دار را تاخته و آتش زده بعضی دهات دیگر را هم خراب کرده ولی بالاخره در دست آجودان‌باشی گرفتار شد.

از طرف دیگر این خبر وحشت اثر در حول و حوش دهات مراغه و میاندوآب و بناب و سایر دهات آن صفحات انتشار پیدا کرده اهالی هر ده حفظ جان و عیال خود را بر هر چیزی مقدم دانسته اوضاع خود را به خصم واگذاشته و فراری می‌شوند. بعد از دو روز به شیخ‌زاده و حمزه‌آقا خبر می‌رسد که اقبال‌الدوله با چند فوج سرباز و چند عرّاده‌ی توپ به سلدوز رسیده و می‌خواهد به ساوجبلاق وارد شود. از این خبر با کمال استعجال به ساوجبلاق مراجعت کرده و این یک عرّاده‌ی توپ را که در میاندوآب به دست آورده بود به جهت عاجز بودن از استعمال آن در سر راه بیکار و باطل کرده انداخت. آنگاه برای تحقیق خبر اقبال‌الدوله، محمدآقای مامش را به سلدوز روانه می‌کند که رفته صدق و کذب این خبر را درست رسیدگی نموده و همچنین محمدآقا مأمور بود که در هنگام مراجعت از تحقیق این خبر به قلعه‌ی لاهیجان که شیخ‌زاده در اول ضبط کرده و چند عرّاده توپ که در آنجا بود گرفته و یک دسته سرباز ساخلو را اسیر برده بود رفته آن قلعه را خراب کرده دوباره به اردو ملحق شود. پس محمدآقا عزیمت این مأموریت کرده ولی اکثر مردم می‌دانند

که محمدآقا از روی رضا و اختیار با شیخ اتفاق نکرده بلکه کاری بود جبراً و می‌گفتند هرگاه اقبال‌الدوله به سلدوز آمده باشد با او اتفاق کرده به اردوی شیخ‌زاده برنخواهد گشت. اما افسوس که آمدن اقبال‌الدوله دروغ شد ولی این خبر دروغ بی‌فایده نبود به جهت اینکه اکراد را متوحش کرد و یورش بناب تأخیر افتاد تا اینکه فوج از تبریز رسید و محمدآقا هم چند روز در اینجا و آنجا وقت را گذرانیده بلکه از طرف ارومی لشکر برسد و خود را به آنها ملحق نماید در آخر که از همه مأیوس شد ناچار به اردوی شیخ‌زاده مراجعت کرد. بعد از واقعه‌ی قتل میاندوآب که در اطابیش ملکی کلابی‌آقا بودیم با آقایان آینده رونده صحبتی داشتیم و از هر کاغذی که از هر طرفی می‌آمد چه از طرف آقایان اطلاع پیدا کرده چنین معلوم شد که اکثر آقایان و بیگزادگان کمال پشیمانی داشتند از اینکه شیخ‌زاده را دل داده به شهر آوردند. می‌گفتند چه اوضاع است این قتل و غارت و نهب و اسر به چه آئین است؟ چون که وعده‌های شیخ که شیوع یافته بود که غرض اصلی اصلاح امور مسلمانان است که مردم را از تعدیات دولت ایران خلاص داده امنیت و آسایش حاصل کند، از حرکات و رفتار لشکری که در تحت تسلط شیخ است و حمزه‌آقا امیر لشکر بود، اصلاً عمل اصلاح و خیر دیده نشد بلکه در هر آن خلاف عکس آن وعده نتیجه می‌داد که هم خاک مکاری و هم خاک عجم از دست تطاول و تاخت و تازی‌ها خراب کرده و بر باد خواهد رفت. هر قدر خیال می‌کردند که این رفتار از بهر چه غرض و از برای چه نیّت است معلوم نمی‌شدند. نه طریق اقلیم‌گیری در این رفتار دیده می‌شد و نه رسم اعانت و مظاهرت است بلکه یک نوع قطاع‌الطریقی است و راهزنی به نظر می‌آید. بعضی آقایان به خاطر جمععی تمام می‌دانستند که این نوع حرکات ناشایسته آخر به جانبی منجر خواهد شد این یک غارت گردد بی‌نظم باعث آن است که بعد از پر کردن دنیا را از

۱۲۰ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

فتنه و فساد در برابر اردوی ایران محو و نابود خواهند شد. اشخاصی که سبب نایره‌ی فتنه شده‌اند رییس حمزه‌آقا و شیخ و اقوام آنها هستند همه‌ی ایلات و عشایر چادر نشین کوهستانی اند گریخته در قله‌ی جبال مندفعه پناه برده، در حالتی که کار به تعاقب آنها بکشد به خاک عثمانی تجاوز کرده خود را خلاص خواهند نمود. شیخ‌زاده هم با چند نفر سوار و آدم‌های بی‌سر و پای خود، خویش را به نحوی پهلوی پدر خود خواهد رسانید. آن وقت آقایان و بیگزادگان از املاک خود که مایه‌ی معیشت و زندگانی آنها است دست نمی‌توان کشیدن، لابد پایمال لشکر ایران خواهند شد. آن روز مصیبت‌آمیز که این بلا بر سر آنها خواهد آمد به عین‌الیقین آشکار می‌دیدند با کمال یأس می‌دانستند که تر و خشک به گناه هم خواهند سوخت. چند نفر که همیشه هواخواه دولت ایران بوده و از شیخ احتراز داشته آنها هم از سخط و غضب دولت ایران نجات نخواهند یافت چون که می‌گفتند در دولت ایران کاری بی‌تحقیق نیست و نه عدالت می‌کند از قانون کلیتاً گناهکار و بی‌گناه هر دو یک حکم دارد تهمت ظلم می‌زدند کار شیخ به تنها کفایت دلیل عدل و انصاف ایشان است.

باری قادرآقای مزور که در ابتدای کار می‌توانست که با قوه‌ی بزرگ و تدابیر خود رفع این آشوب بکند از دیدن این حرکات وحشیانه که ما فی‌الضمیر او را به هم زده و او را از نیات او دور می‌انداخت هیچ نزد شیخ‌زاده و حمزه‌آقا نرفت و به کاغذهای دعوت آنها جواب ننوشت و از مقابل تهدیدات آنها خود را پس کشید و همه کس منتظر بود که بی‌اطاعتی او آخر سبب این خواهد شد که لشکر شیخ‌زاده تاخت و تاراج کرده او را آتش بزنند ولی حمزه‌آقا که باطناً با او اتحاد داشت و همواره میان آنها در مکاتیب باز بود مانع شده و نگذاشت به دهات او دست درازی بشود. در

عوض او، پسر یاغی او را رییس لشکر او کرده که عبارت از هشتصد تفنگچی بوده به اردو ملحق و از این‌سان گذرانیده و در خیال همه‌ی مردم چنین شد که قادرآقا هر دو طرف را در دست داشته ملاحظه‌ی آخر کار می‌کند.

باری چون ریاست لشکر و تسلط ده در دست قادرآقا نماند با صد نفر سوار و نوکر به ده جوانمرد که نزدیک خاک افشار است رفته توقف کرده که وقت لزوم لشکر، به لشکر ایران ملحق شود.

آمدیم بر سر کلابی‌آقا که ریش‌سفید دهبکریان است و آدمی است توبه‌کار و پارسا و صوفی و در هر کار ضد حمزه‌آقا است و او را همیشه حمزه پهلوان و دیوانه می‌خواند. شیخ عبیدالله به نظرش مخبط می‌آید که افسار کودک ساده‌لوحی را به دست یک نفر مثل حمزه‌آقای شریر داده است. بایست وضع حالت و مقاصد او را از اول بشناسد آنچه شیخ‌زاده می‌کند بچه‌باز است شیخ‌زاده و حمزه‌آقا کافرند، چه‌طور می‌شود مسلمانی که کتاب دارد و نماز می‌خواند مال او را حلال دانسته و فتوای خراباد داد. ملا عبدالله هم که در قریه‌ی او ساکن و در همه‌ی مکاری در علم و قواعد شرعی مسلم است، همچنین موافق او برخلاف غزانیان حکم می‌کرد و در این موقع گاه‌گاه پیغام او که در اردوی شیخ بود به جهت کلابی‌آقا می‌آمد که این‌گونه گفتگو را موقوف داشته و ملاحظه‌ی اقتضای وقت نماید، لشکر به اردوی شیخ‌زاده بفرستد بلکه خودش هم بیاید چون هر روز شیخ‌زاده و حمزه در عقب او حرف‌های تهدیدآمیز زده ماندن او را یک نوع تقصیر حمل می‌کردند. کلابی‌آقا که تکسر مزاجش رو به استقامت نهاده بود بهانت می‌آورد و از رفتن اجتناب می‌ورزید، می‌گفت انتهای کار آمده دهات مرا چاپیده و مرا خواهند کشت بهتر از آن است که من رفته اطاعت این اشرار بکنم. برادرش ابراهیم‌آقا و آقارش که همیشه پیش او

۱۲۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

بودند با تمامی اهل خاندان او در ترس و واهمه بودند که بی‌اطاعتی آخر سبب قتل و غارت خاندان او خواهد بود. بعد از اصرار و ابرام زیاد خلق، ناچار شده برادرزاده‌ی خود را با یکی از برادران خود با محدودی از تفنگچیان به اردوی شیخ‌زاده روانه کرده و خودش هم در این باب بنای مکاتبه گذاشته به اقوام خویش به خصوص محمدآقای مامش کاغذ نوشته آنها را به اتحاد خود برخلاف شیخ و حمزه‌آقا دلالت کرد و فقیه مصطفی باسی را هم فرستاد سلیمان خان چاردولی را از این مقدمه آگاهی بدهد. خیال کلی او این بود که به اتحاد آنها حمزه‌آقا را به تدبیر در میان اردو کشته و اهل او را که منبع این همه آشوب و شرارت شد به قتل رساند و شیخ‌زاده هم لابد فرار نموده دنیا را آسوده خواهد گذاشت. ولی کلابی‌آقا که آدم دیرخیز و سهل‌انگار است در اکثر اوقات مشغول نماز است چنین به نظر نمی‌آید اجزای اینگونه مقاصد و نیات از او سر زند، چرا که هنگام خطرهای بزرگ، مهارت و کاردانی و دانش و تدابیر بزرگ لازم است. هنگامی که بعد از واقعه‌ی میان‌دوآب اردو در ظاهر ساوجبلاق اتراق داشت چندی پیش از این شیخ عبیدالله خواستگاری صبیّه‌ی مرحوم سردار به جهت پسر خود شیخ عبدالقادر کرده بود ولی جواب شنید که وکالت دختر سردار با حضرت ولیعهد است این دفعه شیخ عبدالقادر فرصت را غنیمت دانسته از همه طرف در جستجوی جواهر و اسباب گرانبه‌ای شایسته‌ی عروسی بود که در موقعش این کار را به انجام برساند. لشکریان غارت‌های خود را به خانه‌های خود رسانیده و مراجعت کرده بودند و تعلیقه‌جات شیخ به مضامین درشت و تهدیدات تام به همه‌ی آقایان کوچک و بزرگ صادر می‌شد که به استعداد تمام به اردو ملحق شوند چون که عزیمت آن داشتند که به تعجیل تمام بناب و مراغه را ضبط نمایند. زیرا که شنیده بودند که چهار فوج برپاست اعتمادالسلطنه از تبریز

به طرف بناب عازم است به آقارش که مرد کاسب وضع فقیر است و همیشه پیش کلابی آقا مانده بود کاغذی از طرف خان باباخان حاکم به این مضمون رسید برادر مکرم این کاغذ را به حسن بیگ کلیحه و خلیل بیگ و محمد سلیم بیگ اولاً شما و بعد آنها اگر با پیاده و سواره و ذخیره و چادر و سایر تدارکات تا فردا ظهر آمده به اردوی حضرت شیخ ملحق شدید بلای بزرگی را از سر خودتان دور خواهید کرد و الا هر آفتی که به مال و جان و رعایای شما می رسد من نمی توانم علاج او را بکنم. چون یکی از اینها مادرش مرده بود به گوش کس نمی رود این است که به شما می نویسم و دیگر مختاریه ی آقارش بیچاره هیچ گونه قدرت نداشت ولی از خوف جان به آنها پیغام داده خود هم سواره و پیاده هر چه داشت جمع کرده به اردو ملحق شد.

خبر یورش شیخ زاده بر سر شهرهای بزرگ و جاهای دور دست پیچیده شد غارتگران دل باخته به طمع مال دسته دسته منعقد شده به اردو ملحق می شدند و اندک قسمتی از غارت میاندوآب محرام مانده بودند آنها هم حاضر باش گفته راه افتادند به طوری که در همه ی املاک مکرری یک نفر جا نماند و هنوز اردوی شیخ زاده حرکت نکرده هزاران هزار از هر طرف پیشدستی کرده به خاک آذربایجان هجوم آور شدند به قدر مقدور تاخت و تاز و نهب و تاراج کوتاهی نکردند. تمامی قرأ و دهات ساوجبلاق گرفته تا نزدیکی تبریز را خراب و منهدم نموده و به دهی که چند سوار وارد می شد کسی نبود که در جلو آنها تفنگی خالی کند و اکثری که نمی توانستند فرار بکنند امان خواستند به پای آنها می افتادند که بلکه به جان آنها ببخشند ترس و بیم قوت آنها را به یکبارگی از دست ربوده بود و حالت گریز و ترس و بیم آنها، اکراد را دست و پای جسارت داده بود . اگر فرض کنیم اکراد به جای عجم ها بودند و حالت آنها را داشتند بدتر از

۱۲۴ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

آن حالت پیدا می‌کردند و روزی چنان دور نبود که صد نفر اکراد از دیدن یک عجم وحشتناک می‌شد که سوراخ موش را به صد تومان می‌خرید. غلط است اینکه طایفه‌ی اکراد در میان مردم به دلیری اشتها دارند هیچ یک از طوایف وحشی آن حقیقتی که غرض از دلیری است ندارند به این دلیل که دلیری و دلاوری یک نوع غیرت و عصبيت لازم دارد که در اثنای آن به جهت هر شخصی خیالی می‌رسد که به خیال مذهب‌داری و وطن‌پرستی و حفظ شأن شخصی از ملاحظه‌ی جان نزدیکتر ولی طایفه‌ی اکراد هیچ اینگونه منظور در نظر ندارند و متعصب هم نیستند چون که قوه‌ی ادراک مذهبی ندارند و غرض آنها همان غارت بردن است و اطاعت کورکورانه‌ی مشایخ خود که آنها را به همه جور فساد و خونریزی وادار می‌کند. این دلیری مثل حیوانات سبع است چه اکراد و چه طایفه‌ی دیگر، طوایف وحشی همین که یک دفعه صدمه خوردند صد نفر از پیش یک نفر فرار می‌کند.

حالا چند کلمه از اقلیم‌گیری شیخ‌زاده بگوییم. پیش از این گفتیم که شیخ‌زاده صورتی است بی‌جان و جسمی بی‌روان و گاهی اگر آوازی از دهن او بیرون می‌آید همان آواز و حکم حمزه‌آقا است که از پیکر او بروز می‌کند و موافق نیات او اجرا می‌شود و گفتیم که در وقت بیرون آمدن از خانه‌ی خود دیناری همراه نداشت و این مردمان کوهی گرسنه و لخت که مسلح کرده و همراه خود داشت در تحت سرداری حمزه‌آقا بودند. به دزدی و غارت و تخریب مملکت آمده بودند و گرنه پیش از واقعه‌ی میان‌دوآب و نه حالا عدد لشکر به ده‌هزار نمی‌رسید. یک مشت ذخیره و آذوقه همراه نداشت و در خیال آذوقه هم نبود مثل شخصی که بعد از یک ساعت همه را به جا گذاشته و کوچ خواهد کرد و این ده هزار نفر به دزدی و دغلی و غارت عوض نان به انگور و کشمش و خربزه‌ی میان‌دوآب

و گندم برشته روزگار می‌گذرانیدند و علیق اسب از علف‌های کوه یا کاه و جو که با تعدی و ظلم از رعایا می‌گرفتند یا کاروان‌ها لخت می‌کردند به این امید باقی بود که رفته از ایران غارت آورده و غذا خواهند کرد که اگر نام غارت از میان برخیزد علی می‌ماند و حوضش. اردوی به این مسکنت و سفلی و تهیدستی در جاهای غیر مأمور و بی‌پناه در دامنه‌ی کوه و پهنای بیابان بی‌آذوقه بی‌آب و نان روزگار گذرانیده بنا بر اتفاق بخت مساعد آنها بود زیرا که نه از طرف تهران و نه از طرف تبریز قشونی و قوه نمی‌رسید با وجود اینکه اینها در پیشرفت کار خودشان زیاده از حد سهل کاری و سهو داشتند هر چند خیال کردیم که کشف مطلب بکنیم که شیخ عبیدالله از اینگونه اقلیم‌گیری چه منفعت منظور داشت و مقصود او چه بود نفهمیدیم. برای منفعت آزادی که اقدام به اینگونه خونریزی و خرابی نمی‌کرد.

چون که این همه از قوانین اقلیم‌گیری خارج بود اگر به جهت هم مذهب‌های خود به جهت این که وسیله‌ی بهبودی به دست بیاورد امتیازات پیدا کند لازم نبود که پسر خود را به دست شخص متهمی مثل حمزه‌آقا بسپارد که نیت و مقاصد او با خطورات و منظورات شیخ به مراحل زیاد منافات دارد. در این صورت ما شیخ را آدم تهی مغز مخبط و متعصب و غارتگر و بی‌دانش می‌دانیم و آنچه اتفاق افتاده جریمه‌ی انتقام حمزه‌آقا است چون که حمزه‌آقا خودش هم بارها اقرار کرده است شخصی است متهم به گناهکاری و استحقاق و معقولیت نفهمیده، از پای دار گریخته و از چنگ میرغضب خلاص شده که آزادی خود را به خطر جان و هلاکت تن به دست آورده، امید از زندگانی و آسایش ندیده دست از بزرگی و ریاست کوتاه دیده، نه آرزوی عیش و صفای دنیا در خاطر و نه وسیله‌ی این که نفسی کشد و قدمی به آزادی بردارد و شراره‌ی انتقام از

۱۲۶ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

دل او بیرون می‌جهد، خود را مرده‌ی دوباره زنده شده می‌داند. زندگی به جهت او نه قدر دارد نه لذت، آن سرگذشت او را از حالت انسانیت به حیوانیت منسخ کرده و دل او را مثل سنگ سخت گردانیده و آرزویی که در دل او مانده است این است که به هر حيله و تدبیر انتقام از ایرانیان بگیرد و رودخانه‌ی خون جاری کند، از کشته پشته قرار دهد، شهر خراب کند و بسوزاند و حصار بریزد و رشوت‌هایی که مدت‌ها حکام مکرری گرفته با تنزیش از خلقان بیرون آورد. می‌گفته است مدتهای مدید زنجیر به گردن، تلخی‌ها در زندگی کشیده و آخر وسیله به دست آورده تشبیه آسایش مردم. ولی خود او می‌گوید: شاهزاده به ملاحظه‌ی نفع خود خواست مرا با زبان مبتلای مصیبتی نماید و زندگانیم را کوتاه کند در این صورت باید آن قدر قوه دارم جنگ کنم و آخر زندگانی خود را بر سر این کار بگذارم و به آقایان هم که کمال ضدیت به او داشتند می‌گفت که شما را هم به حالت خود انداختیم و گناهکار ساختیم و می‌خواهید حالا جنگ کنید و می‌خواهید نکنید. این بود ادراکات حمزه‌آقا در اردوی شیخ پیش از حرکت ساوجبلاق و در این وقت در ساوجبلاق قحطی پیدا شد. حمزه-آقا حکم کرد که انبارهای قصبه را از خارجه و داخله که صاحبش از ترس فرار کرده بود ضبط کنند. در نهم شهر ذیقعد^۱ الحرام اردوی شیخزاده به خرابی‌های میان‌دوآب حرکت کرده، شیخزاده حکم کرد که همه‌ی اهالی ساوجبلاق به اردو ملحق بشوند حتی علما و حاجیان این همه مجبوراً به اردوی او ملحق شدند مگر امام‌جمعه که در حالت خوشی دست زده می-گفت: بروید غذا و تراج بکنید گنااهش به گردن من. اردوی به این اجتماع رو به طرف بناب کردند در این وقت سوارآقا برادر حمزه‌آقا رییس ایل زودی با حسن آقای قمقلعه وارد اطمیش شده از طرف شیخزاده مأمور بودند که به جوانمرد رفته به هر طور که هست قادرآقا را به رفتن اردو

و ادار کنند. نهار را در آنجا خورده در وقت گفتگو از حالت کلابی آقا تعجب و حیرت داشته می‌گفت چرا باید در چنین وقت از اتفاق عمومی دوری کرده و در خانه‌ی خود نشسته و مباحثه در خصوص این مطلب به میان آمده در مقابل تکلیفات سوارآقا، کلابی آقا گفت که حرکات شیخزاده و حمزه آقا بچه بازیست و مضر منافع مکریست اکثر شما مردمان صادق بی- تزویر هستید چرا عیال و اطفال خود را به شهر نمی‌آورید تا اینکه مردم هم به شما اطمینان داشته آسوده شوند. شما که مردمان عشایر صحرانشین هستید معلوم است که در وقت سختی به کوه‌های بلند گریخته و دیگران را در دست دشمن خواهید گذاشت. روی قادرآقا سیاه، اگر رأی مستقیم داشت کارها به اینجا نمی‌کشید حالا یقین پشیمان است و سود ندارد. پس از این گفتگو سوارآقا و حسن آقا از اطمینش بیرون رفتند. چون قادرآقا چندی پیش به خاک افشار گذشته بود از آنجا به گروس پیش جناب حسنعلی خان رفته بود و آنها بی‌نیل مرام از راه دیگر به اردو ملحق شدند در آن وقت معلوم گردید آدم قادرآقا از تبریز جواب تلگراف او را از مستوفی‌الممالک آورده بود که به تمام آقایان نشان داده شد. مضمون عتاب‌آمیز تلگراف این بود که اتحاد و اتفاق شما دور بود که دشمن را به خاک خود راه بدهید شما اتفاق در مقابل دشمن ایستادگی می‌کردید کمکی هم به شما می‌رسید. عثمان‌آقای کورک به این وقت از جای خود از سردشت حرکت نکرده بود این دفعه لابد نصف لشکر خود را برداشته به اردوی شیخ ملحق شد. ما در این وقت از اطمینش به شهر برگشتیم و چند روز در شهر خالی از سکنه اقامت کردیم در چهاردهم ذی‌عقد^ه الحرام اردوی شیخ از میاندوآب حرکت کرده به ملک‌کندی رفت این بار طمع غارت جمعیت بیرون از حد مهیا کرد عدد سواره به نه هزار و شماره تفنگچی نزدیک به هشت هزار بود مردمان بی‌سلاح بی‌سر و بی‌پا

که از هر طرف به امید غارت جمع بودند کمتر از ده هزار نبود. اما این اردو کمال بی‌نظمی داشت نه بزرگی نه حکمرانی نه رییس و نه فرمانفرما، هر که صاحب زور بود حکمران بود و چون از برای این لشکر گران هیچ-گونه آذوقه همراه نبود بلکه از جهت شیخ‌زاده و مخصوصان او هم نان از ساوجبلاق می‌برند به جهت آقایان و بیگ‌زادگان هم از دهات خودشان می‌آورند. بعضی از این اردو به باقی‌مانده‌ی غله که از دهات مخروبه یافت شد به کمال فلاکت زندگانی می‌کردند و به قدر ده هزار نفر از عدم آذوقه به اطراف آذربایجان به جهت تحصیل غارت پراکنده شدند حتی به نزدیک تبریز به طرف ییلاق سهند و قراچمن راه تهران و طرف اردبیل تجاوز کرده غارت می‌کردند و از همه بیشتر دواب و چارپا که در دشت و صحرا می‌ماند غارت می‌آوردند. شیخ‌زاده چون حالت خطرناک اردو را دید که از گرسنگی و حالت بی‌آذوقگی هستند آن وقت از خواب غفلت بیدار شده حکم کرد که هر قدر آذوقه در دهات خوابیده و باقی مانده بود جمع کرده به ساوجبلاق برده به توسط نایب‌الحکومه پسر فیض‌الله‌بیگ به حاجی سید صالح که مرید مخصوص شیخ است بسپارند. به این نحو به قدر هفتصد بار غله در چند روز در قصبه انبار شد. وقتی که شیخ‌زاده در ملک‌کندی اردو زده بود کلابی‌آقا تنها در خانه نشستن خود را بی‌خود دید به جهت اجرای خیالات خود و متحد کردن دهبکری‌ها از خانه‌ی خود حرکت کرده به اردو آمد. آن وقت با خویش و اقوام خود شوری کرد آنها را مایل خلاف بیعت شیخ دید پس خان باباخان حاکم را پیش انداخته که حرکات بی‌قاعدگی شیخ را به او نموده و سخت‌گیری کرده بلکه رشته‌ی اتحاد را گسیخته و کناره‌گیری کرده از اتفاق جنگ تبراً کرده وقتی که دسته داخل چادر شیخ‌زاده می‌شوند می‌بینند خان باباخان بر خلاف عهد خود ضعف پیدا کرده بلکه اظهار اطاعت و انقیاد و اخلاص

به شیخزاده می‌کند. کلابی‌آقا جانش به لب آمده به درشت‌گویی و عتاب کردن بیان می‌کند که مرتکب شدن این نوع حرکات وحشیانه و قتل و غارت که هم خلاف مذهب و آیین است و هم دور از قوانین کشورگیری. شیخزاده بعد از آمدن کلابی‌آقا به توسط یکی از آقایان مخلص سوءنیت دهبکری‌ها را فهمیده بود به کلابی‌آقا جواب می‌دهد که من بهتر از تو به قوانین مذهبی آگاهی دارم و مملکت‌گیری اقتضای قتل و غارت می‌کند. کلابی‌آقا رأی خود را اظهار کرده می‌گوید: من جنگ نمی‌کنم اگر بالفرض شما صاحب این مملکت بشوید من جلای وطن کرده به جای دیگر می‌روم. به این‌طور قهر کرده بیرون می‌آید در این بین کاغذ تهدیدآمیز و ملالت‌انگیز از شیخ عبیدالله در خصوص قتل میان‌دوآب به پسرش شیخ عبدالقادر می‌رسد که این‌گونه رفتار و قتل و غارت همه بر خلاف خیالات و سلک رفتار او بوده است.

از طرف دیگر به حمزه‌آقا خبر می‌برند که دهبکری‌ها قصد جان تو دارند. کلابی‌آقا، برادرزاده و پسر خود با تفنگچیان خود حرکت کرده رو به طرف خانه‌ی خود می‌رود ولی بعد از غروب راه را کج کرده اهل و عیال و خانه و زندگی خود در دست دشمن نهاده و رفته در بناب به اردوی ایران ملحق می‌شود. اردوی ایران آن وقت در بناب سنگر بسته بود که در مقابل دشمن ایستادگی داشته باشند و این ملحق شدن کلابی‌آقا به اردوی ایران از برای او یک نوع خطر بود که در حالت غلبه‌ی شیخزاده هم جان او و هم ملک و مال او در محل خطر و هلاکت بود. باری به اردوی ایران از اختلاف و عدم اتحاد اردوی شیخزاده خبرها داده و آنها را جری به جنگ خصم و مقابله‌ی مخالفین می‌کند. به این مضمون که از بسیاری معاندین نباید اندیشه کرد اگر چه دشمن در شمار بسیار است ولی در جنگ به جز معدودی از آنها بیشتر جنگ نخواهند کرد. در بعضی راه‌ها که سنگر لازم

بود اردوی ایران غفلت کرده بودند به سنگر بستن وادار کرد. آمدن کلابی‌آقا در اردوی ایران نعمت غیرمترقبه بود چنین معلوم می‌شود که آنچه درباره‌ی لشکرکشی و خیالات بیهوده‌ی شیخ‌زاده در باب سوء نتایج و این جنگ به امثال گفته و مصلحت کار آنها را دیده بودم اندکی در دل کلابی‌آقا تاثیر کرده بود. اگر آقایان دیگر هم مثل کلابی‌آقا رفتار کرده بودند در اول کار حرف‌های بی‌غرض ارباب بینش و دانش را به سمع قبول شنیده بود جلو هزار گونه شرارت و خانه خرابی آنها را گرفته کار به اینجا نمی‌رسید. وقتی که شیخ‌زاده و حمزه‌آقا از رفتن کلابی‌آقا به اردوی ایران مستحضر شد به غایت خشمگین و غضبناک گشته از آن وقت خویش و قوم دهبکری‌ها را به نظر خیانت دیده به آنها بنای سخت‌گیری گذاشت حتی می‌خواست به دهات کلابی‌آقا آتش بزند ولی چون محمدآقای مامش و سایر دهبکری‌ها را متفق و در مقام مخالفت دید از خیال خود نکول کرد. در این بین در میان یک نفر از منکورها و یک نفر از آدم‌های فیض‌الله‌بیگ بر سر اموال غارتی اسباب نزاع شد رفته رفته به جایی رسید که پسران حمزه‌آقا از یک سوی با منکورها و پسران فیض‌الله‌بیگ از طرف دیگر با آدم‌های خود روی مقابله به هم نهادند و هر کس توابع خود را به یک جانب کشیده ولی شیخ‌زاده به میان افتاده مقدمات اختلاف را برچیده معاندت به صلاح انجامید. دلسردی مخالفت در میان شیخ‌زاده و توابع او و میان دهبکری‌ها و بعضی بیگ‌زادگان برقرار بود به طوری که در آن حال از دو طرف دو دل شده بود. شب آن روز دهبکری‌ها و محمدآقای مامش و بعضی از بیگ‌زاده‌ها چون فهمیدند که خیالات باطل ایشان بروز کرده و خائن به قلم رفته‌اند از جا برخاسته و همدیگر را صدا زده نزدیک هزار نفر تقریباً پیاده و سوار چادرهای خود را فرو گذاشته و رفته به اردوی ایرانی ملحق شوند. بعد از یک ساعت راه رفتن مستغرق خیالات

دور و دراز شدند. در کار خود متحیر، لهذا از حرکت بازماندند و به سبب دو خیال بزرگ مراجعت خودشان را به اردوی شیخزاده صلاح دیدند. می-گفتند به چه اطمینان به اردوی ایرانی ملحق می‌شویم. گاه است که در مقام الحاق بدون واریسی ما را دستگیر همه را به قتل رسانند و اگر ما را قبول نکنند از کجا که به حرف‌های ما گوش داده و به اتفاق ما آمده لشکر شیخ را بر هم زنند پس در این صورت شیخزاده و حمزه‌آقا فردا خیانت ما را معلوم کرده به مقام انتقام برآیند دهات ما را غارت کرده و سوزانیده و عیال و اطفال ما را اسیر کرده خواهند کشت. پس از اینجا رانده و از آنجا مانده، مصلحت آن است که به محل خود رجوع کرده و دوباره چادرهای خود را برپا کرده و به طرفی نشسته منتظر عاقبت کار شویم دیگر چون شیخزاده می‌بیند که اردو در حالت بی‌نظمی و اکثری به خیال غارت و هیچ اتحادی در میان نیست و از طرف دیگر خبر می-رسد که شش نفر منکور و پنج نفر سوار در حالتی که یکی از دهات آن طرف مراغه را غارت کرده برمی‌گشتند که نزدیک مراغه دچار عساکر و سواره‌های مراغه گشته چهار نفر خلاص شده باقی دیگر همه مقتول شده‌اند حکم حرکت به طرف بناب می‌دهد کهریزه بازار که در نیم فرسخی بناب است مخیم لشکر شقاوت اثر خود می‌کند و از آنجا از روی تپه‌های کوچک دور بناب بر سر بناب بنای یورش می‌گذارند چون نزدیکی بناب می‌رسند به لشکر حکم می‌کند که از تپه‌های پایین بناب پایین آمده و در جلگه به هیأت مجموعی یورش بزنند. و علم را به دست سید کمال داده و او را جلو لشکر انداخته و خود مردم را به صداهای بلند ترغیب و تشویق به جنگ و یورش می‌کرد نزدیک ربع ساعت سپاه خود را به طورهای گوناگون تحریص به جنگ می‌کند ولی کسانی که نمی-خواستند جنگ بکنند با کسان خود در شعب جبال و دره‌ها میان تپه‌ها

۱۳۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

تفرقه شده طفره می‌دادند هیچ‌گونه خیال پیش آمدن نمی‌کردند. و اگر گاهی تفنگی خالی می‌کردند آن هم بدون نشانه به هوا می‌انداختند. شیخ‌زاده محض غرور و خود را خجل نکردن لابد شده با سواران خود و حمزه‌آقا و سواران منکور و زرزا و زودی و پیران و عزیزفتح و مینای قادرآقا که همه‌ی این‌ها چهارصد پانصد سوار و سیصد نفر پیاده بودند پائین آمده و در عقب برجیکه پایین تپه‌ها پایین آمده و در عقب دیوارهای باغ‌های بناب بود بنای جنگ می‌گذارد و متصل به خالی نمودن تفنگ‌ها که اکثر آنها مارتینی بود دست برمی‌آوردند. گلوله‌های تفنگ مثل تگرگ بر سر چادرهای ایرانی باریده و آنها را سوراخ سوراخ می‌کردند مال و دواب زیاد که در عقب سنگرها بودند به ضرب گلوله از پا درمی‌آوردند ولی مردمان اردوی ایران که در پشت سنگرها محفوظ بوده و پی در پی توپ می‌زدند و سرکردگان هم در چادرهای خود محل گودی درست کرده خود را به پناه کشیده بودند به غیر از چند نفر از پیشخدمت و نوکر تلف نشدند و چون که اردوی شیخ‌زاده خیلی دور و در تپه‌ها و دره‌ها پناه داشتند و خود شیخ‌زاده هم در پشت دیوار برج خود را محفوظ می‌داشت به آنها هم آن قدر ضرر نرسید. از یک طرف سواران اکراد به محل خارج که در آن طرف واقع و از سنگر دور بود داخل شده و آنجا را غارت کردند همچنانکه بعضی جاها که خارج از شهر که در سر راه‌ها واقع بودند از راه دیگر رفته به قدر امکان خراب‌کاری‌ها کردند. بعضی از اکراد سواره و پیاده در کوچه باغ و محلات بیرون شهر از دست آقا علی قاضی و اهالی بناب که به جهت محافظت دسته دسته مشغول گردش بود کشته می‌شدند. چند دفعه قراپشنگ‌ها به حکم شیخ‌زاده دست به خنجر بر سر توپ‌های سنگر هجوم‌آور شدند که توپ‌ها را متصرف شوند اما سواران بختیاری به حکم رئیس خودشان محمدحسین خان به اتفاق سواران دیگر از سنگرها

بیرون شدند و جلوی آنها را گرفته ده پانزده نفر از سواران آنها را مقتول می‌نمایند و باقی رو به هزیمت نهاده پس می‌روند. مدت دو شبانه روز آتش این جنگ شعله‌ور شده از طرفین تیرهای بی‌اندازه خالی می‌کردند ولی هر چه آنها با تفنگ مارتین بر اینها تیر می‌انداختند اینها جواب آنها را با تیر و توپ پس می‌دادند به جهت اینکه تفنگ اینها به آنها نمی‌رسید شیخ‌زاده در این هنگام به یک طرف نشستن جمعی کثیر و پراکنده شدن لشکر خود و عدم آذوقه به جهت اردو و نتیجه‌ی جنگ بیهوده خود را دیده خیال خود را بر آن می‌گذارد که خود را واپس کشیده اردوگاه خود را دورتر از اردوی ایران قرار بدهد که اقلأً از تیر و توپ آنها که خیلی از او می‌ترسیدند محفوظ بماند، وقتی که شیخ‌زاده در برابر برج مشغول به چایی خوردن بود یک تیر توپ به برج خورد بنای آن را متزلزل می‌کند این بود که شیخ‌زاده با کمال توحش فرار کردند تا کهریز کندی جلو نمی‌گیرد. شب را در آنجا به سر برده فردا به ملک‌کندی مراجعت می‌کند. اگر چه مراغه به قدر بناب نه استحکام و نه عسکر و نه اسباب مدافعه حاضر داشت شیخ‌زاده به آن طرف عزیمت نکرد با آنکه تصرف او خیلی آسان بود بعد چنین معلوم شد که شیخ‌زاده ترسیده بود که مبادا در میان دو اردو و شهر گذر کند به مخاطرت بزرگ دچار گردد از طرف دیگر به امید اینکه بعد از چند روز باز مراجعت کرده و بناب را گرفته پس از آن مراغه را خواهد گرفت. در این جنگ از قراری که تحقیق شد از اکراد به قدر سیصد نفر در محلات بناب چه در مقابل سنگر مقتول شدند جهت تصرف نشدن بناب خبر دیگر نبود مگر اینکه دهبکری‌ها و اکثر طوایف در کار جنگ مداخله نکرده و بی‌طرف نشسته بودند و الا به گرفتن بناب پانزده هزار لشکر در حالت اتفاق کفایت بود و بسیار آسان بود چون در بناب و سایر اهل اردو از سه فوج سرباز و چند دسته سوار بیشتر نبود. در

۱۳۴ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

این وقت اهالی بناب دهات پایین عجب شیر جمع شدند و استحکام درست کرده در مقام مخالفت بودند. سواران اکراد به قدر پانصد نفر از آنجا مأیوس شده و سایر دهات اکراد را چاپیده می‌رفتند. در این اثنا کاک‌الله برادر حمزه‌آقا چند نفر از منسوبان خویش را از راه عاقبت - اندیشی مآل کار خود را فهمیده و نتایج سیئه‌ی این شورش را استنباط نموده برای بعضی مطالب کینه‌آمیز با برادر حمزه‌آقا به مناقشه درآمده و منهوبات بی‌اندازه‌ی خود را برداشته با سواران منکور که از تبعه‌ی خاص خود بودند از راه مفارقت کرده به عزم اینکه از سرحد ایران تجاوز نموده به خاک عثمانی رد شود به طرف املاک خود عزیمت نموده در هنگام رسیدن به سرحد خاک عثمانی چون راه عبور از هر جهت مسدود بود عساکر سرحدیه‌ی عثمانی را در ممانعت مجد یافت ناچار به املاک خود مراجعت کرده ولی به نهب و غارت سابق قناعت ننموده دوباره به طمع غنیمت آوردن، هشتاد نفر از سواران خود را به طرف بناب روانه می‌کند. در زمانی که بناب مسخر لشکر شرارت اثر از نهب و غارت آنجا بی‌بهره و بی‌نصیب مانده ولی سواران چون بناب را غیر منجر یافتند و اردوی شیخ را بی‌نتیجه نشسته دیدند نادم و متأسف رنج برده گنج ندیده تهیدست به محل خود مراجعت کردند. شیخ‌زاده به نزدیک دو روز در ملک‌کندی مکث کرده و از آنجا به چلیک آمدند و در آنجا از بی‌ذخیرگی و حالت گرسنگی اردو مجبور شده که تمام قراپشنگ‌ها را مرخص کند. ما در شهر بودیم که دیدیم قراپشنگ‌ها در راه منکور که می‌خواستند از آنجا عبور کنند از شدت گرسنگی به کوچه‌های شهر هر چه به دستشان می‌آمد از پوست خربزه و کلم و چغندر و امثال آنها معاش می‌کردند. در جنگ، شیخ‌زاده و حمزه‌آقا، سواران قراپایاق و مامش را با رؤسای آنها که در باطن با خودشان خائن و غیر متفق می‌دانستند و ماندن آنها را در اردو

بی حاصل بلکه سبب شر و فتنه و مانع بعضی خیالات که انتقام می کردند مرخص کرده حکم دادند که بروند به اردوی شیخ بزرگ که آن دم بر سر ارومیه هجوم آور بود ملحق شوند و همچنین کاغذ به شیخ بزرگ نوشته و مراتب را اظهار داشتند استدعا کردند که در عوض آنها سواران دیگر که مخلص و مطیع و به جان خدمتگذار باشند روانه نماید. پس محمدآقای مامش با سواران خود و قراپایاق ها چون از اردوی شیخزاده مفارقت کردند عوض اینکه رفته با شیخ بزرگ اتفاق کند هرکس به جای خود رفته منتظر وقوع تازه شدند. سلیمان خان که دهاتش در سر حد مکرری واقع بود در ابتدای این شورش همه ی دهات خود را خالی و به جای سخت و محکم به قلمات مشهور است سقناق کرده با سواران رشید خود در مقابل دشمن ایستاده و گاه گاه هم بر سر آنها هجوم آورده به قدر مقدور از آنها می کشت. یک دفعه هم جمعیت کثیری از قراپشنگ ها که به دهات نزدیک مراغه به رسم دزدی آمده بود سلیمان خان چند نفر از آنها را کشته و سرشان را بریده باقی شان را هم داغان کرده بود و سلیمان خان تنها نفری بود که در جلوی لشکر شیخزاده ایستادگی و به حربت و دلاوری تمام گونه گونه صدمات به لشکر شیخزاده رسانده تا آخر قدم پس نگذاشت و بدین سبب و دلیل رشادت و مردانگی و خدمتگزاری خود را هم به دولت و هم به دیگران نمود. شیخزاده در اثنای مراجعت از بناب وقتی که در چلیک بود پانصد سوار ممتاز دلیرانه اردو سوار کرده بر سر سلیمان خان فرستادند که او را و کسان او را پراکنده و مقتول کرده نگذارد به اردوی بناب ملحق شوند ولی این سواران بعد از یک ساعت حرکت ملاحظه ی کار را کرده و خیال کردند مبدا کمک زیادی از یک طرف به سلیمان خان رسیده باشد و از طرف دیگر دیدند که اکثر آقایان بی طرف نشسته حتی المقدور خودشان را از خطر دور می اندازند ایشان نیز

۱۳۶ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

هلاکت و مخاطره‌ی خود را نخواست به اردو مراجعت کردند. شیخ‌زاده این‌گونه حالت‌ها را مشاهده کرده و خود را از الفت دادن آنها عاجز دید خیال برگشتن به ساوجبلاق را می‌کند تا اینکه تعلیمات از پدرش برسد. در این حالت آقایان و بیگ‌زادگان به جز چند نفر که با شیخ‌زاده کمال اتحاد داشتند مثل رؤسای زرزا و منکور و زودی و پیران مرخصی خواستند که رفته چند روز دیگر با قوت و استعداد تمام خودشان باز به او ملحق شوند. در اثنای مرخصی خان باباخان که از طرف شیخ حاکم ساوجبلاق بود بعد از دو روز از ده حرکت کرده و رفته به اردوی ایران ملحق می‌شود و دیگر آقایان نیز بدون اینکه به شهر بروند منتظر نزدیک شدن ایرانیان می‌شوند که آنها نیز مثل خان باباخان ملحق بشوند. در بیست و هفتم ماه ذیقعه کنسول انگلیس از ارومیه به ساوجبلاق نزد شیخ‌زاده می‌آمد و کاغذ سفارش‌نامه‌ی شیخ بزرگ را به او تسلیم کرده شیخ‌زاده هم حمزه‌آقا، عزیزفتح و میناآقا پسر قادرآقا را با صد و پنجاه نفر سوار همراه کرده روانه کرد که او را از خاک مکرری گذرانیده مراجعت نمایند آنها نیز تا کرده‌رش که در این طرف میاندوآب و چهار فرسخی بناب به همراهی کنسول آمده و او را از آنجا راه انداخته و دو روز هم در آنجاها مانده گشت کرده آخر به شهر مراجعت کردند. کنسول انگلیس بنا به قول خودش وارد بناب شده و با صاحب منصبان و سرکردگان ملاقات کرده آنها را به یورش بر سر دشمن ترغیب می‌کند و از استعداد حربی خصم آنها را خبرداری می‌دهد و بیست و هشتم ذیقعه جناب حسنعلی- خان وزیر فواید با یک فوج سرباز گروس به همراهی قادرآقا که از روز فراری بودن به گروس رفته در پیش وزیر بود نزدیک مراغه آمدند اهالی مراغه که از اعمال قادر آگاهی داشتند و شرارت‌های او و شقاوت میناآقا پسر او را می‌دانستند مانع از دخول او به مراغه شدند او را پذیرایی نمی-

کنند. قادرآقا لابد می‌شود که شب در نزدیکی مراغه در یکی از دهات به سر می‌برد. جناب حسنعلی خان وارد مراغه می‌شود اهالی مراغه ایشان را به خوبی وارد و پذیرایی می‌نمایند روز دیگر فوج خود را برداشته و به همراهی قادرآقا وارد بناب می‌شود.

اما لشکر ایران در این وقت، وقت را از دست دادند چند روز منتظر نشسته و آن وقت غره‌ی ذیحجه به طرف چلیک حرکتی می‌کنند اردوی ایران به چلیک رسیده با شش هزار پیاده و دو هزار و پانصد سوار فوراً تعاقب لشکر شیخ‌زاده که از همه جهت یک مشت سواره و پیاده دور ساوجبلاق متحیر مانده بودند بسیار آسان و بی اشکال می‌توانست بکند ولی عوض این چند روز در آنجا بیکار گذرانده با وجود اینکه کلابی‌آقا، اعتمادالسلطنه را از قوت اردوی شیخ‌زاده استحضار داده و مستدعی می‌شود که هزار سوار به او بدهند که رفته شهر را محاصره کرده و شیخ‌زاده و حمزه‌آقا را بگیرد یا بکشد ولی استدعای او محل قبول نیافته در چلیک دو نفر از خویشان کلابی و اسماعیل‌آقا آمده با اعتمادالسلطنه اظهار اطاعت کرده و چنین مصلحت می‌بیند که اردو به زودی تعاقب شیخ‌زاده بکند. در این وقت پانصد نفر سوار داوطلب شاهسون به ریاست فرضی خان و نجف‌قلی یورتچی از تبریز رسیده بدون اینکه آمده و در چلیک خود را در سلک اردوی اعتمادالسلطنه مسلک بدانند از راه دیگر رفته داخل خاک مگری شده برفوان و قوسقولان و قزلجه را تماماً چاپیده و آتش زده و قدر کثیری از اهالی آنجاها از زن و مرد به قتل می‌رسانند و پس از آن با غارت بزرگ و سرهای مقتولین به اردوی اعتمادالسلطنه ملحق می‌شوند. اعتمادالسلطنه اول از خودسر کار کردن رییس آنها را ملامت کرده حکم می‌کند که غارت‌ها را از دست آنها پس بگیرند ولی سواران شاهسون به اعتمادالسلطنه جواب می‌دهند که حکم این قتل و غارت از حکومت تبریز

به آنها شده می‌گویند اگر اعتمادالسلطنه راضی هم نباشد در اردو خواهند ماند. پس از این گفتگو اعتمادالسلطنه غارت آنها را به آنها وا گذارد. شاهسون‌ها داوطلب می‌شوند که به سر پسر شیخ و حمزه‌آقا بروند ولی اعتمادالسلطنه رخصت نمی‌دهد. در این حال شیخ‌زاده با چهارصد نفر چند روز در شهر مانده می‌فهمد که هیچ یک از آقایان و بیگ‌زادگان به شهر نخواهند آمد بلکه چند نفر از آقایان رفته و به اردوی ایران ملحق شده‌اند خود را از مقام مقاومت به اردوی ایران دور دیده و از حرکت آقایان غضبناک شده و از شهر بیرون آمد چند پارچه دهات دهبکری‌ها را که به اردو ملحق شده بودند آتش زده باز به شهر برمی‌گردد ولی حمزه‌آقا و زرزاها تهیه‌ی حرکت و فرار از شهر را می‌بینند به اهالی شهر هم نصیحت بیرون رفتن می‌کنند. پس از حرکت آنها چند نفر سوار منکور عقب مانده بنای تاخت و تاز در بازار و کوچه‌ها گذاشته و به حجره‌های تجار ایران که تا آن وقت معاف مانده بودند هجوم می‌آورند ولی ساکنان شهر در مقام مدافعه برآمده تیراندازی‌های بسیار از طرفین می‌کنند چند نفر هم از دو طرف کشته می‌شود دوازده دکان شکسته اسبابش به غارت می‌برند. شیخ‌زاده از ترس اینکه مبادا با اردوی ایران روبرو بشود راه لایجان را پیش گرفته که از آنجا به اشنویه و مرکور بگذرد. به اعتقاد بنده‌ی راقم اگرچه مقدمه‌ی میان‌دوآب باعث قتل نفوس و سفک دماء و نهب و غارت اموال و هدم انبیه شد بلکه ما هم اول کسی بودیم که به جهت حیوانیت و مجنونیت بنی نوع بشر وحشیگری‌ها کرده گفتم این است یک تاریخ دیگر قابلی و آن راست است که اطاعت روحانیین و اقتدار ایشان همیشه در عالم منصر بوده است ولی در عالم تحقیق اگر کسی ملاحظه کند این عمل میان‌دوآب مسئله دفع فاسد با فساد است به این معنی که این مقدمه باعث عدم اتفاق و اتحاد و اختلاف همه‌ی آقایان

مکری شد اولاً قادر آقا را از آنها متنفر کرد دیگران را هم به جنگ وادار نمود و شیخ یک نفر آدم بی مغز و مخط است که بی مقصد و منظور کار کند به نظر مردم و متابعت او موقع خطر و هلاکت و مضر منافع اهالی مگریست. این قتل و غارت میان دو آب سبب تفرقه‌ی اردوی شیخزاده و باعث تأخیر یورش او شد به جاهای دیگر چندانکه امداد از طرف ایران رسید. اگر این قتل میان دو آب سبب تفرقه نشده بود و اردو بی‌کم شدن به هیأت مجموع و قوه‌ی تمام به بناب و مراغه و سایر جاها که خالی از قوه‌ی حربه بود و خودشان هم قدرت محاربه نداشتند هجوم می‌آوردند و آنجاها از تسلیم شدن ناچار بودند و دفع ایشان در آن وقت منجر به کارهای صعب و خونریزی‌های پی در پی می‌شد و بعضی نامناسبات و ناملایمات خلاف ناموس وطن که در باب بصیرت و بینش و پولتیک‌دان می‌دانند پیش می‌آمد. این را هم بگوییم که این اتفاق و اتحاد اقتضای قتل و غارت نمی‌کرد ولی حمزه آقا که همه‌ی کارها به تدبیرات او سرانجام می‌گرفت و اداره‌جات عسکری در زیر تصرف او بود این خیال را می‌کرد و حق هم داشت که چنین اردوی بزرگ را گرسنه و تشنه و برهنه و بی‌توشه و خرجی نمی‌توان پیش برد. پس از این قتل و غارت دهان آنها را چرب کند و در ابتدای شرط لشکرکشی را به قتل و غارت گذاشته، این بود که در سفر بناب این قدر لشکر بر سر او جمع شد ولی خطای چنین بزرگی در تدبیر لشکرکشی آنها سبب منافع دولت ایران شد. پیش از آنکه شیخزاده بعد از پس نشستن در جنگ بناب به شهر بیاید از شهر بیرون آمده بودیم چون می‌دانستیم که اردوی ایران پیش آمده در این حالت شیخزاده و حمزه آقا که خودشان را در حالت ضعف دیده و آقایان هم متفرق شده‌اند بایست فرار کنند و در حین فرار خودشان که تبعه‌ی قطاع‌الطریق آنها آنقدر مضرت و خسارت که لازم است به اهالی شهر و

۱۴۰ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

شهر خواهند زد با آنکه در مقام مقاومت برآمده در شهر اسباب نگهداری خودشان را درست می‌کنند در این صورت لشکر ایران بی‌حرف باید بنای توپ انداختن به شهر بگذارند. در هر صورت از برای ما اسباب بی‌آسایشی مهیا بود پس به دهات مجیدخان که در نزدیکی میاندوآب است آمدیم و در آنجا ورود لشکر ایران به تیکان تپه و فوت سردار بزرگ لشکر شاهزاده حمزه میرزا که همه‌ی امیدواری خلق چه از نظم اردو و چه از سیاست اکراد با او بود شنیدیم. از آنجا به محال شهر ویران که در میان چلیک و ساوجبلاق واقع و مشتمل بر پنجاه پارچه دهات حاصل‌خیز معتبر است آمدیم. همه‌ی آن دهات را خالی از سکنه یافتیم و قسمت زیاد آنجا را هم نیم سوخته دیدیم و این اوقات پایمال غارت و تاراج عساکر و سواران لشکر ایران شده بودند. چون ما وارد لج شدیم رحیم‌خان که به رسم نایب‌الحکومه‌گی به ساوجبلاق می‌رفت در آنجا بود و خان باباخان پسر مجیدخان هم همراهی او عازم شهر بود و حاجی سید بایزید و قاضی و شیخ‌الاسلام که با کمال ترس و بیم و خوف جان به اردو رفته اظهار انقیاد نموده قرار خدمات و انتقام ناخدمتی مکریان داده با هزاران جهد و تلاش رهایی یافته به شهر مراجعت می‌کرد ملاقات اتفاق افتاد. حاجی سید بایزید در انتهای صحبت گفتند که من آن روزی که تفنگ مارتینی را در دست عشایر و قبایل دیدم گفتم آن که روزم سیه کند این است این گونه سلاح غیر مرئی بلکه سلاح فتنه و فساد در دست این طایفه هرگز صلاح دولت نیست در این خصوص صد دفعه هم به تهران و امنای دولت و اعیان ملت اخبار دادم ولی جواب نشنیدم از تبریز هم یک دفعه مأموری به جهت جمع کردن و بازگرفتن این اسلحه به مکرری آمد ولی رشوه مأمور را از بازگرفتن، بازگرفت. قریه‌ی لج با بیست پارچه ده دیگر، چه دهات مجیدخان، چه سایر دهات در دست رعیت روس است و ما آن وقت

از تاخت و تاز لشکر گُرد سالم مانده، چون که به جهت این دهات چه در تبریز پیش از حرکت اردوی ایران چه در بناب اعتمادالسلطنه به عریضه‌ی مخصوص استدعای محافظت شده بود می‌بایست از صدمه‌ی اردوی ایران محفوظ بماند اما بر خلاف امر عساکر گروس ابتدای غارت لُج را گذاشته بودند. در این وقت چهار پارچه ده آباد و سکنه‌دار مانده بود قراقشلاق که اردوی ایران پهلوی او بود و اندرقاش که صاحب هفتصد خانوار ملکی قادرآقا و دارلک که ساکنانش ارمنی بودند اغلب و قم‌قلعه و اینها هم محل خطر و نزدیک به غارت شدن بودند اعتمادالسلطنه اردو را از چلیک بلند کرده و قراقشلاق ملکی کلابی‌آقا را مخیم اردوی ظفر نشان می‌کنند و در آنجا بنابر استدعای آقایان مطیع شده حکم می‌کنند که سلطانان و سربازها که در دهات خالی و نامسکون مشغول محافظت هستند آن دهات را از غارت و سوزاندن لشکر بی‌نظم و هم از تاخت و تاز کسانی که دسته دسته به عزم تاراج از آن طرف جغتو می‌رسند حافظ باشند ولی سربازها چند روزی نگهداری کرده در باطن با دیگر غارتگران متفق شده خودشان بنای غارت و تاراج می‌گذارند. چه دهات آقایان مطیع و چه شهر ویران همه پامال غارت آنها می‌گردد و کسی هم به آنها تنبیه نمی‌کند. قراپایاق‌ها که فرار شیخ‌زاده را از شهر به اشنویه می‌شنوند از ترس اینکه مبادا در حین عبور دهات آنها را معروض قتل و غارت کرده و همه‌ی آبادی و مسکن آنها را ویران و خراب بکنند به تعجیل تمام پیش اعتمادالسلطنه آمده از او امداد می‌خواهند که رفته با شیخ‌زاده مقاومت و دفع این بلیّه کنند. اعتمادالسلطنه هفتصد نفر شاهسون همراه آنها کرده و حکم می‌کند که رفته در اشنویه با شیخ‌زاده بنای مقاتله بگذارند. چنانکه رفته پس از مقابله و مقاتله‌ی جمعی از قراپایاق مقتول شد بالاخره اشنویه را تصرف کرده و شیخ‌زاده را منهزم می‌کنند و اشنو را

۱۴۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

تأملاً غارت و خراب می‌کنند. ما چند روزی در دارلک و در دوم ورود با برادر تاجرباشی روس به اردو که تا آنجا یک فرسخ و نیم مسافت داشت رفتیم همه صحرا و دشت از سرباز و سوار و پیاده و کسانی که از آن طرف جغتوی به طمع غارت جنس و دخل دهات خالی از سکنه آمده بودند پر بود. پس ما داخل اردو شدیم چادرهای بی‌حد و اندازه توی ملاحظه کردیم. اول رفتیم به چادر حاجی صدرالدوله که حکومت ساوجبلاق با او بود او را نشسته و غرق خیالات دیدم اول آنکه غرض جزئی که راجع به منافع خودمان بود کردیم بعد از آن از قواعد و آیین و خطا و سهو و اعتمادالسلطنه که به جهت دستگیر کردن شیخ‌زاده و حمزه‌آقا و تنبیه و سیاست اشرار اکراد پیش گرفته بود حرف زده و حرکات او را که همه برخلاف تدبیر و به قصد منافع اردو بود وانمودیم و گفتیم که این حرکات سهو و خطا سبب شد که اشقیا و اشرار بزرگ و مواد کلفت فتنه و فساد همه از میانه رفته به دست نیامدند. به صدرالدوله گفتم که من یکی از خیرخواهان دولت ایران هستم و آرزوی این دارم که این اکراد و عشایر کوهی که این قدر ضرر به خاک ایران رسانده و این قدر خون‌های ناحق ریخته‌اند موافق شرارت خودشان تنبیه و سیاست کرده شوند. اما به جهت دست آوردن این نتیجه آئین و رویه‌ی دیگر لازم بود و الا اعتمادالسلطنه می‌بایست که اردوی خود را به قاعده منظم و مرتب دارد که هیچ کس بدون حکم او گُردی را نبایست جزا بدهد تا اینکه آنها هم چنین متوحش شده و دهات خودشان را خالی کرده فرار نمایند همچنین می‌بایست که به همه‌ی آقایان اطمینان داده و در دهات خودشان بنشانند در این حالت می‌توانست که آنها را وادار کند که با عساکر پیاده و سوار خود به اردوی ایران اتفاق کرده باشند آن وقت آنها را قسمت کرده بر سر حمزه‌آقا و شیخ‌زاده و مینا و عزیزفتح و سایر مواد بزرگ فتنه و فساد می‌فرستاد که

آنها را گرفته مقتول کند و همچنین آنها را به قتل و خرابی جاهای همه-
ی عشایر منکور و زودی و پیران و زرزا که همه‌ی اهل مکرری هم رضا
داشتند مأمور می‌کرد و دهات شیخ که در خاک ایران است همه را ضبط
نموده و آنگاه به همه‌ی آقایان و بیگ‌زادگان حکم می‌کرد که اسباب و
دواب و چیزهایی که خودشان از دهات مراغه برده استرداد کند. یقین
دارم که اقلأ نصف چیزهایی که غارت شده بدین وسیله به دست می‌آمد.
پس از این مقدمه نظم کلّیه، کار دولت بود که همه‌ی آقایان و بیگ-
زادگان را به تبریز خواسته یا در خود ساوجبلاق جمع کرده در مجلس
عدلیه از حرکت و اطوار آنها چه در اثنای جنگ، چه پیش از جنگ
استنطاق کرده آنگاه جزای گناهکاران بزرگ را در کنارش گذاشته و ملک
آنها را ضبط کرده و هر کس را به قدر گناه خود جزا کرده و اخراج بلد
می‌کرد و چند نفر دیگر که در خیرخواهی دولت ثابت قدم بوده و منافع
دولت در نظر داشته جنگ نکرده بلکه مذمت کرده بودند به آنها هم
موافق شأن و التفات و احسان می‌فرمودند و بدین گونه رسایل، هم نگه-
داری منافع دولت در دست بود و هم زحمت دولت به جهت تنبیه این
منافقان آسان و کمتر می‌شد و هم دشمن به شخصی تمام متنّب می‌شد
و هم عدالت و انتقام به قاعده‌ی ایران در همه جا شهرت می‌کرد و هم به
فقرا و مساکین چیزی رسیده بی‌بهره نمی‌ماندند. در آن وقت لشکری از
تهران آمده بود بدون توقف عازم ارومیه شده و آنجا را هم نظم داده
یاغیان آنجا را سیاست می‌کردند ولی قلوب عساکر اعتمادالسلطنه از
شراره‌ی انتقام ناحق گرفته بدون ملاحظه‌ی نیک و بد، بدون اینکه خیال
منافع دولت بکنند به سهو و اشتباه می‌خواهند که تمام گرد را از صفحه-
ی روزگار محو کرده و همه‌ی دهاتش را آتش زنند و لشکر هم از علم
پولتیک هیچ آگاهی ندارد بهترین چیزها نزد او جنگ است و انتقام و قتل

و غارت این است که همه‌ی اهالی مکرری چه آقا، چه رعیت دهات را خالی کرده و بر سر کوه‌ها پناه برده و گناهکاران بزرگ هم در کوه‌های سخت رفته و پنهان شده‌اند حالا دستگیر نمودن آنها اشکالات بزرگ پیدا کرده و احتیاج به زحمات و مخارج زیاد دارد چون که اینها عشایر هستند و در جنگ باقاعده و باخبر هر یک از آنها در گوشه پنهان شده بیرون آوردن آنها در صعوبت تمام گذشته در این حال حاضر هم عوض آنکه حکم بکند که دهات خالی از سکنه را پر از جنس و علیق‌الدواب است از دست غارتگران و سوزندگان حفظ کرده یا در انبار نموده به جهت عساکر و دواب نگاه داشته توشه و ذخیره کنند یا آنها را به یکی از شهرها برده و فروخته تسلیم دولت نمایند چون که مال دشمن مال دولت است و یا اینکه به دهات غارت رسیده حمل کنند در میان اهالی غارت‌زده و تاخته- شده قسمت کنند یا آنکه اهالی دهات غارت‌زده را به این دهات آورده این زمستان را به محافظت این بیچارگان بکوشند به عوض این‌ها دهات را آتش زده می‌سوزانند عمارت آقایان را چه دشمن چه دوست خراب می‌کند و از این کار به دولت بهره می‌دانند و اردو و غارت‌شدگان بیچاره چون که آنها را همه قسمت سواران زبردست و بیگ‌زادگان صاحب منصب و سلطانان گردن‌کلفت و شکم‌گنده که به جهت حفظ بعضی جاها مأمور می‌کرد و حتی اگر در دست یک نفر آدم فقیر چه غارتی دیده شود از دستش می‌گیرند باقی‌مانده به آتش انتقام عساکر و غارتگران می‌سوزد در این صورت این کارها یا از خود اعتمادالسلطنه یا از عدم منع او از اردو یا اینکه از بی‌قدرتی و بی‌استعدادی در نظم اردو و عدم منع آنها از این حرکات است. در حالت مسئولیت بد و خوب همه با اوست و احتمال دارد که از این بی‌تدبیری‌ها و بی‌نظمی‌ها نامناسب‌های زیاده‌تر سرزند حتی وقتی که اهالی مکرری آقایان و بیگ‌زادگان، علما و عوام دیدند که

سرکردگان لشکر ایران بدون ملاحظه و اشتباه و فرق گنه کاری از بی گناه همه را به معرض تاخت و تاز و قتل و اسیری و نهب و غارت می آورند می سوزانند آتش می زنند لاعلاج به جهت استخلاصی خودشان چاره اندیشیده و خودشان را به پناه مشایخ که در سر حدات ایران و عثمانی است نشیمن دارند می کشند و اگرچه این مشایخ تا آن وقت هیچ گونه حرکتی بر خلاف دولت نکرده اند بلکه در جواب شیخزاده که آنها را به کمک و اتفاق خود دعوت کرده بودند که ما مردمی درویش و دعاگو و به این کارها کار ندارم ولی پس آنان که ملاحظه کردند که ایرانیان خیالشان تنبیه و سیاست اشرا و اشقیا و راهزنان که ماده‌ی اصلی فتنه و فسادند نیست، بلکه می خواهند همه‌ی مکرری را از دم شمشیر بگذرانند آن وقت این کار نبوغ جنگ مذهبی و ملتی در نظر آنها جلوه کرده مجبور می شوند که اکراد سرحدات را هم تحریک کرده بالاتفاق زمستان که گذشت باز بنای هزرگی می گذارند باعث هزار گونه خرابی و خسارت های بی حساب دولت می شوند. عثمانی هم که مقاصدش بر ضد این مطالب است و مایل تنبیه و سیاست اشرا نیست بلکه نفع دولتی او هم در این است که این فتنه دیر خاموش بشود و منع آنها را از قوه‌ی اقتدار خود خارج خواهد دید همه‌ی اشکالات و نامناسبات از سهو و خطای سرکردگان بی تدبیر ساعت به ساعت سر می زنند.

حاجی صدرالدوله که به دقت تمام به این حرفها گوش می داد و از تصوّرات ما را همه یک به یک تحقیق کرده انصاف می داد، رویه‌ی اعتمادالسلطنه و سرکردگان دیگر را تکذیب کرده بلکه ملامت می نمود و می گفت که خود هم مستغرق این خیال بودیم که در این حال که اردوی ما همه مستغرق و در کمال بی نظمی هر یک به طمع غارت رو به طرفی کرده دیگران را رها کرده اند اگر سیصد نفر سوار یک دفعه بر سر ما بتازد

که طاقت مقاومت می‌آورد؟ خیال پادشاه بزرگ ما این است که یک طایفه را کلاً قتل کرده و یک جزء مملکت را خراب کند بلکه خیال او تنبیه و سیاست اشرار و یاغیان است و می‌گفت که مرا به حکومت ساوجبلاق مأمور کرده‌اند ولی کدام ساوجبلاق؟! شهری که به غیر از دیوارهای خالی متنفسی در او نیست حکومت برای آنکه باید کرد باز می‌گفت که دیروز بعضی از سرکردگان دهات چند که از آتش لشکران مشتعل بودند و دودش بر افلاک متصاعد بود به من نشان می‌دادند و می‌گفتند که این چراغان چرا که یا جشن حکومت شماست ولی به عوض آنها من هم شرمنده می‌شدم و من هم در این باب بر وفق خیالات شما مراتب را به سپهسالار نوشته‌ام بهتر آن است که شما هم هر چه زودتر به تبریز مراجعت کرده و تصوّرات و فهمیده‌های خود را زبانی به خدمت او عرض کنید که بلکه چاره‌اش پیش از وقت به کار برده شود و وعده هم کرد که کاغذی در این باب به سپهسالار نوشته به وساطت من روانه نماید. آنگاه به من گفت که بروید پیش اعتمادالسلطنه و آنچه به من گفتید به او هم باز بگویید و منشی‌باشی خود را هم همراه کرده پیش اعتمادالسلطنه روانه داشت و به او پیغام داد که فلاینیان از ابتدای کار تا حال در همه‌ی وقایع باخبرند و هر چه بوده و نبوده بی‌کم و زیاد به شما حالی نموده و اطلاعات مفیده به شما خواهند داد. پس ما به چادر اعتمادالسلطنه رفته او را در آنجا ندیده و به چادر جناب وزیر فواید که در سر نهار بودند وارد شدیم ایشان را با چند نفر در سر سفره نشسته دیدیم اعتمادالسلطنه با غفلت تمام مثل اینکه در بزم عیش نشسته و از هیچ جا خبر ندارد با لباس غیر رسمی بلکه بی‌شلوار و جوراب و بی‌سرداری مشغول خوش‌دماغی بود. این نهار با نهار ناپلیون بزرگ که در میدان جنگ می‌کرد هیچ مناسبتی نداشت. باری ما اول درباره‌ی دهات که در

دست ما بود و همه قرین خطر و هلاکت حرف زدیم. اعتمادالسلطنه اطمینان داد که در بعضی دهات سرباز گذاشته شده و از هر جهت محفوظ خواهد شد ولی ما در جواب گفتیم که همان سربازهایی که مستحفظاند با دیگران متفق شده خود غارت می‌کنند و دهاتی که با وجود مستحفظ بودن سرباز آتش زده‌اند نشان دادیم. در این خصوص جواب سخت شنیدیم که به شما چه، از یک طرف هم جناب وزیر فواید جواب داد که این‌گونه آتش زدن‌ها و ده خراب کردن‌ها در جنگ فرانسه و پروس هم بود بنابراین ما هم مناسب ندیدیم که بعضی حرف‌ها که راجع است به دولت‌خواهی ایران زده باشیم و انصاف بدهیم ولی این را هم بگویم که اعتمادالسلطنه گفت که حکم‌های شدیده کرده‌ام که حتی به میرزا ابوالقاسم که در میان دواب و جلو دهات مجیدخان است نوشته‌ام که اگر قبائی از شما در تن‌گردی دیده شود کندن شما ممنوع است. از این حرف‌ها معلوم شد که این حرکت‌های خلاف اردو خلاف رأی اعتمادالسلطنه بوده ولی او را نه تدبیری در نظم لشکر و نه قدرتی در منع و ضبط آنها بود معلوم می‌شود که درجه‌ی سرکردگی بالاتر از درجه‌ی قوّه‌ی او بوده و چنانچه ما فهمیدیم اعتمادالسلطنه و جناب وزیر فواید صدرالدوله به طریق هم‌چشمی با هم رفتار می‌کنند که هیچ یک از آنها خیال محکومیت و زیردستی دیگر در نظر نداشت و تحمیل که بی‌نظمی لشکر یکی هم از این جهت بود. آنگاه اعتمادالسلطنه فرمودند که حکمی به سلطان که در دارلک ده ارمنی‌ها با چند نفر سرباز هستند بنویسند که از آن ده که اهالیش ارمنی هستند متوجه بوده متعرض آنها نشوند. پس ما از نزد اعتمادالسلطنه بیرون آمدیم ولی مشرف به اعتمادالسلطنه به عوض یک طرف را حکم تفنگ مارتین که در دوش آدم ما بود به جهت رسوم برداشت و آخر هم نه تفنگ را رد کرد و نه حکم داده شد. وقتی که

از چادر بیرون آمدیم اشتعال آتش قریه‌ی لیج که در دست تاجرباشی بود مشاهده کردیم و کم‌کم به طرف ده رفته دیدیم که همه‌ی خانه‌های ده و عمارت آقاها آتش گرفته سوخته و انبارها به غارت رفته و همه‌ی ده یک مشت خاکستر شده. در این باب دوباره به اعتمادالسلطنه نوشته شده و نتیجه‌ی وعده و نگاهداری و اطمینانی که یک ساعت پیش داده بودند به نظرشان آورده. دلیل بی‌نظمی اردوی اعتمادالسلطنه این است در حالتی که ما در چادر جناب وزیر فواید و در خدمت اعتمادالسلطنه بودیم یک نفر از خوانین قراپایاق نفس‌زنان داخل چادر شده و به آواز بلند بنای حکایت گذاشت که این چه بی‌انصافی است این چه بی‌مروتی است ما گرد نیستیم که سرباز آمده ما را غارت کنند؟ سواران ما در اشنویه به همراهی شاهسون‌ها در مقابل دشمن سر می‌دهند و چهل نفر از اهالی ما کشته شده از این طرف دهات ما به غارت رفته نزدیک است که زن‌های ما به اسیری بروند این است که غارت ما را می‌آورند. اعتمادالسلطنه حکم کرد که آن غارت‌ها را گرفته و به صاحبانش رد کنند ولی کاسه که ریخت دوباره پر نمی‌شود و در این حالت مینا‌آقای پسر قادرآقا که یکی از اشرار و ماده‌ی بزرگ فتنه و فساد و باعث چه قدر خونریزی و شور و شر شده بود با دو هزار جنگی در قلعه‌ی اندرقاش بنای ایستادگی گذاشته و تدارک در مقابل به جهت مقاتله می‌بیند. قادرآقا به خیال اینکه ده بزرگ خود را از صدمه‌ی توپ و تفنگ و خونریزی و غارت خلاصی بدهد ولو کان پسر خود را که با خود او هم یاغی بود به کشتن بدهد به محمدصادق‌خان که آجودان‌باشی ساخته و او را همراه خود برداشته در نهم ماه ذیحجه رو به طرف ده خود می‌گذارد که بلکه پسر خود را اطمینان داده و او را از این عمل بازداشته و به اردو بیاورد ولی بدون اجابت مسئول خارج از ده مانده پیغام سخت شنیده به اردو مراجعت می‌کند. آن وقت توپ‌بندی به

اندرقاش از طرف اردو لازم می‌شود ولی قادرآقای مزور به هر طور که بود تذویرها و تدبیرها به کار برده پسر خود را با چند نفر سوار منهزم کرده و ده خود را از صدمه‌ی توپ خلاصی می‌دهد. خان باباخان پسر مجیدخان که با کاغذ سفارش‌نامه که اعتمادالسلطنه در حفظ دهات او که در سر راه اردوی تهران واقع بود نوشته بود و با چند نفر سوار به اردوی تهران رفته اظهار اطاعت کرده برمی‌گردد. در هنگام مراجعت در یکی از دهات خود که تدارک و سیورسات را می‌دید میان آدم‌های او و اهل اردو نزاع شده خودش با چند نفر به دست عساکر تهران کشته می‌شود. ما چون اوضاع اردو را به این حال دیدیم و امیدواری‌ها که به جهت منافع شخص خودمان به آمدن اردوی ایرانی داشتیم ندیدیم و از یک طرف دیگر شنیدیم که اردوی تهران پس از فوت شاهزاده حمزه‌میرزا به حاجی-حسام‌الدوله سپرده شده بود از راه افشار می‌آید که به این اردو ملحق شود و هر ده که در سر راه آنهاست آتش زده و اسباب‌هاشان را غارت کرده و هر کس که به دستشان می‌آید به قتل می‌رسانند چنانکه اول در سر راه اردوی تهران دهات کثیره‌ی فیض‌الله‌بیگ بوده، فیض‌الله‌بیگ خیال غارت و قتل اردو را فهمیده دو نفر از پسران خود را به ضمانت داده و ده هزار تومان به رسم تعارف پیشنهاد می‌کند که متعرض دهات او نشود ولی قبول نشده همه‌ی دهات او را غارت می‌کند حتی اینکه در مقام مقاومت هم جمع کشیری از سواران فیض‌الله‌بیگ مقتول می‌شوند اردوی تهران تمام دهاتی که در سر راه بود همچنان که ده پانزده پارچه دهات مجیدخان که در دست خارجه بود همه چاپیده شد و آتش می‌زنند اهالی آن صوب که این مقدمات را می‌شنوند محل خودشان را خالی کرده و دست عیالشان را گرفته به جاهای سخت فرار می‌کنند و آنکه به گیر اردو می‌آید بی‌مضایقه به قتل می‌رسانند، در این صورت ماندن خود را در آنجا

۱۵۰ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

محل خطر دیده اسباب مراجعت را به طرف بناب آماده کردیم و راه افتادیم. وقتی که به بناب رسیدیم چهاردهم ذیحجه بود بعد از دو روز جناب سپهسالار اعظم تشریف فرما شدند که می‌خواستند به اردو بروند. در خانه‌ی حاجی قاضی منزل کردند از عرایضی که به خدمت او کرده شد و جوابی که از طرف ایشان به بنده معلوم شد که هر گونه بی‌نظمی و رفتارهای بی‌قاعده که در اردو سر زده به خلاف رأی ایشان بوده است و آنچه که ما فهمیدیم این همه بی‌نظمی‌ها و کار خلاف اردو اقتضای وجود سپهسالار و تدبیرات او نظم او را در اردو کرده و آمدن او مایه‌ی شادی و خوشنودی همه شد و امید مردم چنین شد که تشریف بردن ایشان به اردو تدارک همه‌ی سهو و خطای و بی‌کفایتی سرکردگان اردو را خواهد کرد و نظم نظام و تمشیت کل در میان لشکر خواهد نهاد. این لشکرکشی عاقبت به کفایت و کاردانی و مرام خیر نتیجه خواهد کرد. وقتی به بناب رسیدیم از هر جا هر مکان صحبتی به غیر از توصیف و تعریف آقا علی در میان نبود و همه کس او را خلاص‌دهنده و منجی لقب کرده می‌گفتند: «اگر او نبود بناب از دست رفته بود چون که پیش از آن که مدد از آذربایجان برسد و چه بعد از آن قاضی مانند یک نفر جنگی رشید وطن-پرست شهر را در خطر دیده در هر طرف شهر سنگری بسته و مردمان را متفق و بر سر خود جمع نموده و ایشان را به مدافعه‌ی دشمن و نگاهداری شهر تشویق می‌کرد. در هنگام محاربه مدت یک هفته بدون اینکه اظهار خستگی یا اندکی آسودگی بکند به اتفاق پسر خود محمد آقا همه‌ی اهل شهر را در برابر نگاه داشته زمان به زمان به سنگرها سر کشیده و به هر کس که لازم بود گلوله و باروت قسمت می‌کرد و از هیچ-گونه مدد و مظاهرت چه به پول و چه به نان و چه به چیز دیگر مضایقه نمی‌کرد. چنین عالمی در ایران به ندرت پیدا می‌شود.» من به زیارت او

رفتم این چنین شخص بزرگی را با بعضی از علما و برادر حاجی- میرزا جلیل مجتهد مراغه هم در آنجا تشریف داشتند شکل و شمایل باوقار و تمکین و قد بلند با اعتدال و حرکات و سکنت عالیه و خیالات و بیانات معقولانه‌ی آن یگانه‌مرد آنها را که درباره‌ی او می‌گفتند تصدیق می‌کردند. لازم دیدم که تقریرات او را بی‌کم و زیاد از کیفیات و حالات محاربه حاکمی بود در اینجا به رشته‌ی تحریر بکشم که بیانات عالیه و اعلانات چنین شخص بزرگ بی‌نظیر متضمن منافع کلیه و محل اعتماد و اعتبار عمومی ناس است. در خصوص شاهزاده‌ی حاکم ساوجبلاق قاضی گفت: «وقتی که از ساوجبلاق شاهزاده فراراً به اینجا رسید باهم ملاقات کردیم ایرادها در این باب به او گرفتم شاهزاده در جواب من گفت در صورتی که حکومت تبریز با آنکه اسباب سازش فراهم آورده و خلعت هم به حمزه‌آقا داده بودم و به تبریز نوشتم کاغذ بر سر کاغذ به اصرار تمام مرا مأمور به گرفتن حمزه‌آقا می‌کنند تقصیر من چیست؟ آن وقت چند طغرا کاغذ هم نوشته میرزا احمد منشی‌باشی را به من نمود که مضمون همه‌ی دلالت بر صدق متعال او داشت در خصوص حکومت تبریز و منشی‌باشی گفتند وقتی که اکراد چلیک ده امام‌قلی‌میرزا^{۵۸} را تاخته به امام‌قلی کاغذی نوشته که پیش از وقت جلوی یاغی‌گری و شورش اکراد را گرفتن لازم است تدبیر است لازمه و چاره‌جویی‌های واجبه تصور کرده اجرا باید داشت. شاهزاده کاغذ مرا نزد پیشکار آذربایجان منشی‌باشی میرزا احمد روانه داشته بود من خیال کردم که کاغذ دیگری به منشی‌باشی نوشته و شرح مطالب بکنم و ترسیدم که کاغذ من به نظر مبارک سرکار ولیعهد نرسد و شرح حالات بی‌حاصل بماند در این صورت خیال کردم که

۵۸- فرزند ملک قاسم میرزا نوهی فتحعلی شاه قاجار که ارباب شیشوان بود.

۱۵۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

بلاواسطه به حضور حضرت ولیعهد عرضه دارم آن را هم مناسب ندیدم آخر کیفیت را به آقای مجتهد سلمه‌الله نوشتم به اطمینان اینکه به توسط او به نظر مبارک رسیده و از راستی کیفیات اطلاع بهم رسانند جواب کاغذی که به منشی‌باشی نوشته بودم منشی‌باشی به من نوشته بود به این مضمون که آنچه اتفاق افتاده چندان محل اعتنا نیست. اینها چند نفر دزدان راهزن هستند که گاه‌گاه آمده تاخت و تازهای مختصر نموده بر- می‌گردند همچنین در حاشیه‌ی کاغذ امام‌قلی میرزا به جهت من نوشته بودند که شما چقدر آدم جبون کم‌جرات هستید و از این چیزهای مختصر پریشان‌خاطر و مشوش می‌شوید یک دسته دزد راهزن اگر آمده غارتی کرده‌اند این قدر نقل ندارد مگر مقرب‌الخاقان قادرآقا و محمدصادق- خان آجودان‌باشی آنجا نیستند که این قدر شما مضطرب شده‌اید. چون سخن اینجا رسید گفت که بعد از قتل و غارت می‌اندوآب به آقای منشی- باشی نوشتم که اینها چند نفر دله‌دزد نیستند بلکه جمعیت کثیری از یاغیان اکراد و خروج شیخ عبیدالله است باید جلو این کار را گرفت ولی شما امر را به تغافل می‌گذرانید درست است که من مرد جبون هستم ولی تجربه هم دارم می‌دانم که این کار به جای بزرگ خواهد کشید باید مدد فرستاد و تدارک نمود. منشی‌باشی در جواب نوشت که هیچ نقلی نیست جناب مستطاب شیخ عبیدالله ملعون هیچ از این قسم خیالات ندارد چنانچه به ما نوشته و اطمینان داده است. برادر مجتهد مراغه در این مجلس حضور داشت گفت برادرم آقا پس از مقدمه‌ی می‌اندوآب کاغذی به منشی‌باشی نوشته بود و از این قبیل شرح‌ها داده بود آن هم این‌گونه جواب شنید در آخر کاغذی سخت و درشت به او نوشت که دنیا خراب شد تو هنوز می‌نویسی که هیچ نقلی نیست. منشی‌باشی بنا به اعتقاد خود آن قدر تأخیر در فرستادن لشکر کرد که اکراد همه‌ی دهات

را چاپیده و خرابی را به اینجا رسانیدند. سیف‌العلماء گفت: وقتی اردوی شیخ‌زاده از میاندوآب به طرف بناب حرکت کرد محمدآقای مامش به شیخ‌زاده گفته بود که اول رسولی پیش قاضی باید فرستاد شاید بی خون‌ریزش و جنگ بناب را متصرف شویم پس رسولی پیش من فرستادند و رسول اسماعیل‌آقای قراپاق بود بعد از اظهار این مطلب من جواب دادم که شیخ عبیدالله مردی است ملّا و من هم مردی هستم ملّا، کمتر از ملّا علی زنجان‌نیستم که مدتها در جلوی دولت ایستاد. من هم می‌توانم با تبعه‌ی خود در مقابل یک ملّا ایستادگی کنم جنگ نکرده به او تمکین نخواهم کرد. بعضی جواب‌های ملایم دیگر در مقابل آنها گفتم. یک دو روز دیگر که از این مقدمه گذشت مقرب‌الحضرت حاجی صدرالدوله و آقاخان سرتیپ وارد بناب شدند. آن وقت باز به تدبیر محمدآقا سخن‌گذار آمده اظهار مطلب پیش کرد. این دفعه من جواب دادم که تا به حال من تنها بودم حالا صاحب منصب دولتی در اینجا حاضر است سوال و جواب با اوست وقتی که کار از او گذشت آن وقت من علمای مراغه را جمع کرده در این خصوص مشورت نموده جواب خواهم داد و چند روز هم باید گفتگوی این مطلب بشود. غرض من از دفع‌الوقت اینکه بلکه چند روزی این طور سر بگردانم تا اینکه مدد از تبریز برسد. سخن‌گذار از طرف محمدآقای مامش آمد کاغذ پنهانی هم آورده بود به این مضمون که در هنگام محاربه بیرق ما سبز است اگر لشکر ما و قراپاق در عقب لشکر باشیم می‌توانیم از آن طرف ما و از این طرف شما شیخ را در میان بگیریم ولی اگر در مقدمه‌ی لشکر باشیم چنانکه خیال شیخ‌زاده و حمزه‌آقا ما را خائن دانسته و از ما بیم‌انند این است که ما را در مقدمه‌ی لشکر قرار می‌دهند در آن وقت ما را قوه‌ی محاربه با اردوی

آنها نیست. باری سخنگوی با حاجی صدرالدوله هم سوال و جواب کرده موافق مطلب خود نشنیده مراجعت کرد.

در حق اعتمادالدوله در بناب، پس قاضی شروع کردند به ذکر حالات اعتمادالسلطنه و بی‌نظمی‌های او در اردوی بناب، آنگاه گفت که: «اعتمادالسلطنه کمال عجز را داشت از اینکه اردوی خود را منظم بدارد اقلاً دست تعدی آنها را از اهل بناب کوتاه بدارد و اکثر باغات بناب در اردوی او خراب شد و رعیت را هم از حد به در متأذی کردند. اعتمادالسلطنه نمی‌توانست به اردو نظم بدهد و نمی‌توانست به آنها تنبیه بکند در ایام محاربه شکوربیگ نامی از کوکان کاغذی به من نوشته بود که از تبریز قورخانه می‌آورند لازم است که سوار اعتمادالسلطنه بفرستد چون به غیر از ده سوار مستحفظ زیادترند. در این اطراف هم سوار گرد بسیار دیده شده می‌ترسم که قورخانه را ببرند. پس من پیش اعتمادالسلطنه رفته کاغذ او را نشان دادم گفتند دروغ است چه می‌گوید هیچ نباشد بیست سوار همراه است. آن وقت حکم کرد سواران رحیم‌خان و محمدصادق‌خان آجودان‌باشی رفتند و قورخانه آوردند. سواران در سر راه ده قراذکر نام را که ملکی باباخان‌آقا نایب سابق طویله‌ی سرکاری بود و رعیت‌هایش همه شیعه بودند تاخته و حاجی علی‌عسگر نامی که دولتی داشت گرفته و خصیتین او را میان چوب گذاشته و شکنجه داده مطالبه‌ی پول می‌کنند. حاجی علی‌عسگر لابد هر چه داشته می‌دهد بعد از آن استشهادی در این خصوص تمام کرده پیش من آوردند می‌گویند بلباس این قدر ظلم که شیعه به شیعه روا می‌دارد نکرده است پس من حاجی را پیش اعتمادالسلطنه برده مراتب را نقل کردم. اعتمادالسلطنه متعهد شدند که آنچه از حاجی برده‌اند حکم استرداد بکند ولی چندی بگذشت وعده فراموش شد هیچ وجه اجرای حکمی نشد یک دسته عسکر هم ده

ارزداق را می‌چاپند ولی به آنها هیچ‌گونه مواخذه نشد ده قراچوبوق که چسبیده به بناب است به حمله‌ی اکراد مقاومت کرده چندان ضرری از ایشان ندیده بودند ولی از تطاول عسکر بناب رهایی نیافته به اعتمادالسلطنه شاکی شده بودند اعتمادالسلطنه در جواب گفته بود: «یعنی چنان فرض کنید که بلباس شما را تاخته». ساکنان قریه چون این سخن را پیش من گفتند خیلی سبب دلتنگی من شد باز گفتند قدری از اردوی شیخ‌زاده محله‌ی بیرون بناب را مسخر کردند و خواستند که از آن طرف هجوم آورده لشکر ایران را به میانه بگیرند این مقدمه باعث وحشت و دهشت اهل شهر شده به هر طرف فرار می‌کردند. من از این کار آگاه شده خلق را فراهم آورده و تشویق به جنگ کرده اکراد را دور کردیم. اعتمادالسلطنه در اثنای محاربه به من نوشت که اگر امشب به جهت عسکر تدارک نان نکنید احتمال دارد که همه پراکنده شوند. من به جد و جهد تمام نان به قدر کفایت تدارک کرده روانه کردم.» قاضی باز می‌گفت: «وقتی که اردوی شیخ‌زاده خود را پس کشید من این بی‌نظمی‌های اردوی ایران را دیدم نتوانستم متحمل این کار حیرت‌افزا شوم خواستم سوار شده به طرف مراغه بروم اهالی بناب جمع شده استدعا و خواهش‌ها کرده نمی‌گذاشتند که من از بناب بیرون بروم سبب این حرکت بی‌موقع را از من پرسیدند در جواب گفتم الحمدلله حفظ نموده خطر از اینجا گذشت حال ما باید برویم و امداد اهل مراغه را بکنیم. ولی حقیقت مطلب را نمی‌توانستم بیان کنم اهالی بناب می‌گفتند که خدا نکرده در راه خطری به شما می‌رسد و ما بی‌سردار می‌مانیم تا آخر رفته و از عزیمت من به اعتمادالسلطنه خبر دادند. چون پیش اعتمادالسلطنه رفتم سبب حرکت خود را گفتم که عسکر شما دست به هرزگی و بی‌نظمی‌ها درآورده از طرف شما هیچ‌گونه نهی و ممانعت به آنها نمی‌شود در این

صورت می‌ترسم که اهالی بناب از هرزگی‌های عسکر به تنگ آمده بنای شورش بگذارند آن وقت من مسئولیت پیدا می‌کنم بلکه به نظرها چنین جلوه خواهد کرد که سبب تحریک من شده‌ام آن وقت خدمت‌های من که به دولت و ملت کرده‌ام همه هدر شود به این جهت می‌خواهم چند روزی خود را به کنار کشیده باشم. اعتمادالسلطنه مانع رفتن من شد و وعده کرد که بعد از آن اردو را در کمال نظم نگه دارد. اعتمادالسلطنه چون از بناب کوچید به من نوشت که آنهایی که با شما در این کار خدمت کرده‌اند و زحمت‌ها کشیده‌اند نام به نام به جهت من بنویس که من هم به دولت نوشته جزای خیر بر آنها حاصل کنم. من در جواب نوشتم که حفظ‌کننده‌ی شهر من نبوده‌ام بلکه وطن‌پرستی خود را اراده کرده‌ام محافظین و خدمتگزار توپچی‌ها بودند تلافی خدمت آنها را لازم است ولی جزای خدمت همراهان من این است که در همه جا قدغن بفرمایید که عسکر به کمال نظم رفتار نموده مزاحم احدی نشوند.» در حق کلابی‌آقا باز گفتند که: «الحق آمدن کلابی‌آقا به اردو باعث منافع و فواید زیاد شد برادر و برادرزاده‌اش هم در مقابل دشمن ایستاده به قاعده جنگ می‌کردند خسارت زیاد هم کشیدند.» چنانکه تصورات و سهوالعمل اقبال‌الدوله را در جای خود ذکر کردیم در اینجا مکرراً لازم است که به تحریر بیاوریم چنانکه افکار عموم اهل ارومیه بر این است که اگر به دقت ملاحظه شود سبب این فتنه و خونریزش اقبال‌الدوله شده چون در ماه شعبان محمدآقای مامش وارد ارومیه می‌شود به اقبال‌الدوله اظهار اطاعت و فرمانبرداری خود می‌کند می‌گوید که بنا به خاطر میل شما حاضرم که بر ضد و خلاف شیخ عبیدالله رفتار کنم پس از آن خواهش می‌کند که حکومت اشنو و سایر جاها به او داده شود. چون در آن وقت علی‌خان شکاک بنای یاغیگری گذاشته بود و دفع و رفع آن لازم بود بنا بر اشاره‌ی

اقبال الدوله، محمدآقا چهارصد نفر سوار ایل مامش به ارومیه حاضر می- کند. چند روز از این مقدمه گذشته محمدآقای مامش ناگهانی شیخ عبدالله و عبدالله خان زرزا به ارومیه ملاقات آنها را با اقبال الدوله مشاهده می کند نتیجه ی این ملاقات آن بود که بلوک اشنو و صوی مادشت بیل و مرکور به طریق اجازه تحت تصرف می آید. محمدآقا از مشاهده ی این کار با ناامیدی هم پهلو و شاهد مدعی خود را هم آغوش دیگران دیده با دل شکستگی تمام دست سواران خود را گرفته از ارومیه به لایجان که محل سکنا ی ایل مامش است مراجعت کرده کار بدین و تیره مانده بود تا اینکه شیخ پسر خود را به همراهی حمزه آقا به ساوجبلاق فرستاده و خودش هم با آن آلت اقتدار که از خود اقبال الدوله به دست آورده بود به معارضه ی او برخاسته بر سر ارومیه هجوم می کند. در تاریخ هفدهم شهر ذیقعد^ه الحرام یکی از خلفای شیخ که محمدسعید نام داشت از طرف برادوست با چهار هزار جمعیت سوار و تفنگچی به سر ارومیه یورش آورده به قلعه ی اسمعیل سه فرسخی شهر نزول کرده در آنجا سنگر می بندد. اقبال الدوله حاکم ارومیه از یورش دشمن واقف گشته با خسروخان و محمدرضاآقا سیرتیپ قورخانه با دو فوج سرباز و دو عرّاده توپ رو به اکراد آورده در قلعه ی بدریو در مقابل صفوف جنگ آوری آراسته کرده سواره ی اکراد اولاً هجوم بر سر قریه ی کولان آورده با وجود اینکه حکمی به توسط جناب کنسول انگلیس در باب معافیت آن قریه که اهالیش همه نصاری بودند از شیخ باز گرفته شده بود از نهب و غارت مضایقه نکرده بلکه شش نفر به قتل رسانیده آنگاه قدری پیشتر رفته شش قریه ی دیگر نصاری که از این حوالی بود دو پارچه دهات که مسکون شیعه بود تاخت و تاز کرده بدون ملاحظه معدودی از اهالی آنجا مقتول کردند. اهالی دهات چون به واسطه ی قتل و غارت به میاندوآب همه متوحش شده بودند به کلی

واهمه نموده روی به گریز آورده خودشان را به شهر می‌رسانند. آن وقت اقبال‌الدوله روی به اردوی اکراد آورده از طرفین آتش جنگ مشتعل می‌شود. نزدیک به غروب هر دو لشکر دست از جنگ می‌کشند توپ‌هایی که اقبال‌الدوله همراه داشت هنگام مراجعت در میان نهر عمیقی گیر کرده هر قدر تلاش می‌کنند بیرون نمی‌توان آورد. اقبال‌الدوله خود وارد قلعه شده بیرون آوردن توپ‌ها را به عهده‌ی محمدرضاخان می‌گذارد مشارالیه هم از اهمال شصت نفر سرباز با قلی‌سلطان نام بر سر توپ گذاشته از عقب اقبال‌الدوله راهی می‌شود. لشکر اکراد از این مقدمه اطلاع پیدا کرده و فرصت را غنیمت شمرده از قلعه بیرون آمده و بر سر آن شصت نفر حمله می‌آورند. سربازان بیچاره را با قلی‌سلطان از دم تیغ گذرانیده و دو عرّاده توپ را هم متصرف می‌شوند در آن هنگام که سرباز سر می‌داد اگر اهل قلعه‌ی اسمعیل آقا به امداد آنها بیرون می‌آمدند هیچ کس کشته نمی‌شد بلکه اکراد غالب و مظفر نمی‌شدند ولی اقبال‌الدوله حصار را از دست نمی‌داد اکراد بعد از آن دور حصار را گرفته کار را بر حصاریان تنگ نمودند هر قدر از قلعه‌ی اسمعیل آقا نیز توپ و تفنگ می‌انداختند اکراد را می‌کشتند خیرگی ایشان زیادتر می‌شد نزدیک بود که کار بر حصاریان تمام شود. شیخ‌علی‌خان سرتیپ پسرعموی تیمور پاشاخان با فوج خوی که حایل شهر و اردو بودند از مقدمه خبردار شده با ششصد نفر فوج خود متوجه آنها شده به کمک محصورین می‌رسد. اهل قلعه از رسیدن او جان تازه گرفته دروازه را گشوده و به سپاه خصم تاخته چند نفر از آنها را کشته و پس نشانده دوباره خود را به قلعه رساندند. شیخ عبیدالله چون از جنگ محمدسعید و اقبال‌الدوله خبردار شد در چهاردهم ذیقعد از طرف مرکور از دهات ملکی خود با سه هزار نفر سوار و پیاده از عشایره قبایل هرکی و زرزا و دشت‌بیل به سر نهر ارومیه یورش می‌آورد در کوه سیر در قریه‌ی

سن سرکیبس که از طرف جنوب شهر نیم فرسخ است خیمه‌ی اتراق برپا می‌کند. سیر ییلاق موسیو رهالی آمریکایی است که در دامنه‌ی آن کوه عمارت عالی با قلعه درست کرده‌اند. از شیخ عبیدالله حکم می‌کند آب را به روی مردمان شهر ببندند. محمدسعید خلیفه از قدوم شیخ مستحضر شده از قلعه‌ی اسمعیل بیرون آمده به اردوی شیخ ملحق می‌شود. قوه‌ی حربیه‌ی هر دوی آنها نزدیک به هفت هزار بود ولی عدد لشکر بزرگی از آنها همه‌ی آلات و اسلحه‌ی ایشان چماق و حربیه‌ی ایشان چوب‌دست و نیزه شکسته، شمشیر دم برگشته، تفنگ قنذاق افتاده بود. اهالی شهر از بیم جان اندیشه‌ناک و پریشان‌حال بوده فریاد بر آسمان می‌رسانند و همه‌ی اهالی از چند روز به این طرف بازار و دکان بسته مشغول سنگربندی دور شهر و باستان درست کردن بودند و خودشان مسلح مهیای جنگ بودند. شیخ عبیدالله بعد از مشورت با خلفا و آقایان که در خدمت او بودند کاغذ تهدیدآمیزی به شیخ‌الاسلام و مجتهد شهر ارومیه نوشت بدین مضمون که اگر طالب خونریزی و اذیت و آزار خلق و قتل و غارت نیستند باید شهر را به من تسلیم کرده و آسوده باشید که من مراعات مردم کرده و با قاعده و قانون حرکت کرده نظم به شهر خواهم داد و نخواهم گذاشت که احدی دست تطاول به شهر دراز کند و ضرر و زیانی به کسی وارد بیاید. بعد از رسیدن این کاغذ علمای شهر در یک جا مجلس کرده شوری می‌کنند چون اقبال‌الدوله در شهر نبود سواره و عسکری نبود که در مقابل خصم ایستادگی و به مدافعه‌ی آنها بپردازد پس مصلحت را در دفع‌الوقت دیدند که بلکه مددی از یک طرف به آنها برسد پس جواب کاغذ شیخ را به این مضمون نوشتند که جناب شیخ شما ادعای سلطنت و عالم‌گیری دارید سلاطین مخابره با ملوک می‌نماید با رعایای غیرمقتدر و تابع در صورتی که از ما بزرگتر به شما تسلیم شدند

ما چه عذری خواهیم داشت و در دادن سیورسات هم مضایقه نداریم. شیخ به سخنان ایشان اعتنا نکرده ولی مهلت دو روزه به جهت تسلیم شهر خواسته بودند قبول کرد از این طرف گزارشات را نوشته و اقبال-الدوله را آگاهی می‌دهند آنها که هواخواهان شیخ بودند قدری تلاش کردند که رعایای شهر را به تسلیم کردن شهر وادار کنند فایده نبخشید. در این اثنا جناب خلیفه کلوربل خلیفه‌ی کاتولیک‌ها که ساکن ارومیه است به ملاحظه‌ی حفظ ملت و تبعه‌ی خود که نصاری بودند خواجه داود وکیل کنسول دولت علیه عثمانی را به اتفاق موسیو سولومون واعظ به خدمت شیخ روانه می‌دارد که رفته از شیخ استدعای معافیت آنها را بکند. از ترس این که مبادا در این جنگ و خونریزی ایشان نیز بی‌جهت در محل آسیب و حوادث مانده از صدمه‌ی اکراد سالم بدارد این دو نفر به طریق رسالت روانه‌ی خدمت شیخ می‌شوند. هنگام ملاقات مطلب خودشان را به شیخ اظهار داشته بد می‌شنوند جواب اینکه اولاً شیخ می-پرسد شما که هستید؟ موسیو سولومون در جواب می‌گوید که این شخص رفیق من و وکیل شه‌بندر عثمانی است مقیم ارومیه است. شیخ می‌گوید من عزم خود را جزم کرده‌ام که ایران و توران و خاک عثمانی را به حیطة‌ی تصرف بیاورم دیگر لزوم احتیاج به کنسول و وزیر مختار نمی-ماند. اولاً عزم ایران را تصرف کرده و نظم داده و رفع ظلم و تعدی از همه کس بکنم و بعد خاک عثمانی را مسخر کرده به نظم و قانون و آسایش اهالی آنجا پردازم و درخت آزادی را بکارم. بعد از این تکلم چند نفر را که خدمت او کمر بسته بودند نشان داده اعاده‌ی سخن گفتن کرد که اینها را می‌بینید هر یکی سردار و رئیس اهل بزرگ بودند از بس که در این چند سال جبر و تعدی از دولت عثمانی دیدند بدین درجه‌ی ذلت و نابودی نزول کرده با نهایت ناامیدی و مصیبت روزگار خود به سر می‌برند

قصاص اینها را باید بکنم. تمام علما و خلفا که در حضور شیخ بودند همه این سخن را تصدیق کردند. آنگاه دوباره به رسولان می‌گوید که اگر ارومیه را بدون نزاع به من تسلیم نکنند یقین بدانید که به حالت میان‌دوآب انداخته چیزی از آن باقی نمی‌گذارم ولی در هر حال در حق مسیحیان حمایت و رعایت را مضایقه نخواهم کرد در اثنایی که این دو نفر رسول در نزد شیخ بودند اقبال‌الدوله از گزارشات اطلاع پیدا کرده در بیست و هشتم ذیقعد به شهر مراجعت نموده و افواج را به دور حصار قسمت نموده و توپ‌ها را که در شهر بود بر سر برج‌ها کشیده و به اتفاق اهالی شهر مشغول استحکام و سنگر بستن دور شهر می‌شود و آنچه هم در شهر سواره بود به محلات قرار می‌دهد که در نگهداری شهر حاضر باشند و به جهت تحصیل وقت به توسط حکیم صاحب کاتولیک منشی او را به خدمت شیخ روانه کرده‌اند. دوباره سه روزه مهلت می‌خواهد با اینکه در خصوص شهر و تسلیم شدن جواب قطعی صریح می‌دهند. شیخ در جواب او در حضور رسولان کاتولیک می‌گوید: من افکار آنها را فهمیده‌ام می‌خواهند کار را به دفع‌الوقت انداخته منتظرند تا کمک برسد نگاهداری بکنند به نیت آنها آگاهم. از روزنامه‌هایی که چاپار لخت کرده بودند مراسلات نزد او آورده بودند از خیالات حکومت تبریز و آمدن تیمورپاشا خان به امداد آنها و آنچه راجع بود به دولت ایران مستحضر شده بود ولی خیالات آنها موهوم و باطل است زیرا که هر قدر عسکر و قشون به امداد شهر بیاید من آنها را مغلوب و متفرق خواهم کرد. در هر حال تا فردا ظهر مهلت می‌دهم اگر تا آن وقت شهر را تسلیم ننمایند شروع به جنگ خواهم کرد آتش باران کرده کسی را امید خلاص از غضب من نخواهد بود. پس رسولان چه فرستاده‌ی اقبال‌الدوله چه رسولان جناب کلوری مراجعت کرده مراتب را به اقبال‌الدوله مشهور می‌دارند.

۱۶۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

مشارالیه هم تدبیر به کار برده آنچه که لازمه‌ی حفظ و حراست است تدارک کرده مستعد مقابله‌ی خصم نشستند روز دیگر که بیست و نهم ذیقعه است شیخ عبداللّه شیخ صدیق پسر ارشد محمدسعید خلیفه‌ی خود را با پنج هزار نفر مأمور تصرف شهر می‌کند. مأمورین به هیأت مجموعی از طرف دروازه‌ی عسگرخان که در طرف مغرب ارومیه بود بر سر شهر هجوم‌آور می‌شوند. نایره‌ی جنگ اشتعال می‌پذیرد شهر را محاصره می‌کنند به فاصله‌ی سه روز جنگ امتداد پیدا می‌کند ولی به شدت تواتر تیر و تفنگ و توپ سربازان سر برج‌ها و اهالی شهر از دروازه‌ی شهر نزدیک بدان که سنگر بسته بودند آنها را مجال پیش آمدن نداده بعد از مقتول شدن سیصد نفر از آنها قدم پس گذاشته در نزدیکی دروازه‌ی کوچکی را اقامتگاه نموده و در این رزم از لشکر دولت که در پشت سنگرها محفوظ بودند به غیر از چند نفر تلف نشده، در این وقت کنسول انگلیس مقیم تبریز که به طور مسافرت در ارومیه بود تکلیف و فرض شخصی خود دانسته پیش شیخ می‌رود اولاً به جهت مهلت چند روز اهالی التماس می‌کند بلکه این خونریزش و قتل نفوس موقوف بشود ثانیاً به جهت معدودی از مسیحیان که در دور شهر محل خطر بودند به شیخ می‌گوید که این مسیحیان نباید از لشکر شیخ به هیچ وجه صدمه‌ی مالی و جانی ببینند همچنین بعضی مطالب که راجع به بقای صلح و دفع اشرار بود در میان می‌آورد. پس از آن به اتفاق سیمان نام که همه‌کاره‌ی شیخ بود به شهر دعوت می‌کنند که پیغامات شیخ را به اقبال‌الدوله اظهار کرده و مسیحیان را از شهر بیرون آورده به جای دیگر کوچ بدهد ولی همین که به نزدیک باغات می‌رسد از سنگر تا یک تیر تفنگ به قصد او خایی می‌کنند کنسول از مشاهده‌ی این حال در نهایت ترس و بیم و غایت ناامیدی جلو گردانیده به همراهی سیمان به طرف شیخ فرار می‌کند. شیخ

از این واقعه خبردار شده چند نفر سواره و همراه او کرده از سلدوز روانه‌ی ساوجبلاق کرده در خصوص مراقبت او هم کاغذی به پسر خود شیخ عبدالقادر می‌نویسد که سوار همراه او کرده به تبریز بفرستد. وقتی که اقبال‌الدوله از مقدمه‌ی تیر انداختن به کنسول اطلاع پیدا می‌کند غافل از اینکه او به طرف ساوجبلاق رفته به موسیو سولومون پیغام می‌دهد که ماندن کنسول در چنین وقتی در شهر ارومیه مصلحت نیست اعتقاد اهالی شهر چنین شده که هجوم شیخ بر سر شهر به تحریک کنسول انگلیس است در این صورت مصلحت در آن نیست که کنسول مشارالیه از شهر حرکت بکند مبادا واقعه‌ی بدبختانه رو بدهد آن وقت سبب گفتگوی فی‌مابین دولتین گردد و من مسئولیت پیدا کنم. اقبال‌الدوله با پسران خود بالای برج آمده حکم به انداختن توپ نموده بالاخانه که پسر شیخ در آن منزل داشت به گلوله‌ی توپ منهدم می‌کند. محمدصدیق متوحش و هولناک اسب خود را سوار شده رو به دیگران نموده که جای زیست نیست رو به گریز نهاده تویچی دیگر توپ دیگر انداخته گلوله بر اسب صدیق خورده زانوی اسب و پای صدیق هر دو مجروح می‌شود. اکراد از مشاهده‌ی این حالت و از ترس گلوله‌ی توپ یکباره راه فرار پیش گرفته در این شب قریب به چهارصد نفر از اکراد پیاده آمدند. شیخ عبیدالله از زخم پسر و شکست لشکر خبر یافته آتش قهرش بالا گرفته حکم تاراج دهات اطراف را می‌دهد به فاصله‌ی چند روز شیخ بر سر سنگرها شبیخون نموده و تیراندازی می‌کند و هیچ‌گونه آسیب نمی‌تواند به اردوی ایرانی رسانید روزها عقب نشسته سوار خود را مأمور نموده که رفته دهات حول و حوش را تاخت و تاراج کنند و هر گونه به دست بیفتد به قتل رسانند. این اشقیای ظالم عاجزکش رو به هر طرف که می‌گذارد خرابی کرده از شرارت کوتاهی نمی‌نمایند. پانزده نفر مسافر فقیر بیچاره را از

۱۶۴ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

اطراف شهر گرفته پیش شیخ می‌برند با وجود آنکه خود شیخ می‌خواهد آنها را رها کند ولی اکراد او را اصرار به کشتن آنها می‌شوند. کشتگان خودشان در نظر شیخ می‌آورند آنها را پاره پاره می‌کنند. در این ایام راه تردد مسدود شده شدت حفظ و غلا در ارومیه بالا گرفت نان به قیمت جان. شیخ لشکر خود را از طرف غربی حرکت داده به طرف جنوب شهر آورده باغ دلگشای اقبال‌الدوله را با باغ نظر که در بیرون شهر واقع بود سنگر نموده حکم یورش داد. باغ نظر مقابل ارک واقع است اکراد بالای عمارت باغ نظر آمده ارک را هدف تیر نموده توپچی که بالای برج ارک بود به حکم اقبال‌الدوله با همان سرباز که در سنگر در برج بودند باغ نظر را هدف گلوله‌ی توپ نموده جسمی از اکراد کشته شده بعضی خود را از دیوار باغ به زیر انداخته طرف صحرا خودشان را به باغ دلگشا رسانیده اقبال‌الدوله چون از آمدن اکراد به دلگشا که باغ ملکی خود او بود اطلاع یافت حکم کرد به توپچی که با گلوله‌ی توپ دلگشا را خراب کند غافل از اینکه دیوار کلفت دلگشا با گلوله‌ی شش پوند خراب نمی‌شود هر چند توپچی داد کشید که این توپ دلگشا را خراب نمی‌کند سردار بی‌خرد گوش نمی‌دهد حکم به انداختن توپ نمود. توپچی بیست توپ را هر توپ که خالی می‌شد سوراخی از دیوار باغ به جهت دشمن باز می‌کرد تفنگ خودشان را بیرون سوراخ‌ها گذاشته شهر یاران را هدف گلوله می‌کردند از هنگام نیمروز این هنگامه بالا گرفت. اکراد آن روز و آن شب را مفت خود دانسته کاری بر سر شهریان آوردند که دیده‌ی گردون ندیده. امیربیگ نام توپچی نایب توپخانه و چند نفر دیگر آن روز به ضرب گلوله از پای درآمدند. اقبال‌الدوله ناچار دروازه را بسته به خیال استخلاص دلگشا برآمد. روز دیگر حصاریان که چشم به طرف دلگشا انداخته علامت اکراد را ندیده خرم و خوشحال دروازه را گشوده به باغ دویدند اقبال‌الدوله

هم صد نفر سرباز روانه‌ی باغ نموده اهل شهر و سربازان فی‌الفور از ترس اینکه مبادا شیخ دوباره آمده دیوار باغ را سنگر نماید دیوار طرف شهر را به ضرب بیل و کلنگ منهدم ساخته، در باغ اثر کشته‌ی بسیار، معلوم می‌شد که در وقت بودن در باغ اکثری از اکراد هدف تیر توپ و تفنگ شده بودند. باری شیخ عبیدالله چون از هیچ طرف نتوانست به شهر غلبه پیدا کند ناچار از در شهر مراجعت کرده محل اتراق خود را کوه سیر قرار داده و این ایام به قدر پانصد بار قورخانه به صحابت محمدبیگ یاور از تبریز به ارومیه می‌آمد اهل شهر چنان به جنگ جری شده بودند که همه روزه از بزرگ و کوچک از اقبال‌الدوله خواهش گشودن دروازه و تاختن بر سر اکراد می‌کردند. اقبال‌الدوله در شهر حصار و شیخ از بیرون به مردم-آزاری مشغول بودند. بعد از پانزده روز جهد و تلاش ثمر به جز کشته شدن اکراد برای شیخ حاصلی نشد. قاصدی خبر رسیدن تیمورپاشاخان را با شش فوج سرباز و دو هزار سوار جرّار و شش عرّاده توپ به شش فرسخی شهر رسانیدند. تیمورپاشاخان در آمدن مسامحه داشت چنانکه افکار مردم بنا بر عدالت و نفاقی که سابق در میان او و اقبال‌الدوله بود خیال این داشت که در آمدن آن قدر تأخیر کند که ارومیه به تصرف اکراد درآمده اقبال‌الدوله هم تلف بشود ولی تلگراف جناب سپهسالار اعظم که در این باب به تیمورپاشاخان شده بود به جهت او جای عذر نگذاشت قشون خود را برداشته هر چند که خیلی دیر به طرف ارومیه روانه شد. شیخ از آمدن او مطلع گردیده نخست صدیق مجروح را با پانصد نفر به مقابله‌ی او روانه داشت خود هم با تمامی لشکر روانه شد. دو لشکر به هم زد و خورد در میانه واقع شد به قدری که شتر قورخانه‌ی اکراد از جلوی اردوی تیمورپاشاخان بردند ولی تیمورپاشاخان از عقب رسیده معدودی بزرگ از آنها به خاک هلاک افکنده و عدد کثیری هم اسیر کرده

باقی فرار کردند به طرف کوه پناه بردند. تیموریان دیگر تعاقب خصم نکرده به طرف شهر آمدند چون خبر فتح رسیده بود زن و مرد به استقبال شتافته سپاه تیموری از طرف شمال ارومی در بیرون دروازه خیمه زده، شیخ عبیدالله بعد از شکست از طرف کوه به قلعه‌ی اسمعیل - آقا روانه شد. عسکرآباد که سیصد خانوار است اطراف ده سنگر و استحکام داده بودند از شکست شیخ خبردار شده جلوی‌شان را گرفتند. شیخ بر سر آن قریه هجوم کرد اهالی او در مقام مقاومت و منازعت برآمده سی نفر از لشکر گرد به قتل آورده ولی چون گلوله و باروت آنها به نهایت رسیده بود علاوه بر این در مقابل لشکر شیخ ایستادگی خارج از اندازه‌ی قوت آنها بود. شیخ به قهر و غلبه بر آنها مسلط شده عموم اهالی آنجا را از دم شمشیر گذرانیده تیمورپاشا خان و لشکرش که به این قریه نزدیکی داشتند اهمال و مسامحه کرده به امداد آنها نمی‌آیند و سبب این جور کوتاهی در چنین وقت غیرمفهوم است. تیمورپاشا خان در کنار شهر در دامنه‌ی کوهی موسوم به چهارباش اتراق می‌کند. شیخ غفلتاً به چهارباش حمله می‌کند واعظ کایولنکی که در آنجا بود به تیمورپاشا رسیده فی - مابین آغاز جنگ باز به ده ابوس که در یک فرسخی شهر است ممتد می - شود. اکراد باز شکست خورده بیست نفر از آنها در زمین می‌ماند و از طرف ایرانیان چند نفر کشته می‌شود. شیخ عقب نشسته باز چند پارچه ده که از آن حوالی بود تاخت و تاراج می‌کند هر چند که در میان اردوی شیخ و تیمورپاشا خان به جز چهل و پنج دقیقه مسافت نبود ولی تیمورپاشا خان اقدام به یورش نمی‌کرد که یکباره لشکر آنها را بر هم زده و ریشه‌ی فتنه را بکند. در هشتم ذیحجه شیخ عبیدالله از نزدیکی اردوی تیمورپاشا خان کوچ کرده به طرف برادوست روانه می‌شود بدون اینکه تیمور حمله به او کرده باشد چنانکه این کار هم از قدرت او و هم از قوه‌ی

لشکر او خارج دیده نمی‌شد از قراری که معلوم شد لشکر شیخ از طرف برادوست داغون شده شیخ تنها مانده از غصه و سوز دل به ناخوشی گرفتار می‌شود از ترس اینکه مبادا گرفتار بشود از آنجا به طرف نحری و مرکور ملک خود می‌گذرد. بعد از گذشتن او نبود چه اردوی تیمورپاشا خان دست به هر گونه شرارت و بی‌اعتدالی باز کرده اهالی که از دست اردوی شیخ محفوظ بودند به دست اردوی بی‌رحم و انصاف بی- ملاحظه‌ی تیمورپاشا خان که به هیچ مذهب اعتنا نداشت در نظر آنها شیعه و ارمنی و سنی و مسلمان، کبر و بت‌پرست و یهودی همه یک صورت دارد از لخت کردن هیچ کس دریغ نداشتند. زنان اهالی را به زیردستی کشیده و شب‌ها نگه داشته در آخر لخت و برهنه نموده پس می‌فرستادند، اگر در شهر چیزی می‌خریدند بها نمی‌دادند، اگر به قهوه- خانه می‌رفتند قطع نظر از اینکه وجه نمی‌دادند چیزی هم به عربده می- گرفتند. کارشان دزدی کمتر شیوه‌ی ایشان راهزنی، فریاد اهالی به آسمان رسیده رو به طرف اقبال‌الدوله گذاشته سر شکایت باز نموده گفتند: رحمت به کفن دزد شیخ، با وجود اینکه با ما عداوت دینی داشت اینگونه تعدی و بی‌سیرتی‌ها بر سر ما نیاورد سبب چیست؟ اقبال‌الدوله می- گوید که تیمورپاشا خان بعد از مرگ برادر من شجاع‌الدوله انتظار این روز را می‌کشیدم که به عزم انتقام عداوت هر جور شرارت و فساد که از دستش برآید درباره‌ی اهالی ارومیه بیاید بیاورد چون که برادر من یک وقت به جهت واقعه از طرف دولت مأمور بود که برود او را و طایفه‌اش تنبیه و تأذیب نماید حالا تکلیف من نیست که او مهمان است و به امداد آمده داخل این مسئله بشوم. وقتی که شکایت و فریاد تظلم اهالی ارومیه از حد به در شد و طاقت ایشان طاق گردید نزدیک به آن که به شورش و غوغا برآیند تیمورپاشا خان دور شدن از ارومیه را مصلحت دیده به عزم مرکور

۱۶۸ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

پسر شیخ از حوالی ارومیه نهضت کرده آنجا را هم غارت نموده کاروان یغمای بی حد و حصر خود را به ولایت می‌فرستد و قدری هم از سواران او در اطراف منتظر شده هر که پیش‌شان می‌آمد غارت می‌نمودند آن وقت راه‌ها از هر طرف بسته شده هیچ کس جرأت نمی‌کند که نه به شهر بیاید و نه از شهر خارج شود. قحطی در ارومیه بالا گرفت باری مفسده و خرابی‌ها از اردوی تیمورپاشا که به جهت خلاصی وطن آمده بود در پهلوی شرارت لشکر شیخ ده مرتبه بالاتر بود. اسب‌های اطراف ارومیه چه در شهر و چه در خارج شهر همه غارت و اسباب‌شان به تاراج رفته ولی خودشان از ترس اینکه پایمال لشکر ایران نشوند جاهای خود را گذاشته و در سر حد ایران و عثمانی در بیابان‌ها گرسنه و تشنه سرگردان به سر می‌برند. در این اثنا شیخ هدایت نام شصت نفر از گردان را به شهر ارومیه آورده شیعه می‌شوند در دست شیخ الاسلام ابراهیم خان و عبدالله خان زرزا، همدستان شیخ عیال خود را برداشته در سر حد ایران و عثمانی سکنی می‌کنند از ایالت عثمانی به قایم مقام رواندوز حکم می‌رسد که از عبور شیخ و متابعان او به خاک عثمانی مانع شوند. نعمت‌آقا نام یکی از اکراد عثمانی از شیخ مفارقت کرده می‌خواهد به خاک عثمانی عبور کند در آنجا دستگیر شده محافظین سرش را بریده مالش را ضبط می‌کنند.

گزارش شاهزاده عباس میرزا از حمله‌ی شیخ عبیدالله:

عباس میرزا ملک آرا برادر کوچک ناصرالدین شاه نیز در کتاب شرح حال دوران زندگی خود واقعه‌ی حمله شیخ عبیدالله را اینگونه توصیف میکند :
شرح این قضیه به طریق اجمال این که طه که از اعظم صوفیه نقشبندیه بود و مرحوم محمد شاه انارالله برهانه بسیار بسیار از او رعایت می فرمودند و چند قریه به تیول و سیورغال و مخارج خانقاه او مقرر فرموده بودند و هر ساله تحف و هدایا به جهت او می فرستادند و در میان تمام کردستان نافذالکلمه بود و دعوات بسیار به جهت حفظ و صحت من در آن ایام می - فرستاد و والدهی من در طریقت مرید او بود. چند سالی بود فوت شده و پسرش شیخ عبیدالله به جای پدر استقرار یافته بود و در محاربه‌ی دولت عثمانی با روس جمعیت بسیاری از اکراد جمع کرده از دولت عثمانی

اسلحه خواست که به طور جهاد به جنگ روسیه رود. دولت عثمانی هم اسعاف تمنای شیخ را نموده مبلغی اسلحه حرب به آنها داد. اینها به جنگ روس رفتند و غارت و دستبردهای خوب نمودند. قشون عثمانی که شکست خوردند، اکراد هم مراجعت به خانه‌های خود نمودند. مقداری کلی تفنگ مارتینی در این محاربه از روس و عثمانی به دست آنها افتاد. از این استعداد باد نخوتی در دماغ شیخ عبیدالله و سرکردگان اکراد به هم رسید. حکام ایران که هیچ‌وقت دست از رذالت و طمع خود برنمی‌دارند، نه موقع می‌فهمند نه از جایی اطلاع دارند، نه چیزی دانسته‌اند مگر اخذ پول به هر طریقی که باشد و هر فسادى که مترتب شود و هر رسوائى و بدنامى که روی کار آید پروا ندارند. مقصود پول است. علی‌الخصوص مظفرالدین میرزای ولیعهد شاه که گویی تازه از لله و دایه جدا شده‌اند نه از رسم ملک‌داری خبر دارد نه از حکومت اثری، علی‌الدوام مشغول بازی کردن با نوکران جوان و سواری و شکار است و یک رأس اسب و یک لوله تفنگ را به ملک‌داری ترجیح می‌دهد و به جهت آنکه مطلق‌العنان باشد، وزیری و پیشکاری از تهران قبول نکرد و میرزا احمد نامی که منشی خودش بود و هر چه او می‌گفت بلی بلی عرض می‌کرد پیشکار خود قرار داد و ملقب به مشیرالسلطنه نمود آن‌وقت منشی‌باشی به او می‌گفتند و مشارالیه هم به جهت طمع به تمام اهالی آذربایجان سخت گرفت. از آن جمله به دهات تیولی شیخ عبیدالله و دهات آقایان مکرى بنای پیچیدگی را گذاشت. غافل از اینکه این آن شیخ سابق نیست و از مداخل جزئی باید چشم پوشید. چند بار پاپی شیخ شدند، شیخ تحمل کرد.

در این بین کشیکچی‌باشی ولیعهد مسمی به لطفعلی میرزا مشهور به آقاشاهزاده پسر طهماسب میرزا مؤیدالدوله را که قابلیتى نداشت و به هیچ وجه کارآزموده نبود، محض میل ولیعهد پیشکش وافری گرفته حاکم

ساوجبلاق مکرری کردند. مشارالیه به مقر حکومت آمده چند روز بعد از ورود، فیض‌الله‌بیگ نامی را که از متمولین آنجا بود گرفته حبس نمود و پانصد تومان از او به طریق جریمه گرفت. چون این شخص متمول بود غالب اوقات مبتلا می‌شد و در ایام وزارت صاحب دیوان که قبل از میرزا احمد بود این بیچاره را حبس نموده و چهارهزار تومان جریمه گرفته بودند.

باری بعد از فیض‌الله‌بیگ، آقا شاهزاده میناآقا نام پسر قادرآقای مکرری را گرفته پانصد تومان جریمه کرده رها کرد. اهالی مکرری تماماً مشوش شدند. از آن جمله حمزه‌آقای منکور بود که از جمله شجاعان روزگار و رؤسای قبایل بود و جنگ‌ها دیده و یاغیگری‌ها کرده و زخم‌ها خورده و حبس‌ها دیده و چند سال قبل خواستند او را دستگیر نمایند فراراً به خاک دولت عثمانی رفته بود و به خواهش دولت ایران چند سال عثمانی-ها او را محبوس داشتند. بعد از مدتی فراراً به ایران مراجعت نموده از اعمال ناشایست به کلی دست کشیده در جرگه‌ی خدمت‌گزاران حکومت بود. بعد از این جریمه‌ها خائف شده به دهات خودش رفت و آقاشاهزاده به تبریز به میرزا احمد نوشته حمزه‌آقا را مقصر قلمداد و اذن خواست که او را گرفته جریمه نماید. از تبریز هم اذن رسید و به او نوشتند که حمزه-آقا را دستگیر نموده زنجیر کن مبالغی پول بگیر. اما گرفتن او کار پسر طهماسب میرزا نبود. این مجهول بدون هیچ نوع تهیه، روزی حمزه‌آقا را طلبیده حمزه‌آقا هم چون مطیع و خدمت‌گزار بود و مدتی بود از شرارت-ها دست کشیده بود به خیال این که یحتمل خدمتی به او رجوع نمایند، از منزل خودش به دارالحکومه‌ی ساوجبلاق آمد. آقا شاهزاده فوراً گفت تو را باید حبس کنم و مبلغی باید به جهت حضرت ولیعهد از تو پول بگیرم. هر چه حمزه‌آقا گفت تقصیر من چیست جواب شنید که فرمایش ولیعهد

است. زنجیری آوردند که به گردن حمزه‌آقا بنهند. شاهزاده فرمودند اول زنجیر را ببوس بعد به گردن خود بگذار. حمزه‌آقا خنجر را از کمر خود کشیده نعره‌ای زد که تمام حاضرین فرار کردند. شاهزاده هم به اندرونی گریخته پناه به زن‌ها برد. حمزه‌آقا چند نفر را زخمی کرده بدون هیچ مانعی سوار به اسب خود شده با همراهان راه منزل خود بگرفت و از آنجا به خدمت شیخ عیبدالله رفته شیخ را به غضب آورده شرح تعدیات عجم‌ها را که به اکراد مکرری و سنیان کرده بودند داد و مدت‌ها بود که دل شیخ از تعدیات حکام رنجیدگی داشت، لهذا حکم شد که پسر شیخ مسمی به شیخ عبدالقادر با مریدان قدم در میدان محاربه گذارد. اسکندر قوریانس نام ارمنی که تبعه‌ی روس و ساکن ساوجبلاق بوده تاریخ این واقعه را به تفصیل نوشته است. که این رساله گنجایش آن را ندارد.

مختصر آن است که ابتدا پسر شیخ با حمزه‌آقا رو به ساوجبلاق آمد. آقایان مکرری و خوانین که دل پری از قدیم از حکام ایران داشتند باطناً با آنها دمساز و هم‌راز شدند. پسر طهماسب‌میرزا متوحش شده فرار نمود. شهر ساوجبلاق بدون هیچ مانعی به تصرف شیخ‌زاده و حمزه‌آقا درآمد. جماعت مکرری هم با آنها همراه شده به سمت قصبه‌ی میاندوآب و مراغه تاختند. پیش جنگ لشکر اکراد سوارهای سلیم‌خان چاردولی و چند نفر پسر و برادرزاده او بودند که در میاندوآب جلو اکراد را گرفتند و تقریباً ۲۵ سوار بودند. علینقلی‌خان پسر سلیم‌خان دائی پسر شیخ را کشت و رشادتی به کمال نمودند. چون غالب سوارهای آذربایجانی مأمور خدمات خارج بودند (من جمله همین سوار چاردولی بود که در فارس بود) با سوارانی که از مراغه آمده بودند دچار شکست خوردند و خالوی شیخ‌زاده کشته شد. در این بین لشکر گرد از عقب رسید. این مختصر سوار که از مراغه آمده بودند فرار کردند. پسر شیخ رسیده خالوی خود را کشته و به

خون آغشته دید، حکم غارت و قتل قصبه‌ی میاندوآب را داد. در این قصبه یک عراده توپ و قدری توپچی و سرباز بود ولی سرب و باروت خیلی داشتند. به قدر نیم ساعت خودداری نموده اول غروب سوار اکراد داخل قصبه شدند و تا طلوع فجر مشغول قتل و غارت بودند. قتل مردم میاندوآب را قادرآقا برادر باباخان آقا که نوکر مقرب ولیعهد بود باعث شد و همین سبب نفرت مردم از اکراد و کشتن آنها شد.

روز که شد آنچه اموال بود بعضی از سواران به مساکن خودشان که در جبال منیه بود بردند و جابجا کردند. بعد از دو سه روزی برگشتند. لشکر اکراد قصبه‌ی میاندوآب را آتش زدند و در این واقعه هشتصد نفر مسلمان و بیست نفر ارمنی و پنجاه نفر یهودی کشته شدند.

اکراد بعد از این فتح دهات و اطراف مراغه را غارت کرده به سمت تبریز رو نهادند و قصبه‌ی بناب را محاصره کردند و عجب آن است که تا این وقت میرزا احمد منشی‌باشی ولیعهد که پیشکار آذربایجان بود به هیچ وجه نگذاشته بود کسی این وقایع را به ولیعهد عرض کند و می‌گفت اگر ولیعهد بشنود غصه می‌خورد و اوقاتش تلخ می‌شود و این خروج کردها نقلی ندارد. بعد از اصلاح عمل آن وقت عرض می‌کنم که چنین مطلبی بود و گذشت. حالا چرا ایشان را غصه بدهیم و اسکندر قوریانس ارمنی در تاریخ خودش نوشته است که آنچه اقبال‌الدوله از ارومیه به میرزا احمد نوشت که کمک و قشون و قورخانه از تبریز بفرستید، همه را جواب نوشت که چند نفر سوار گرد دزد قابل این نقل‌ها نیست و این قدر بی-کفایتی کرد تا آنکه اکراد ساوجبلاق را گرفتند. بعد آمده میاندوآب را قتل نموده آتش زده بر سر قصبه‌ی بناب آمده محاصره کردند. در این وقت میرزا احمد وقایع را به عرض ولیعهد رسانید رئیس اردو مصطفی قلی‌خان

۱۷۴ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

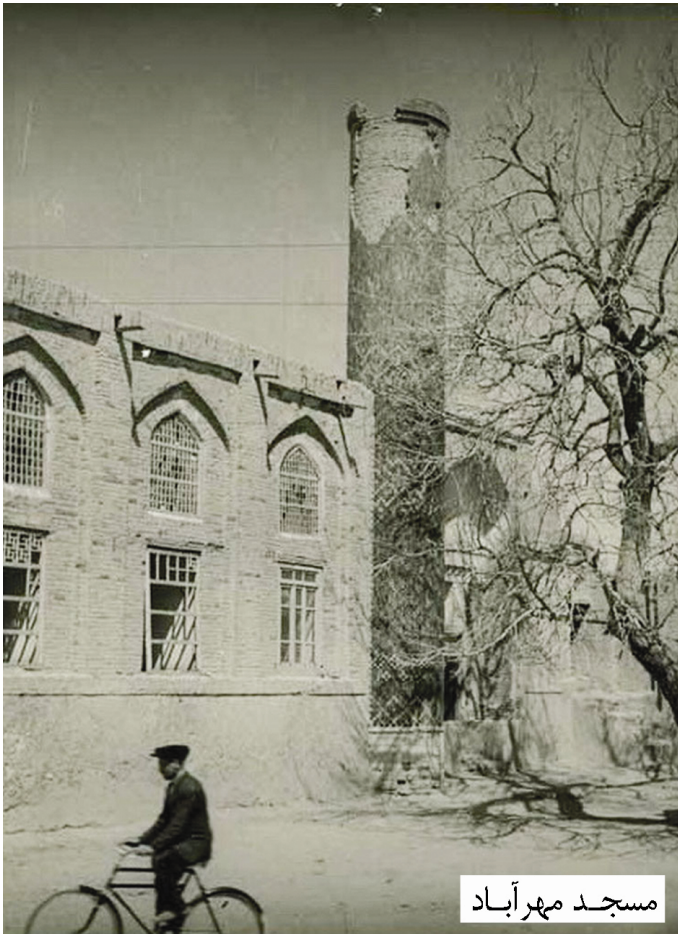
اعتمادالسلطنه قراگزلو^{۵۹} بود... ملقب به مصدردالدوله را با قشون و دو سه عراده توپ به جهت استخلاص بناب فرستادند و قبل از رسیدن اینها، ملّا علی قاضی بنابی غیرت و حمیت مردانه به خرج داده اهالی قصبه را به سنگر بستن فرمان داده یورش اکراد را دفع نمود و مقدار کثیری از آنها را کشت. اکراد عقب نشستند که جمع‌آوری کرده روز دیگر یورش آوردند. در این بین حاج صدرالدوله به امداد اهالی رسیده اکراد از تسخیر بناب مأیوس شده به سمت ساوجبلاق رفتند و به غارت سایر دهات پرداختند.

۵۹- از سرکردگان لشکر دوره ناصری است.

فصل دوم

جریان مشروطیت در بناب

حوادث عصر مشروطه از دیدگاه حاج عبدالقادر یزدان پناه



مسجد مهرآباد

جریان مشروطیت در بناب

«اوضاع ایران از اواخر سلطنت ناصری یک وضعیت بسیار بدی داشت ظاهراً آرام به نظر می‌آمد ولی باطناً سکوت مرگ و یأس سرتاسر کشور را فرا گرفته بود. ملت ایران در مدت یکصد و چهل و چهار سال در دوره‌ی سلاطین قاجاریه به انواع مصایب و زجر مبتلا بودند. از یک طرف اوامر و احکام ظالمانه‌ی سلاطین خودسر، از جانب دیگر زجر و سیاست‌های

حکام ولات جابر را تحمل می کردند. مطلقاً هیچ فردی از افراد ایرانی آزادی و تأمین جانی و مالی نداشت زیرا به مجرد یک راپورت دروغ والی یا حاکم و یا شخص منتفدی، دیگر آن شخص صاحب هیچ چیز نبود. در این میان اگر افراد لایقی از میان توده‌ی مردم برمی خواست که ممکن بود به وسیله‌ی آنها به راحتی و مقام ناصرالدین شاه لطمه وارد بیاید و ملت را بیدار و آگاه سازند به عناوین مختلفه آنها را محو و نابود می ساخت. چنانچه چندین نفر از رجال لایق را ناصرالدین شاه کشت. از قبیل میرزا- تقی خان امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی و میرزا محمد - خان سپهسالار و نهایتاً افراد حساس و وطن پرست مثل حاج ملا علی قاضی بنابی را به علت سخن چینی و تحریک اطرافیان در سنه‌ی ۱۳۰۵ قمری با قهوه‌ی قجری مقتول نمود. بعد از آن حکومت مستبد قاجار با استفاده از نفوذ و محبوبیت این خاندان در بین مردم بناب و برای تسلط بیشتر بر منطقه، پسرش سیف‌العلماء دوم را جانشین وی قرار داده و روز به روز وابسته به دربار کردند البته ایشان آن شایستگی و کاردانی پدرش را نداشت و کاملاً مطیع و فرمانبردار حکومت مطلقه‌ی قاجار بود و از بدخواهان و مخالفان سرسخت مشروطه بوده است. این اقدامات و عملکرد وی باعث شد مردم بناب از این خاندان دلسرد و مأیوس و روگردان شدند. مردمی که به شیخ علی قاضی منجی و اخلاص‌دهنده لقب داده بودند. در حق سیف‌العلمای دوم می گفتند:

چو ابلیس فرمان خدا نبرد شیطان شد
برافتاد روی زمین سیف العلماء شد»^{۶۰}

۱۷۸ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

در سال‌های بازپسین پادشاهی ناصرالدین شاه امتیازهایی به بیگانگان داده شد که این امتیازها برای مردم بسیار زیانمند بود و مردم ایران از این بیمناک بودند که پای بیگانگان با گرفتن این امتیازات به درون کشورشان گشوده می‌شود. این امر باعث گردید که اندک تکان و بیداری در توده‌ی مردم به وجود آید و دوره‌ای به نام مشروطه در تاریخ ایران آغاز گردید این جنبش در تهران پدید آمد ولی پیشرفت آن را تبریز به گردن گرفت زیرا بعد از پایتخت تبریز بزرگترین شهر ایران شمرده می‌شد و ولیعهد در آنجا می‌نشست. روی هم رفته آذربایجان برای بیداری آماده‌تر از جاهای دیگر بود.

«انجمن ایالتی آذربایجان به صورت محوریت انجمن‌های آذربایجان با نمایش حقیقی حکومت مردم بر مردم، در یک مرحله‌ی دشواری از تاریخ ایران قد علم کرد و ملت ایران را در حالی رهبری نمود که در سراسر کشور هیچ جنبنده‌ای یارای نفس کشیدن در برابر غول استبداد را نداشت. تأثیر مستقیم و آنی انجمن ایالتی آذربایجان ایجاد و تأسیس انجمن‌های مشابه در دیگر ایالات ایران بود که توده‌ی مردم را به سلاح حربی و فکری مسلح می‌کردند. به غیر از انجمن‌های محلات انجمن‌هایی نیز در شهرستان‌ها با همت و پشتکار خود اهل محل به وجود آمد.»^{۶۱}

«در آذربایجان در همه‌ی شهرها، از خوی، ارومی، اردبیل، ساوجبلاق، سلماس، مراغه، ماکو، بناب و دیگر جاها تکان پدید آمده، و چون در برخی از آنها، در نتیجه‌ی ناآگاهی از معنی مشروطه، و یا به انگیزه کینه-

۶۱- تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز، محمد باقر ویجویه‌ای، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات امیر کبیر ۱۳۸۶.

های کهن کشاکش پیدا شده بود انجمن ایالتی بهتر دانست فرستادگانی به آنجاها فرستد و با دست آنان سامانی به کارها دهد.^{۶۲}

«در این دوره در بناب مشروطه‌خواهان انجمن‌هایی را تشکیل داده و مجاهدان آن تشکیلاتی برای خود به وجود آورده بودند. «و بر لوحه‌ی بالای در انجمن این بیت را نوشته بودند:

نوشته بر در جنت بحکم لم یزلی

شفیع روز قیامت انجمن بناب

و سجع مهر انجمن هم این بود: «عبدہ الراجی انجمن بناب»^{۶۳}

«در این زمان بناب دارای دو محله‌ی بزرگ و عمده به نام‌های محله گزاولش در غرب که مرکز تجمع نیروهای سواران و طرفداران استبداد بود و دیگری محله‌ی مهرآباد در شرق که مرکز تجمع مجاهدین و مشروطه-خواهان بود. در این هنگام خبر آوردند که حاج شیخ اسماعیل هشترودی (پدر پروفیسور محسن هشترودی) که گویا عضو انجمن تهران بوده برای سرکشی به امور آذربایجان آمده و اینک می‌آید از بناب دیدن کند. وی نماینده‌ی آذربایجان در مجلس شورای ملی بوده و در واقع‌ی پارک اتابک و محاصره شدن ستارخان مداخله به برقراری صلح کرده بود و بعد از بسته شدن مجلس به نمایندگی دموکرات‌ها به بازار رفت و به اتفاق شیخ محمد خیابانی نطق مفصلی به نفع مجلس نمود. هنگام ورود شیخ اسماعیل هشترودی به بناب اهالی آن با توجه به وضعیت نابسامان آن دوره و نارضایتی کامل از بی‌کفایتی سلاطین قاجار و همچنین ناامیدی و روگردانی از سیف‌العلمای دوم با استقبال بی‌نظیر خود به

۶۲- تاریخ مشروطه ایران - احمد کسروی

۶۳- شرح حال و اقدامات شیخ محمد خیابانی، انتشارات ایرانشهر، چاپ دوم ۱۳۵۴.

۱۸۰ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

پیشواز وی شتافتند به طوری که در دو طرف جاده‌ی بناب از چایی-فروشی تا کبابی بساط چیده بودند و مردم صف کشیده و تقریباً در صد مکان، گوسفند برای قربانی نماینده‌ی ملت آماده کرده بودند. چنان ولوله و شور و هیجان و زنده‌باد مشروطه و پاینده‌باد آزادی به راه افتاده بود که تا کنون چنین استقبالی سابقه نداشت. وی مدت ۱۲ روز در خانه‌ی حاج سیف‌اله بنابی ماند و به کارها رسیدگی کرد به طوری که احمد کسروی درباره‌ی مأموریت وی به بناب می‌نویسد: در بناب میانه‌ی انجمن و سیف-العلماء رنجیدگی پیدا شده بود که هشتروندی به برداشتن آن کوشید. بعد از مراجعت ایشان حاج سیف‌اله بنابی که یکی از بازرگانان و طرفداران مشروطه بود به تبریز رفت و مرحوم میرزا علی ویجویه‌ای را میهمان آورده که حدود پنج ماه در منزل آنان ماند. روزها به عنوان تئوریسین به مسجد انجمن می‌رفت و موعظه می‌کرد و اصول مشروطه و آزادی را به مردم یاد می‌داد. در بناب مشروطه‌خواهان تشکیلاتی برای خود به وجود آورده بودند، مجاهدان و جوانان هر روز به بیرون شهر رفته مشق سربازی



دکتر علی فرهی

یا مجاهدی می‌دیدند. ریاست این انجمن را حاج سیف‌اله بنابی بر عهده داشت که از اعضا و شخصیت‌های فعال آن می‌توان به نائب عبدالاحدخان و میرزا علی فرهی (دکتر فرهی) اشاره نمود که در صدر مشروطیت مجاهدت فوق‌العاده کردند.^{۶۴}



«از تبریز قلعه وانباشی نامی را همراه آقا میرکریم با دسته تفنگچی روانه-
ی مراغه کردند که غله‌ی آنجا را به شهر باز کنند. نیز مردم را به مشروطه
خوانند. اینان نخست به بناب رسیدند. در آنجا مردم پیشواز باشکوهی
کردند. آنها در بناب در میدان مهرآباد در خانه‌ی نایب عبدالاحدخان
منزل کرده بودند و چون دو روز در آنجا ماندند روانه گردیده در بیست و
پنجم آبان (۲۱ شوال) به مراغه رسیدند. مراغیان نیز پیشواز کرده
پذیرایی کردند و خواه و ناخواه سر به مشروطه فرود آوردند. حسام نظام
نامی به حکمرانی گمارده شده انجمنی برپا گردید. حاج میرزا محمدحسن
مقدس که ملای پارسای گوشه نشینی می‌بود او را هم به انجمن آوردند.
هر روز در مسجد حجت‌الاسلام مردم گرد می‌آمدند و بر منبر ستایش از
مشروطه می‌شد.

در این میان قلعه وانباشی و کسانی از همراهان او دست از آستین
درآورده از آزار به مردم دریغ نمی‌گفتند، و از توانگران به هر دستاویز پول
می‌گرفتند. با آنکه دم از آزادیخواهی می‌زدند بر مردم چیرگی می‌نمودند.

۱۸۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

تو گویی شهر را با شمشیر گشاده‌اند از آزار و تاراج باز نمی‌ایستادند. مراغیان آنچه از مشروطه شنیده بودند از اینان وارونه‌ی آن را دیدند. این بود زبان به گله و بدگویی باز کردند.

در مراغه خانواده‌ی حاجی کبیرآقا بدخواه مشروطه می‌بودند و چون میانه‌ی آن خانواده و پیروانشان با مقدس و پیروانش کینه و دشمنی در میان می‌بود، در این هنگام، به انگیزش اینان یا به هر انگیزه‌ی دیگری، مجاهدان به کینه‌جویی از آن خانواده برخاستند، و حاجی میرزا ابوالفضل و میرزا محمد پسران حاجی کبیرآقا را با گلوله زخمی گردانیدند. این بدرفتاری دشمنی مراغیان را بیشتر گردانید.

در همان هنگام آگاهی رسید که سیف‌العلمای دوم بنابی به همدستی دیه‌داران و دیگران، از آمدن مجاهدان به مراغه و از رفتار بد آنان به ترس افتاده ابوطالب‌خان چاردولی را برای بازگردانیدن مجاهدان به تبریز، به کار انگیخته‌اند. و او با دسته‌ای از سواران خود به نزدیکی‌های بناب آمده و در آنجا دسته‌های دیگری به او پیوسته‌اند و گروه انبوهی پدید آمده و آنان آهنگ مراغه می‌دارند. از این آگاهی مشروطه‌خواهان مراغه به ترس افتادند، و مجاهدان برای نزدیک بودن به تبریز یا به هر اندیشه‌ی دیگری، آهنگ بناب کرده و از مراغه بیرون آمدند. میرآقا صدرالسادات که از مشروطه خواهان مراغه می‌بود با یک دسته تفنگچی با آنان همراهی نمود چون به بناب رسیدند مشروطه‌خواهان آنجا، از نائب عبدالاحدخان و حاج سیف‌اله بنابی و دیگران به پذیرایی برخاستند، و چون شمار مجاهدان از تبریزی و مراغه‌ای بیش از دویست تن نبوده، در حالیکه شمار دولتیان که به گرد سر ابوطالب خان چاردولی می‌بودند ده هزار تن گفته می‌شد، از این رو کسانی بهتر دانستند، پیشامد را با گفتگو به پایان رسانند. ولی نتیجه نداد، و چون دولتیان گرد بناب را فراگرفتند ناچار جنگ آغاز

گردید. سه روز مجاهدان ایستادگی کردند ولی چون شمارشان بسیار کم بود و از این سو پیروان سیفالعلماء از درون شهر یاری دولتیان می‌کردند مجاهدان بیش از آن ایستادگی نیارسته شبانه راه تبریز را پیش گرفته و خود را بیرون انداختند، فردا دولتیان به درون بناب ریخته خانه‌های نائب عبدالاحدخان و حاج سیفاله و دیگران را تاراج کردند. این پیش‌آمد در آذر ماه رخ داد»^{۶۵}

حاج میرزا عبدالله سیفی بنابی فرزند حاج سیفاله بنابی در خاطرات خود درباره‌ی ماجرای این جنگ اینگونه می‌نویسد:

«به دنبال این قضیه یعنی پس از آمدن مجاهدین به بناب و محاصره‌ی شهر توسط نیروهای چاردولی مردم بناب به تشویش افتاده و مجاهدانی که به بناب آمده بودند آماده‌ی دفاع شدند در پشت‌بام مسجد مهرآباد و بام‌های دیگر بشکه‌ها را پر از خاک کرده سنگر درست نمودند. در کوچه‌ها و سرپیچ‌ها هم که در اصطلاح محلی (دونگه) می‌گویند سنگر بستند اصناف و تجار متوحش شده، وانفسایی به راه افتاده اجناس دکان‌های خود را به سرای میناس ارمنی که تبعه‌ی روس بود منتقل کرده، در انبارها محفوظ داشتند که از غارت شدن در امان باشد... من آن زمان ۱۴ ساله بودم و تازه به دکان‌داری می‌پرداختم که یک نفر به نام عبدالله که شغل سقایی داشت، آمد و گفت جدّه‌ات (مادر بزرگ) گفت: اجناس دکان را به کاروانسرا بگذار. شاگردی به نام محمدحسین داشتیم که به کمک او اجناس مغازه را که پارچه و فطوره بود به کاروانسرا برده انبار کردیم. در برگشتن دیدم همه در شهر افتاده و نشانه‌ی آشوب و بلوا است و تک‌وتوک هم تیر خالی می‌کنند و مردم بلا اراده این طرف و آن طرف

می‌دوند. با شاگرد دکان مان خواستیم خود را به منزل برسانیم همین که به بازار حاجی تقی رسیدیم خبر یافتیم که سوارهای چاردولی با سرباز از مسجد زرگرها آمده‌اند. از آن طرف گذشتن ممکن نشد مراجعت کردیم که از طرف مهرآباد برویم که جنگ شدت یافت و از صدای شار و شار تفنگ‌ها صحبت همدیگر را نمی‌توانستیم بشنویم، از پل مهرآباد هم نتوانستیم رد بشویم، آن زمان بناب دارای دو محله بود طرف غرب را گزاوش می‌گفتند طرف شرق را که مجاهدین در آن مستقر بودند مهرآباد می‌نامیدند. در این موقع به علت شدت درگیری، همراه سایر عابرین خود را در خانه‌ی آقای علی وکیل پناه دادیم و به آسانی نمی‌توانستیم از آن خارج شویم زیرا این خانه در کوچه‌ی مستقیمی قرار داشت که در انتهای شرق آن مجاهدین و غربی‌اش سواران چاردولی موضع گرفته بودند و باران گلوله از دو سوی فرود می‌آمد و خانه‌ی ما درست در وسط آن قرار داشت. من چون خیلی نگران بودم خواستم خود را به خانه رسانم دیگران مانع شدند. در این موقع خبرهای گوناگونی می‌رسید یکی گفت: قلعه وانباشی را زدند، دیگری می‌گفت: میرکریم را زدند، آن یکی خبر می‌داد که خانه‌ی حاج عبدالرحیم را غارت کردند چون این خانه همسایه‌ی خانه‌ی ما بود دیگر طاقت نیاورده و خود را از دالان خانه بیرون انداخته و دیوانه‌وار به طرف خانه‌ی خودمان دویدم اما هر لحظه گلوله‌ای بود که پیرامون من می‌ریخت و یا از دم گوشم می‌گذشت و به هر جان‌کدنی بود، به حکم جوانی و نادانی خود را به نزدیکی‌های خانه رسانیده، دیدم به فاصله‌ی صد متری خانه‌ی ما برای مجاهدان سنگر بسته‌اند و توبی هم آماده کرده و دالان خانه را به زرادخانه اختصاص داده‌اند که مدام ده نفر مسلح بیرون می‌آیند و خود را به سنگر می‌رسانند و ده نفر برمی‌گردند

فشنگ و لوازم دیگر می‌آوردند و چند نفر هم توپ را شلیک می‌کنند که صدای موخش آن رعب و هراس مضاعفی را سبب می‌گردد.

همین که به خانه رسیدیم دیدیم که بالاخانه را سنگر کرده‌اند و تیراندازی از دو سوی بی‌وقفه ادامه دارد... در این اثنا یک نفر به نام حسین بالا هدف تیر دشمن قرار گرفت و به زمین افتاد و نعش او را برداشته و به دالان منتقل کردند. جنگ تا تنگ غروب ادامه داشت که با آغاز شب از شدت آن کاسته شد و تدریجاً شهر آرامش خود را بازیافت. همین که شب شد و تاریکی همه جا را فرا گرفت مجاهدین که خانه‌ی ما را سنگر کرده و می‌جنگیدند، گفتند: باید برویم در مهرآباد از قلعه وانباشی و میرکریم دستور بگیریم و بازگردیم وقتی که رفتند اما بازنگشتند. در آن شب مخوف از اعضای خانواده من بودم و مادرم و همشیره و اخوی. صبح که شد اخوی (آقا میرزا علی اصغر) گفت: از مجاهدین خبری نشد و کسی نیست که از خانه حفاظت کند و این خطرناک است. لذا به هر زحمتی بود اهل و عیال را با کمک نوکرمان از سوراخی که به خانه‌ی حاج میر یوسف آقا پیش‌نماز ایجاد شده بود خارج نمودیم... بعد از فراغت از این من سماور را به سکوی طویله بردم تا با ایلخان چایی بخوریم حالا فرصت خوبی بود تا من سری به خانه هم بزنم وقتی که به سراغ تفنگ‌ها و اسب‌هایی که در طویله بودند رفتم، همه چیز در جایش بود به عادت بچگی یک تفنگ و یک قطار فشنگ برداشته و خود را مسلح کردم که تا در صورت حمله‌ی دولتیان از خانه دفاع کنم.

در این هنگام سر و صدای زیادی را از پشت کوچه شنیدم و چیزی نگذشت که دیدم در خانه را به شدت می‌کوبند تا خواستم به پشت در رفته قضیه را جویا شوم، مهلت نداده در را شکسته و بیش از پانصد نفر وارد دالان حیاط شدند. من که پاک خود را باخته بودم، تفنگ و قطار را

به یک سو انداختم و به طویله رفتم و در پشت اسب‌ها پنهان شدم ایلخان که غافلگیر شده بود خواست زرنگی کند به طرف دالان دوید داد زد که من هم از شما هستم و اینها مرا زندانی کرده بودند حالا که شما آمدید من نجات پیدا کردم! غارتگران بدون اینکه به التماس او توجه کنند، وی را زیر مشتش و لگد گرفتند و خواستند که او را بکشند. من که اوضاع را چنین دیدم بیشتر به جان خود بیمناک شدم لذا هر طوری بود باید از دید آنها پنهان می‌شدم. در این فکر بودم که ناگهان در طویله باز شد و یک نفر آدم قیصرالقامه تفنگ در دست وارد گردید. افسار یکی از اسب‌ها را با خنجرش برید و خواست خارج شود که ناگهان متوجه من شد من تا خواستم بجنبم امان نداد و شلیک کرد و از صدای صغیر گلوله که در طویله پیچید من بیهوش شده به زمین افتادم... وقتی که به هوش آمدم او را بالای سرم دیدم چاره‌ای نبود باید دروغ می‌گفتم لذا با صدای لرزان گفتم من کاره‌ای نیستم و دانش‌آموزم! چون دید واقعاً من کودک دبستانی هستم، لحن صحبتش را عوض کرد و گفت: خیال کردم مجاهدی در اینجا قایم شده‌ای اسب را بیرون کشید و من هم به دنبال او خود را به حیاط رساندم. همین که مرا دیدند دورم را گرفتند یکی خواست به بهانه‌ی اینکه برادرش را از این خانه زده‌اند مرا بکشد، آن دیگری مانع شد و گفت اینها مجرمین دولت هستند که باید به نزد احتشام ببریم. خواست دست‌های مرا ببندد ولی چون دید تالانچی‌ها به یکدیگر مجال نمی‌دهند، بدون اینکه وقت گرانبها را از دست بدهد از من خواست که جای فرش‌های گرانبها را که پنهان کرده‌ایم بگویم تا آزادم کند. در این اثنا یکی از دوستانش او را به صحبت گرفت من از این فرصت استفاده کرده به سرعت از معرکه دور شدم آنها از پشت سر من تیراندازی می‌کردند ولی با خواست خدا به من اصابت نکرد. من خود را به

باغچه رسانیده و از ممری که به خانه‌ی حاج میر یوسف آقا باز می‌شد گذشتم اما وقتی که وارد حیاط شدم دیدم حاج میر یوسف آقا در حال خروج از خانه است و طایفه‌ی زنان هم جمع شده و با گریه و شیون به سر و سینه می‌زنند. به ایشان گفتم که چاره‌ای بکنید الان می‌ریزند و اینجا را هم غارت می‌کنند، هنوز حرفم تمام نشده بود دیدم در خانه را شکسته و هجوم آوردند. برخورد اینها با اهل خانه به قدری زشت و زننده بود که انسان از ذکر آن شرم دارد. معلوم بود که همه به قصد کشتار و غارت آمده بودند و در این کار از هم سبقت می‌جستند پدر پیر حاج میریوسف به پیشواز رفته و قرآن در دست گرفت و از آنها خواست به حرمت کتاب خدا به اهل و عیال رحم کنند اما زدند قرآن توی کُردی (باغچه) افتاد و اوراق شد. مادرم که تا این لحظه نگران من بود تا رنگ زعفرانی مرا دید یک کهنه عبایی به سرم انداخت و در میان زنان پنهان کرد.

زنان آذربایجان در چنین حوادثی دلیر بوده و هرگز خود را نمی‌بازند اما بی‌قشقرق هم نبودند صدای یاعلی، یامهدی، یاحسین دقیقه‌ای قطع نمی‌شد و ضمناً ذکر این نکته ضروری است که چون ما از چندین ماه پیش با مخالفان مشروطه خصومت داشتیم لذا از جانب آنها احساس امنیت نمی‌کردیم و کما اینکه چند بار به خانه‌ی ما دستبرد زده بودند و ما نیز پیش‌بینی برخی حوادث را کرده و اثاث منزل را به مراغه منتقل کرده بودیم تنها مقداری از طلاجات و جواهرات زنانه در خانه‌ی حاج میر یوسف آقا به امانت گذاشته شده بود که همه‌ی آنها در جریان این یورش به دست چپاولگران غارت شد. پس از غروب من همراه والده و برادرم اسماعیل به محله‌ی گزاوش که محل مستبدین بود رفتیم، آنجا شنیدیم که مجاهدین شکست خورده به طرف تبریز عقب نشینی کردند. مسلماً

این قضیه برای ما آینده‌ی خوشی نداشت و از سوی دیگر چون از سرنوشت برادرم میرزا علی‌اصغر که جزو مجاهدین بود اطلاعی نداشتند نگرانی ما زیاد شد نگو که در موقع رفتن مجاهدین به تبریز یکی از آشنایان ما به نام بایرامعلی وی را تغییر لباس داده و در خانه‌اش نگه داشته است.

پدرم حاج سیف‌اله (که به اتفاق برادرانم دکتر علیخان و ابراهیم در مراغه بودند) از شنیدن اخبار جنگ و غارت در بناب دلوپس شده و به بازار می‌آید تا در این مورد اطلاعات بیشتری کسب کند آنجا متوجه می‌شود که چند نفر دور هم جمع شده راجع به جنگ بناب صحبت می‌کنند و از بحث‌های آنها چنین برمی‌آید در زد و خورد بناب چند نفر کشته شده‌اند که از جمله‌ی آنها پسر حاج سیف‌اله رئیس انجمن و نوکرش است. این اخبار چنان کوبنده و نفس‌گیر بوده که دیگر جای درنگ باقی نمی‌گذاشت لذا وی بدون اینکه مراتب را به پسرانش اطلاع دهد با عجله راهی بناب می‌شود و در نزدیکی پل رودخانه‌ی صوفی با مرحوم حاج حمید حمیدیه و حاج میرزا حسن شکوهی و چند تن دیگر برخورد می‌کند و آنها مانع ورودش به بناب می‌شوند و همراه خودشان به شهر می‌آورند همین که به خانه می‌رسد، می‌بیند که اهل خانه از قضایا مطلع شده‌اند و عده‌ی کثیری به منزل ریخته و شیون راه انداخته و همه‌ی آشنایان و بستگان می‌آیند و به نوعی اظهار همدردی می‌کنند و زنان چهره خراشیده و گیسو می‌کنند گویی که محشری برپا شده است... ناگهان متوجه می‌شوند که دو نفر با لباس سربازی وارد مجلس شده‌اند وقتی که چشم برادرم به آنها می‌افتد از هیجان فریاد می‌کشد که مردم این خود میرزا علی‌اصغر برادرم است که لباس سربازی پوشیده!... و آن یکی هم بایرامعلی است از این اتفاق که همه در بهت فرو رفته بودند، مجلس عزا یک مرتبه به

مجلس شادی و سرور تبدیل می‌گردد. همه‌ی حاضرین به میمنت این واقعه به بایرامعلی انعام می‌دهند. بایرامعلی ضمناً مژده می‌دهد که دیگر اعضای خانواده همگی سالم و در خانه‌ی مادربرگشان در محله‌ی گزاوش به سر می‌برند.

درست سه روز بعد از این واقعه صمدخان شجاع‌الدوله که تاریخ مشروطه او را (دژخیم) نامیده است با اختیاراتی که برای قلع و قمع مشروطه-خواهان از شاه گرفته بود، وارد مراغه گردید. ما برای نجات جان خود مجبور شدیم که از شهر خارج شویم و مدت هفت ماه در ملک‌کندی (ملکان) و قراء قرمزی خلیفه، چهاربرج، شبیلو و محمودجیق سرگردان بودیم تا اینکه عفو عمومی داده شده است با اعلام این خبر همه‌ی مجاهدین به خانه‌های خود بازگشتند و ما هم به بناب مراجعت نمودیم. دیدم که از تمام تأسیسات خانه جز چهار دیوارش چیزی باقی نمانده است و همه جا را آتش زده و اموال را برده‌اند...»^{۶۶}

«پیش از آن، آگاهی از بدکاری‌های قلعه وانباشی و همدستانش به تبریز رسیده، از انجمن با تلگراف آنان را بازپس خواسته بودند، و چون این آگاهی از گریختن ایشان از بناب رسید، سردار مشهدی محمد علیخان را به جلو ایشان فرستاد، و او اسدآقا خان را برداشته و تا گوگان پیش رفته قلعه وانباشی را با چند تن از همراهانش دستگیر کرده با بند تا تبریز آوردند. سردار دستور داد قلعه وانباشی را چوب زدند. همراهان دیگرش را به زندان سپردند تا در عدلیه به کارهای آنان رسیدگی شود. کالاهای تراجی در دست هرکس می‌بود گرفته گرد آوردند.

سپس با آگاهی انجمن ایالتی حاجی حسین ارومچی را که یکی از بازرگانان مشروطه خواه می‌بود برگزید که با یک دسته از آزادیخواهان روانه گردند. و کالاهای تاراجی را رسانیده از مردم دلجویی کنند. حاجی حسین روانه گردیده و چون به دو فرسخی مراغه رسید خود در آنجا نشسته کسانش را به شهر فرستاد، آنان از مراغیان به دلجویی پرداختند و از گذشته آمرزش می‌جستند و نتیجه‌ی نیکی به دست می‌آمد.

لیکن در آن میان نامه‌ای از صمدخان به حسام نظام رسید، در این زمینه که از تهران به آهنگ مراغه بیرون آمده و تا میانه رسیده، و در آن نامه دستور می‌داد که اگر بتوانند آزادیخواهان را از مراغه بیرون رانند. چون صمدخان و خاندانش از سال‌ها در مراغه فرمانفرمایی داشته سواران و سربازان آن پیرامون‌ها سپرده به ایشان می‌بود، پیداست که این نامه چه نتیجه‌ای داد و چگونه بدخواهان را شورانیده کار را به مشروطهخواهان سخت گردانید.

از آن سوی دو سه روزی نگذشت که حاجی صمدخان به مراغه رسید. محمدعلی میرزا به او لقب «شجاع‌الدوله» داده از تهران فرستاده بود که بیاید و سواران و سربازان مراغه و آن پیرامون‌ها را گردآورد و به تبریز برد و ریشه‌ی مشروطه را براندازد. و این بود که همین که از راه رسید دست به بیداد باز کرد. به ویژه که مشروطهخواهان با خاندان او بدی کرده دایی‌زادگانش (همان پسران حاجی کبیرآقا) را زخمی کرده بودند. از این بیدادگری، مشروطهخواهان مراغه که بیشترشان تبریزیان آنجا می‌بودند به جان خود ترسیدند و بیشتر آنها پنهان شدند. ولی فراش‌های صمدخان پی آنان گردیده می‌یافتند و می‌کشیدند و به زندان برده زنجیر به گردنشان می‌زدند. از کسان بنام میرزا عبدالحسین خان انصاری و ملا عبدالحداخان معلم و حاجی علی چایچی و حاجی میرزا حسن شکوهی و

مشهدی علی تبریزی و مشهدی صادق تبریزی و حاجی حمید تبریزی را گرفتند.

صمدخان به اندازه‌ی دژخیمی و خونخواری، آزمند و پول دوست نیز می‌بود، و این مشروطه‌خواهان را که گرفته بود از یک‌سو می‌خواست کینه جوید و از یک‌سو می‌کوشید از توانگرانشان پول بگیرد. از اینرو حاجی حمید و حاجی علی که از بازرگانان توانگر می‌بودند پس از چند روز زندان و بند، هر یکی دو هزار و هفتصد تومان (که آنروز پول هنگفتی شمرده شدی) داده خود را رها گردانیدند. دیگران نیز هرکدام با دادن پول و یا برانگیختن میانجی‌رهای یافته بیرون رفتند تنها حاجی میرزا حسن شکوهی و میرزا عبدالحسین‌خان انصاری کارشان به دشواری افتاد. صمدخان با این دو تن کینه‌ی بسیار می‌ورزید.^{۶۷}

در آن دوران «اولین گروه شهدا که بزرگترین افتخارات شهادت تاریخی را درک کردند در روز ۱۰ ماه محرم ۱۳۳۰ قبل از ظهر در سربازخانه‌ی تبریز به سر دار رفتند. سربازخانه‌ی تبریز همان مکانی بود که در روزهای توپ بستن مجلس شورای ملی مردان رشید آذربایجان در آن قسم یاد کردند که تا پیروزی نهایی لباس از تن بیرون نیاورند و اسلحه به زمین نگذارند و برای نگهداری مشروطه و آزادی ایران از هیچ‌گونه فداکاری دریغ نمایند. در همان مکان بود که این آزادمردان پس از پیروزی نهایی با دست بیگانگان وحشی شربت شهادت نوشیدند. نام پرافتخار آنان هیچ وقت از صفحه‌ی قلب ایرانیان محو نخواهد شد. این است نام آن آزادمردان:

۱۹۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

۱- شیخ سلیم ۲- ثقه الاسلام ۳- ضیاء العلماء ۴- صادق الملک ۵- محمدابراهیم تاجر ۶- حاجی محمد قلی خان ۷- حسن ۸- قدیر
گروه دوم از سردار رفتگان که با تصدی مستقیم سربازان روس شربت شهادت نوشیده‌اند بدین قرار است:

۱- رضاقلی مارالانی ۲- محمدتقی خان خیابانی ۳- نایب عبدالاحد بنابی
گروه سوم: ۱- حاجی علی دوا فروش آزادیخواه معروف ۲- میرزا احمد سهیلی عضو انجمن چرتداب ۳- محمدخان و کریم خان برادرزادگان ستارخان.

گروه چهارم: ۱- میرزا علی واعظ و خطیب معروف ۲- حاجی صمد خیاط آزادیخواه معروف ۳- حاجی خان قفقازی ۴- مشهدی شکور تاجر خیرخواه.

گروه پنجم: ۱- میرزا محمود سلماسی ۲- حاجی احمدخان نقاش



سردسته‌ی مجاهدین اجتماعیون ۳- حافظ افندی آزادیخواه ترک.^{۶۸}
 «از دیگر شهدای بناب در عصر مشروطه می‌توان میرزا احمدخان بنابی را
 نام برد که به همراه این افراد ذکر شده اعدام گردیده است.»^{۶۹}
 جای دارد که در اینجا نوشته‌های مرحوم یزدان‌پناه را در این باب بیاوریم
 که با توجه به صداقت در گفتار ایشان پرده از برخی سوءتفاهم‌ها برداشته
 می‌شود زیرا همانگونه که در بالا بدان اشاره شد بنا به اینکه سیف‌العلمای
 دوم مخالف مشروطه بوده است تاریخ مسبب حمله‌ی سواران چاردولی به
 بناب را تحریکات وی می‌داند ولی مرحوم یزدان‌پناه با معرفی شخصی به
 نام حاجی تقی (جد خود) به عنوان محرک ابوطالب‌خان چاردولی، این
 قضیه را روشن می‌سازد که اگرچه سیف‌العلمای دوم نیز در این ماجرا
 نقشی داشته باشد، از دیدگاه مورخان نقش حاجی تقی در این میان
 مخفی مانده بود.

۶۸- قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، مهندس کریم طاهرزاده بهزاد، انتشارات اقبال، نوبت چاپ دوم ۱۳۶۳، ص ۳۵۱

۶۹- نامه‌هایی از تبریز، نوشته ادوارد براون، ترجمه‌ی حسن جوادی، نشر خوارزمی ۱۳۵۱، ص ۲۳۰

حوادث عصر مشروطه‌ی بناب از دیدگاه حاج عبدالقادر یزدان‌پناه:



حاج عبدالقادر یزدان‌پناه

«روزی یک نفر لوطی باجگیر
که در آن ایام زیاد بود به
نزدیک قریه‌ی سنوکش آمده به
یعقوب خان اولتیماتوم می‌دهد
که باید مبلغی باج سبیل به وی
بدهد یعقوب‌خان هم ماجرا را
به عموی خود محمدتقی‌خان
می‌نویسد مرحوم نامبرده چند
نفر از بستگان و نوکران خود را

همراه خود می‌برد که شر او دفع کند. این لوطی هم از کرده‌ی خود
پشیمان شده راه خود را در پیش می‌گیرد. مشارالیه هم مبلغ ششصد
تومان پول نقد نقره که عاید دهکده جمع شده بود در خورجین کرده در
تک اسب خود می‌بندند که به قره‌چپق بیاورد وقت عصر تنگ به بناب

می‌رسد به همراهان خود می‌گوید تا به قره‌چیق برسیم نماز ما قضا خواهد شد شما اسب مرا نگاه دارید تا در مسجد مهرآباد بناب نماز عصر خود را به جا بیاورم او مشغول نماز می‌گردد. از قضا دسته‌ای از فدائیان مشروطه تحت سرپرستی میرکریم و قلعه وانباشی که از تبریز به مراغه آمده بودند که غله حمل نمایند و ضمناً اهالی مراغه را هم به مبادی مشروطیت دعوت نمایند. ایشان در شهر مراغه به هر نحوی عوض مهربانی اهالی مراغه با آنها برخورد می‌کنند به هر صورت طرفین همدیگر را به بدرفتاری متهم می‌کردند. در آن موقع پایهی مشروطیت در بناب قوی‌تر بود به طوری که عرصه به سیف‌العلمای دوم تنگ‌تر می‌شد و او بیشتر وقت خود را در آن اوقات در مراغه می‌گذرانید. از این جهت مجاهدین مراغه مانند در شهر مراغه را مصلحت ندیده به سمت بناب حرکت می‌کنند و در خانه‌ی نائب عبدالاحد بنابی که از سرشناسان



خانه قدیمی حاج عبدالقادر یزدان پناه

۱۹۶ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

مشروطه‌خواه بناب بود منزل می‌کنند. همین که می‌فهمند حاجی تقی - خان در مسجد مشغول نماز است بر سر او ریخته او را دستگیر کرده و در خانه‌ی نائب عبدالاحد بنابی بازداشت می‌کنند و پول‌های او هم به دست فدائیان می‌افتد. در این میان یکی از فدائیان قلعه وانباشی به حاجی تقی - خان بسیار توهین و کم حرمتی نمود که بعداً از دنباله‌ی آن سخن گفته خواهد شد. فدائیان اول می‌خواهند او را بکشند بعداً از کشتن او منصرف می‌شوند و در حق او با هم شوری می‌کنند بالاخره چون اسب‌های او متعلق به دولت است و مال خود او نیست که مصادره گردد و دربارهی تفنگ‌ها هم التزام بدهد من بعد در مقابل فدائیان و مشروطه‌چیان مقاومت نکند تفنگ‌ها را هم خودش ببرد. اما ششصد تومان نقد که دارد برای جریمه‌ی او کافی است آن است که پول‌ها را از دست او می‌گیرند و خودش را رها می‌کنند. حاجی تقی‌خان با حال پژمرده و خشمگین به قره‌چق می‌آید نوکران او به حال او گریه می‌کنند. او برای دلداری به اطرافیانش می‌گوید مطمئن باشید که من این پیشامد را بی‌جواب نخواهم گذاشت. آن است که ابوطالب‌خان چاردولی که او هم از دشمنان مشروطه بود نامه می‌فرستد او را به بناب می‌خواند تا خانه‌های مشروطه‌خواهان را در بناب تاراج نماید. مشارالیه به بناب آمده فجایعی برپا می‌کند.



این جریانات در حالی بود که حاج
صمدخان در تهران از
محمدعلی شاه لقب شجاعالدوله
گرفته برای سرکوبی
مشروطه‌خواهان به مراغه می‌آمد
پس از ورود به مراغه اول کاری که
می‌کند نامه به نایب‌الحکومه‌ی بناب
(محمود مشهور به آجودان‌خان)
می‌فرستد و از او می‌خواهد که
خانه‌ی حاج سیف‌اله را که از سران
مشروطه بوده مصادره کنند. چند

روز بعد از ماجرای تاراج بناب شجاع‌الدوله از محمدعلی شاه دستور گرفته
برای کوفتن مشروطه‌طلبان به مراغه وارد می‌شود و به آزار این و آن می-
پردازد. در این میان سلطان مجید میرزای عین‌الدوله از تهران به جنگ
فدائیان تبریز مأمور می‌گردد. شجاع‌الدوله هم از مراغه به کمک او شتافته
در قصبه‌ی سردرود که در یازده کیلومتری تبریز است به محاصره‌ی تبریز
می‌پردازد. حاجی تقی‌خان را هم همراه خود می‌برد در گیرودار جنگ یک
نفر از فدائیان را که دستگیر شده بود به نزد شجاع‌الدوله می‌آورند معلوم
می‌شود این همان کسی است که در خانه‌ی نایب عبدالاحد بنایی به
حاجی تقی‌خان بی‌احترامی کرده بود. شجاع‌الدوله مجازات او را به حاجی
تقی‌خان حواله می‌کند، حاجی هم یکی از کسان خود را به قتل او
می‌گمارد مأمور عمل، فدائی را در اندرون طویله برده هدف گلوله می‌سازد
و می‌پندارد که به عمر او خاتمه داده است. بعداً معلوم می‌شود که گلوله
کارگر نشده و فقط زخم کوچکی از ناحیه‌ی دنده به وی رسیده است.

یکی از کسان حاجی تقی‌خان به این ماجرا پی برده به فدائی می‌گوید برو و در جاییت دراز بکش تا همه بیندارند که مرده‌ای تا بلکه شب هنگام وسیله‌ی فرار تو را فراهم سازم. شب هنگام شخص مزبور فدائی را فراری داده و راهی را نشان وی می‌دهد تا از میان باغات سردرود به تبریز می‌رسد و زخمش بهبود می‌یابد به جناب ستارخان می‌گوید هر قدر که از افراد فدایی اسیر می‌شود فقط حاجی تقی‌خان همه‌ی آنها را می‌کشد و حال آنکه او به قتل و آزار دیگران راضی نبود اما چون مأمور دولت بود ناچاراً با شجاع‌الدوله همراهی می‌کرد. بالاجمال اینکه سعایت این فدائی در ستارخان کارگر افتاد عداوت حاجی تقی‌خان را در دل می‌گیرد و به صدد قتل او برمی‌آید. حاجی تقی که حس می‌کند فدائیان او را زنده نخواهند گذاشت و پس از برافتادن محمدعلی‌شاه او را تعقیب می‌نمایند به اهل و عیال خود می‌گوید روزی مرا خواهند کشت و نمی‌خواهم جسد من در روی خاکسترهای قره‌چق بیفتد باید به تهران بروم تا در آنجا کشته شوم. به این عزم به تهران می‌آید و گرفتار مشروطه‌چیان می‌گردد ستارخان او را در زیرزمین منزل خود در پارک صدراعظم بازداشت می‌نماید. روزی حاجی تقی‌خان که در بازداشتگاه پارک منتظر اعدام خود بود از منفذ زیرزمین مشاهده می‌کند که ستارخان در محوطه‌ی پارک قدم می‌زند در بین سخن او یکی از همراهانش می‌پرسد: این زندانی را مگر برای پروار کردن اینجا



آورده‌اند چرا او را نمی‌کشند. ستارخان می‌گوید: من باید فراغتی حاصل نمایم و سر او را به دست خود جدا سازم و از خون او بنوشم تا شفای دلی حاصل کنم. حاجی تقی می‌فهمد که ستارخان خیال کشتن او را ندارد حرف‌ها برای اسکات مردم است آن است که نامه به حاج فرج صراف می‌فرستد تا در نزد ستارخان از وی شفاعت نماید. روزی حاجی تقی را از محوطه‌ی پارک بیرون می‌برند مردم گمان می‌کنند که او را برای اعدام به بیرون شهر خواهند برد اما بر خلاف تصور او را به خانه‌ی حاج فرج صراف می‌برند که در آنجا او با را با ستارخان آشتی می‌دهند. بعد از آن میان ستارخان با حاجی تقی‌خان دوستی و محبت برقرار می‌گردد و در پارک صدراعظم با هم می‌گذرانند. روزی ستارخان و باقرخان به مجلس شورا می‌روند و حاجی تقی را هم همراه خود می‌برند باقرخان در آنجا به وکلای مجلس می‌گوید که مشروطه یک انگور شیرین بود فعلاً شما شراب تلخی کرده‌اید. یکی از وکلا می‌پرسد چگونه این چنین شده؟ باقرخان می‌گوید اول شما به ملت وعده‌ی رفاهیت می‌دادید اما در حال از پیرزنی که یک بار الاغ سرکین به شهر می‌آورد در دروازه‌ی شهر از آن بیچاره یک عباسی عوارض دریافت می‌کنند. وکلا هیچ پاسخی نمی‌دهند همین که به پارک برمی‌گردند، ستارخان به حاجی تقی‌خان می‌گوید: گفتار بی‌پروای باقرخان به وکلای مجلس خوش نیامد ایشان دیر یا زود این اعتراض را بی‌جواب نمی‌گذارند و به مخالفت ما برمی‌خیزند بهتر است که شما به آذربایجان برگردید آتش شما را نسوزاند او هم قبول می‌کند. روز دیگر مشاهده می‌کند که هنوز حاجی‌تقی در تهران است می‌گوید: مگر به تو تأکید نکردم که از تهران بیرون شوی؟ چرا دیر کردی؟ حاجی تقی می‌گوید: چون با کاروانسرادار و غیره محاسباتی دارم برای تسویه‌ی آنها تأخیر شد. ستارخان می‌گوید: لعنت به اینگونه محاسبات باشد. باید این

۲۰۰ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

جزئیات را نادیده گرفته به آذربایجان برگردی. او هم از تهران عازم می-گردد. همین که به قزوین می‌رسد خبر محاصره‌ی پارک اتابک و تیر خوردن ستارخان به شهر قزوین مخابره می‌گردد.^{۷۰}

۷۰ - بناب و قره‌چقیق - حاج عبدالقادر یزدان پناه، به اهتمام دکتر رسول صدیقی بنایی - ص ۲۴-۲۱.

فصل سوم

بناب از دیدگاه سیاحان

- خاطرات هنری راولینسون
- خاطرات ویلهلم لیتن
- سفرنامه‌ی مصطفی تیمورزاده
- سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیگ



ویلهلم لین



ابراهیم بیگ

بناب از دیدگاه سیاحان:

بناب به دلیل دارا بودن شرایط خاص جغرافیایی و قرار گرفتن در مسیرهای ارتباطی مهم یکی از نقاط ممتاز آذربایجان به شمار می‌آید و همواره در طول تاریخ پذیرای سیاحان و دانشمندان بزرگی بوده و در نوشته‌های آنان بسیار ستوده شده است. در اینجا مناسب دیدیم که بخشی از سفرنامه‌های آنان را که مربوط به بناب در دوره‌ی قاجار است، بیاوریم.

خاطرات هنری راولینسون:



هنری راولینسون دانشمند بزرگ انگلیسی در سال ۱۲۵۲ (هـ. ق) ضمن بازدید از نقاط مختلف آذربایجان از شهر بناب چنین یاد می‌کند:

«دیگر از شهرهای معتبری که راولینسون به تفصیل از آن یاد می‌کرد بناب است که در سال ۱۲۵۲ (هـ. ق) حدود هزار و پانصد خانه داشت و در اطراف آن شهر تا مسافت یک فرسنگ در همه سو میوه‌خانه‌ها و تاکستان‌های فراوان دیده می‌-

شد. اعتدال آب و هوا که ناشی از همجواری با دریاچه‌ی ارومیه بود بناب را برای کشت تاک از هر جهت جایی مطلوب و مساعد می‌ساخت و به همین سبب در بناب انگور فراوان به دست می‌آمد و به تبریز صادر می‌شد. کوچه‌های تمیز و جوی‌های روان و درختکاری‌های منظم و خوش-منظره، این شهر را تا اندازه‌ای شبیه شهر خوی می‌ساخت که به عقیده‌ی رالینسون پاکیزه‌ترین و منظم‌ترین شهرهای ایران بود. در بناب بازار و

چندین کاروانسرای بزرگ وجود داشت. این شهر که از توابع مراغه محسوب می‌شد همه ساله چهار هزار تومان به صندوق دولت مالیات می‌پرداخت و چهار صد تن سپاهی به ارتش آذربایجان می‌فرستاد. از ویژگی‌های بناب مثل سایر شهرهایی که در اطراف دریاچه‌ی ارومیه قرار داشت فراوانی آب بود. چندین پا در زمین آب فراوانی جریان داشت که روستاییان محل با کندن چاه و تهیه‌ی قنات از آن استفاده می‌کردند و آب آشامیدنی اهالی محل و مصرف پاره‌ای از تاکستان‌ها از رود صوفی-چای یا صافی‌چای تامین می‌شد».

خاطرات ویلهلم لیتن:



ویلهلم لیتن

«... اطراف دریاچه‌ی ارومیه که سطح سیمگون خود را توسط پرتو افشانی نشان می‌داد بسیار گل‌آلود بود، به طوری که اسب‌ها آهسته حرکت می‌کردند. از سمت چپ مراغه گذشتیم و مستقیماً به سوی بناب حرکت کردیم، اما به سبب وجود گل زیاد جاده را دور زدیم و درست از کنار مناطقی که به

نزدیکان شجاع‌الدوله تعلق داشت گذشتیم، زیرا هیچ علتی وجود نداشت که ما خود را در آن وضعیت به آنان نشان دهیم. ساعت ۴/۵ بعد از ظهر پس از سیزده ساعت و نیم راهپیمایی سرانجام به بناب رسیدیم. در بناب خبر شکست ترک‌ها زودتر از ما به آنجا رسیده بود و لذا به زحمت توانستیم خود را از ورطه‌ی درگیری نجات بخشیم. بناب قصبه‌ای وسیع است و مردی قبول کرد که ما را نزد حاکم آنجا ببرد. پس از آنکه یک

ساعت تمام ما را از وسط کوچه‌ها و بازارها راه برد و ما را در کاروانسرای در بازار جا داد، تازه گفت که مقصود ما را درست نفهمیده است. اما حلمی بیگ با انداختن آب دهان به روی او سر و صدا راه انداخت که باید ما حتماً نزد حاکم برویم. حاکم که نامش احمد بود و خود عثمانی‌ها او را منصوب کرده بودند به نظر مشکوک می‌آمد. دوباره پس از رفتن به دارالحکومه، چکمه‌ها را از پای ما خارج کردند و به بیرون بردند. البته این کار برای من بسیار ناگوار بود، زیرا پهلوان‌ترین افراد نمی‌تواند در گل کاری صورت دهد، به خصوص در نقطه‌ای مثل بناب که باران راه‌های آن را تبدیل به نهر و باطلاق کرده بود. آنگاه ما را به اتاقی بردند و در آنجا شخصی به نام ناصر بومپاشا که همان تیپ حاج بابای اصفهانی را داشت، چای درست کرد و پس از چند بار دستور دادن سرانجام جوانی به نام اصغر ظاهر شد و به تنهایی تمام کارهای آن بیست تن خدمه‌ی حاکم را که همین‌طور ایستاده بودند و پرگویی می‌کردند انجام می‌داد و پیوسته صدای اصغر، اصغر آنها به گوش می‌رسید به طوری که می‌توان گفت حاکم بناب دارای ۲۱ مستخدم نبود، بلکه کارهای آن بیست تن مفت‌خور را تنها همان اصغر انجام می‌داد. ابراهیم فوزی با آفتابه‌ای که در شرق مرسوم است، خارج شد و من در حالی که تنها ماندم، دیدم ناصر بومپاشا با بی‌ادبی سیگاری به لب گذاشت و با جسارت در کنار من نشست. من سیزده ساعت بود که چیزی نخورده بودم و دلم ضعف می‌رفت. در این بین فوزی بیگ وارد شد و به محض آنکه چای آماده شد، بومپاشا را از اتاق بیرون کرد. در این میان واگون ما نیز رسید و من پس از خوردن کنسروهای خود خواستم برای خوابیدن بروم و می‌خواستم از خوردن شامی که حاکم دستور آن را برای ما داده بود، صرف‌نظر نمایم. ولی ابراهیم فوزی به من گفت که این ممکن نیست، زیرا در این صورت باید

۲۰۸ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

همراهان ما هم با شکم خالی بروند، چون در شرق مرسوم است که خدمه باید از ته‌مانده‌ی غذای بزرگان تناول کنند. مقداری از مرغ و پلو و ماست را که روی سینی روی زمین برای ما گذاشته بودند خوردم و خود را روی تشک انداختم. اما خوابیدن امکان نداشت زیرا هر لحظه کسی به داخل اتاق می‌آمد. بالاخره یک نگهبان شب به درون آمد و گردی را نیز با خود آورد. آن گرد دستش مجروح بود و معلوم شد که می‌خواسته است از مغازه‌ای دزدی کند که اهالی بازار به او حمله کرده و پس از کتک زدن او دستش را مجروح کرده‌اند. علاوه بر آن، تفنگ و فشنگ و خنجر او را نیز گرفته بودند. حاکم دستور مجازات شدید او را داد و آن گرد نیز جداً تقاضای استرداد سلاح‌های خویش را می‌کرد. ابراهیم فوزی بیگ در حالی که تسبیح می‌انداخت به فکر فرو رفت، قضیه بسیار جالب بود. ما نه فقط از ترس روس‌ها فرار می‌کردیم و به خاطر تیمار اسبان بین خود و کردها فاصله می‌انداختیم، بلکه فرار ما ناشی از ترس از گسترش خبر شکست ترک‌ها بود، زیرا اگر این خبر زودتر از ورود ما پخش می‌شد، هر ایرانی می‌توانست اگر دارای تعداد سوارانی نیز بود، ما را دستگیر کند و به قتل برساند. به هر حال کتک زدن یک گرد، آن هم تحت شرایطی که ظاهراً کردها قبلاً روس‌ها را شکست داده بودند، واقعاً شگفتی‌آفرین بود. پس ایرانیان خبر شکست ترک‌ها و کردها را قبل از ورود ما به بناب شنیده بودند که جرأت کرده بودند یک گرد را کتک بزنند. بلافاصله چکمه‌های خود را طلبیدم و گوش به حرف‌های «می‌آورند، می‌آورند» بومپاشا نکردم و چنان حالت تهدیدآمیزی به خود گرفتم که بالاخره او خودش چکمه‌های مرا آورد و من آن را پوشیدم و گتر و زیر چکمه‌ای خود را انداختم و آماده‌ی حرکت گردیدم. کلاه ترکی نیز بر سر داشتم زیرا کلاه خودم را گم کرده بودم. به آن گرد و نگهبانان شب قول دادم که می‌خواهم

عالیجناب فوزی بیگ فرمانده کل را راضی کنم که آن مورد نزاع (دزدی و کتک خوردن آن کُرد را) دقیقاً مورد بررسی قرار دهد و طوری آنان را آرام کردم که زیاد سر و صدا راه نینداختند و از اتاق خارج گردیدند. ناگهان یک نفر ایرانی که قطارهای فشنگ را سراپا به خود بسته بود با تفنگ خود که در دست داشت به درون آمد و خیلی ساده روی زمین میان من و ابراهیم فوزی بیگ نشست و سیگاری به لب گذاشت و چای خواست. آنگاه رو به من کرد و گفت: «آیا او ترکی می فهمد؟» البته او این را به زبان آذری به من گفت و ضمن گفتن این حرف تفنگ خود را نیز آماده می کرد. من اسلحه‌ی خود را در آوردم و ابراهیم فوزی بیگ به او گفت: «اصلاً تو کی هستی؟» آن مرد که قطارهای فشنگ را به خود بسته بود گفت: «من پلیس هستم» و فوزی بیگ گفت: «آها، پس زود خارج شو». من نیز در حالی که پارابلوم خود را تکان می دادم، فریاد زدم «بلی، برو بیرون» و آن مرد پس از آنکه فرار کرد و من تا مسافتی به دنبال او رفتم و آنگاه بود که خدمه رفتاری مودبانه تر در پیش گرفتند. فوزی گفت: «مردک خیلی وقیح بود» و یکی از خدمه در تأیید حرف وی گفت: «بلی، فقط یک آدم وقیح می تواند این طور بی احترامی کند». پس از مدتی آن مردک دوباره با همان تفنگ و قطارهای فشنگ خود بازگشت و این بار قدری بیشتر مواظب رفتار خود بود. او جلوی ما اندکی خم شد و سوال کرد که آیا می تواند کنار ما بنشیند و چای خود را بنوشد ولی ابراهیم فوزی به او گفت که اتاق ما قهوه خانه نیست و او می تواند خارج از اتاق چای بنوشد. در این بین جو موجود برای ما هراس انگیز گردیده بود. اسبها را زین کردیم و به واگون بستیم و عازم خروج شدیم. ساعت حدود ده و نیم شب بود. گروه خدمه را که پیش ما می آمدند با گفتگو سر چند قرانی که به آنان انعام داده بودم، گرم کردم که در نتیجه ما را رها

کردند و با یکدیگر بر سر دریافت آن انعام سر و کله زدند. این کار من بسیار بجا بود، زیرا آنان قبلاً سخنان تهدیدآمیزی بر زبان می‌آوردند، مانند اینکه ما فقط شش نفر هستیم (کنسول آلمان و همراهان وی) و نیازی نیست که از آنان (خدمه) رضایت داشته باشم و یا اینکه ما همراه خود گروهی نداریم و سخنانی از این قبیل. سرانجام یکی از آنان که قبلاً انعام خود را گرفته بود و دارای تفنگ و فشنگ نیز بود، پیش آمد و دوباره انعام خواست. در اینجا بود که ابراهیم فوزی شمشیر خود را کشید و به او حمله کرده و وی را تا بام خانه که به آنجا فرار می‌کرد، تعقیب کرد و از آنجا صدای ضربات شمشیر شنیده شد که با آن، مستخدم فوق تأدیب می‌شد. در این میان من در آن کریدور تاریک ایستاده بودم و به جدال خدمه‌ها باهم نگاه می‌کردم تا بالاخره فوزی بیگ برگشت و تفنگی را با خود آورد و گفت که از آن آدم پررو تفنگش را گرفتم و آن را به گُردها خواهم داد. دیگر خدمه که صدای تأدیب همکار خود را شنیدند، از ترس کتک خوردن از کریدور خارج شدند و خود را پنهان کردند. آنگاه تفنگ آن گُرد مجروح را پس دادیم و خارج شدیم و با راهنمایی توفیق از راه‌های آن قصبه که سکنه‌ی آن خواب بودند، گذشتیم و در کوچه‌ای به سه تن گُرد و عارف افندی برخورد کردیم. عارف مردی را که اسلحه‌اش را گرفته بودند با خود می‌کشید و به ما اطلاع داد که آن مرد یکی از اسب‌های ما را دزدیده است. ابراهیم فوزی بیگ گفت اگر ظرف مدت ده دقیقه آن اسب پیدا نشود آن مرد به دار آویخته خواهد شد و دو تن گُرد دیگر را که سوار بر اسب بودند همراه وی کرد که آن اسب را پیدا کنند. ما نیز منتظر ماندیم اما انتظار ما در آن قصبه با اضطراب همراه بود، زیرا که سکنه‌ی آنجا با ما دشمنی پیش گرفته بودند و امکان داشت هر لحظه بیدار شوند و ما را به قتل برسانند. بالاخره گُردها با اسب‌ها آمدند و به

تدریج آن عده از سکنه که حاضر بودند این اطمینان در آنان پیدا شد که این حضراتی که به این صورت خشن وارد شده‌اند، مسلماً باید قشونی نیز به دنبال خود داشته باشند. لذا برخی از آنان مودبانه با فانوس ما را به کاروانسرای که واگون ما در آنجا بود، هدایت کردند. ساعت یازده و نیم شب بود که به واگون سار شدیم و از کاروانسرا بیرون آمدیم و حرکت کردیم.

سفرنامه‌ی مصطفی تیمورزاده

(۱۳۳۴ - ۱۳۴۲ هـ. ق.):

«یک ساعت به اذان صبح مانده صدای چاروا دار بلند شد: «تجار، تجار، پاشید جو می‌دهم». قریب سه ساعت بود که خوابیده بودیم هر چه مرا بیدار می‌کردند بیشتر تصور می‌کردم که جو را می‌خواهند به ما بدهند و الا اگر جو را به الاغ می‌دهند ما را چرا بیدار می‌کنند؟! چون اولین مسافرتم بود نمی‌دانستم. در هر صورت چای حاضر نموده پیای خوردم. مال‌ها را حاضر نمودند قریب ده دقیقه بود که از ده خارج شده بودیم سوار شدیم ولی بنده از بی‌خوابی گاه گاهی چرت می‌زدم. نزدیک بود پایین بیفتم. با حالت ناراحتی و اذیت و بی‌خوابی و بی‌حواسی به قریه‌ی لیلان رسیدیم. همین که در منزل پیاده شدم روی حصیر بی‌اختیار افتادم. پدرم و سایر تجار به دور بنده جمع شده خیلی پژمرده شده بودند. مختصری به حال آمدم. پدرم از آوردن بنده پشیمان شد ولی فایده نداشت. همین که مختصری خوابیدم حالتم خوب‌تر شد. قدری شیرینی به من دادند و دو سه استکان چای خوردم. صبح سوم از آنجا حرکت کردیم و به بناب رسیدیم. چون وضعیت بناب را تماشا نمودم به خیالم پاریس را دیده‌ام. به کاروانسرای حاج احمد رفتیم. دارای حجرات پاکیزه و مرتب و آب تمیز بود. آن شب را در حجره به خوشی گذرانیدیم. دیگر روز تعطیل بود. برای استراحت حرکت ننمودیم. بعد از خوردن چای و صبحانه به بازار آمديم. دکان و بازار مزین و مملو از مال‌التجاره و کالاهای خارجی بود. انواع و اقسام فتوره و خرازی بود.»



ابراهیم بیگ

سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیگ:

باری قریب به ظهر از آنجا به سوی «بناب» حرکت نموده عصری بدانجا رسیدیم. در کاروانسرای که مخصوص مسافری است حجره‌ای گرفته منزل کردیم. بعد از ادای نماز و صرف چایی با یوسف عمو به گردش رفتیم. این قصبه بازار و چارسوی دارد. اما کاروانسرای برای اقامت تجار نیست. از بازار بیرون شدیم. هرچند این قصبه از مضافات «مراغه» به شمار می‌رود اما جای بزرگ و

قصبه معتبریست. خانه‌ها تماماً از خشت خام ساخته شده دیوارها همه «گل مهره» است. بنای سنگی ابداً دیده نمی‌شود. اسباب ثروت و معیشت

اهالی آنجا نیز مانند مراغه از باغات میوه و خشکبار است. اما آب جاری هیچ ندارند. تمامی باغات را از چاه‌ها آبیاری می‌کنند. ولی مردمانش کارکن و اندکی قانعند. مسرف و تلف‌کننده نیستند، گویا درستکار هم هستند، زیرا که در میانشان ورشکستگی و افلاس دیده نشده است. با اینکه اهالی غالباً بی‌سواد و جاهلند باز به اخلاقشان فساد راه نیافته، مردم‌آزار و شریر نیستند. خصوصاً به صفات پسندیده‌ی مهمان‌نوازی و غریب‌دوستی منصفند. هر چند که در خارج ایران از اوصاف حمیده‌ی مردی و تقوی و حبّ وطن رضوان جایگاه آقا علی قاضی اینجا تفصیل‌ها شینده بودم، در اینجا نیز همه مردم را از او راضی دیده در ذکر نام نیک آن عالم همه اهالی یک‌زبان بودند. از جمله نقل می‌کردند که در فساد و عصیان شیخ عبیدالله، که خدایش با عبیدالله ابن زیاد محشور گرداند. هرگاه این شخص بزرگوار نبود، اگراد بدنهاد که تابع آن شیخ گمراه بدثراد بودند این قصبه را نیز مانند «میان‌دوآب» خراب نموده سکنه را طعمه‌ی شمشیر بیداد می‌کردند، شکر خدا را که این مرد غیرتمند مردم را به دفاع آن زمره‌ی شیاطین که به کثرت مور و ملخ بودند تشویق نموده خود نیز مردانه کوشید تا آن بلا را مانع از دخول به قصبه شد، خدایش با حضرت پیغمبر و اولاد امجاد آن نبی رحمت محشور فرمایاد.

شنیدم از جانب دولت در پاداش این خدمت به لقب «سیف‌العلماء» ملقب گشت. در ایران تنها همین یک لقب را صاحب آن سزاوار بود و بس. در آذربایجان یکی از علمای ملت را نیز می‌دانیم که برخلاف این عالم غیرتمند حرکت کرده ابواب شهر بزرگی را بی هیچ مدافعه‌ای به روی دشمن باز نمود. این فتح‌الباب به روی دشمن و آن سدالابواب و مدافعه از این دو نفر، به روزگاران در صحائف تاریخ خوانده خواهد شد. اما این یکی به نیکنامی و آن دیگری به بدنامی.

باری پس از اندکی گشت و گذار به منزل برگشتیم. در حین عبور از میدان دیدم انبوهی از مردم در یک جا گرد آمده، به آواز بلند «یا علی» می‌گویند. گفتم یوسف عمو برویم آن طرف ببینیم چه خبر است. پیشتر رفته دیدیم جمع کثیری از مردم بازاری و دهاتی حلقه‌وار نشسته، جمعی نیز پشت سر ایشان ایستاده‌اند. و در میان حلقه دو نفر درویش و دو سه تن بچه درویش مشغول بعضی اذکار و اورادند. یکی از آن درویشان گفت هر کس «یا علی» سوم را از این بلندتر گوید مولا علی در خانه قبر مونس او باشد. خودش دست به دهان گذاشته، به صورت جلی نعره زد «یا علی». تمام مردم نیز که قریب به دویست نفر بودند به تقلید و تبعیت او به یکباره نعره یاعلی کشیدند. بعد از آن دیدم درویش از زیر عبای خود دو سه جعبه بیرون آورده از یک طرف به خواندن و افسون و از طرف دیگر به بازکردن سر جعبه‌ها مشغول شد. هی مارهای سرخ و سیاه رنگانگ بود که از جعبه بیرون می‌ریخت و به نغمات گوناگون مترنم بوده می‌گفت: «افسون خواندم بیا بیرون. به عشق حیدر صفدر. حلوا، حلوا، مارگرزه مار.» خیلی از این قبیل سخنان بی‌سر و بن چندان گفت که دهنش کف کرد. و در آن اثنا یک بار به مردم گفت که همه دستها را بلند کنید. تماماً اطاعت کرده دستها را بالا بردند، حتی من و یوسف عمو هم دستها را بلند کردیم. پس از خواندن بعض دعاها گفت همه دستها را به جیب ببرید. همه تبعیت کردند ما نیز. باز قدری دعا کرده، گفت هرچه به دستتان آمد بیندازید «به معرکه‌ی مولا» که دیدم هی پول سیاه است، نیم شاهی و یک‌شاهی، مثل باران از چهار طرف به میان حلقه می‌بارد. من هم نیم قرانی انداختم، دیدم یوسف عمو می‌خندد، ولی یک عباسی هم خودش انداخت. مرد که قلندر این عوام‌الناس را چنان ترسانیده است که مافوق آن را تصور نمی‌توان کرد. عوام چنان گمان می‌برند که اگر به

۲۱۶ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

گفته‌ی آن عمل نکنند و پول ندهند، در دنیا و آخرت رستگار نخواهند شد.

بعد از جمع‌آوری پول زیادی بدین نقش و رنگ باز از گریبان مردم دست برداشته، به قدر یک‌صد ورق کاغذ الوان مطبوع که بعض اشکال و ادعیه در آنها نوشته شده بود بیرون آورده و گفت: «این اسم اعظمست ولدالزنا نمی‌تواند ببیند، این یکی از خواص اسم اعظمست هر کس برود بی‌شبهه حرامزاده است. و نشان نمی‌دهم مگر به حلال‌زاده.»

بیچاره عوام هم از ترس آنکه مردم حرامزاده نگویند، هیچیک از معرکه روی بر نتافتند. بچه درویش از آن میان گفت: «قلندر، اینان همه شیعه خلص و محبان آل پیغمبرند. به حمدالله حرامزاده، منافق در میانشان نیست. شما اسم اعظم را نشان داده مردم را از فیض آن باز نگذارید.» پس صحیفه را بحضار بنمود. از دور دیدم شکل ذوالفقاری هم بود. گفت: «قیمت هر یک از این هدیه‌های گرانبها از خراج عالمی افزون است. ولی من هر یکی را به هزار تومان خواهم فروخت.» رفیقش گفت: «نه حاجی درویش زیاد است. همه مردم استطاعت آنرا ندارند. باید فیض مولا عام باشد.»

لهذا از هزار تومان، به پانصد، و از پانصد، به صد تومان، و از صد تا یک تومان و به تدریج هدیه‌ی آن در دوشاهی پول سیاه قرار گرفت. و این کاغذهای الوان را نیز تماماً فروخت و تعهد می‌کرد که هر کس این دعا را داشته باشد تا آخر سال قرض‌هایش ادا می‌شود و زیارت حج و سایر اماکن متبرکه نصیبش خواهد شد. و گذشته از اینها هر گونه حاجت شرعی در دل دارد برآورده می‌شود. و در هر خانه که این دعا محفوظ باشد فرشتگان صبح و شام به زیارت آن خانه می‌آیند. و اگر در کفن خود بپیچند در خانه قبر ملائکه‌ی غلاظ و شداد از او روی برمی‌گردانند.

باری این دیوسیرتان درویش صورت، هم عوام بیچاره را دو سه ساعت در زیر آفتاب از کسب و کارشان بازگذاشتند و هم آنچه از نقد بر خودشان لازم بود از دستشان گرفتند. دلم به حال آن مردمان ساده دل خیلی سوخت. با خود می گفتم سبحان الله عجب عالمی است. عجا بزرگان این مملکت همه کور و کردند، یا اینکه معنی حکومت را نمی دانند. مقصود از تشکیل حکومت به جز از این نیست که بیچاره عوام را از تسلط اینگونه غولان بادیه‌ی شرارت محافظت نمایند. خلاصه باز دردهای کهنه‌ام تازه شد. گفتم: یوسف‌عمو بس است. از سیاحت اینجا هم سیر شدیم، برویم منزل. رفته و پس از نماز و خوردن شام خوابیده صبح برخواستیم.

فصل چهارم

نامه‌ها؛ گزارشات و اسناد

دست خط مبارک (ناصرالدین شاه) به مشیرالدوله:

به تفصیل، طمع و هرزگی کشیکچی‌باشی حاکم ساوجبلاق و گرفتن حمزه‌آقا و گریختن او پیش شیخ عبیدالله و تویخات من به ولیعهد که چرا همچو حاکم پدر سوخته را می‌فرستی که این طور نتایج بدهد، البته مسبوق شما هست. بعد از آن‌ها حمزه‌آقا رفت پیش شیخ و عشایر بلباس، به خصوص عشایر و اکراد و اهالی خود ارومیه و ساوجبلاق را و اطرافی را تحریک به هرزگی کرد و می‌گویند و می‌نویسند که شیخ‌قادر پسر شیخ عبیدالله هم سرکرده و رئیس اکراد شده است. حتی به قصبه‌ی ساوجبلاق وارد شده است و خود شیخ هم طرف مرکور می‌رود. والی بناب هم سواره و پیاده به اکراد تاخت برده است و قتل و نهب کرده است.

از تبریز خدمت جناب جلالت مآب مخبرالدوله:

امروز که یوم دوشنبه پنجم است، اردوی اعتمادالسلطنه با آقاخان سرتیپ و حاجی صدرالدوله ملحق خواهند شد. حاجی‌آقا علی قاضی‌بنابی از قراری که مذکور می‌نمودند در حفظ و نگاهداری اردوی حاج صدرالدوله و آقاخان خیلی زحمت کشیده و می‌کشند.

تقریرات حاجی حسن گماشته‌ی این بنده که به لباس گدایی فرستاده بودم، سه ساعت از شب رفته بود به طرف میاندوآب مراجعت کردم. در بین راه پیاده‌ای دیدم که لباس ایرانی در برداشت. بعد از گفتگوی با هم از مذهبم جو یا شد. گفتم: شافعی مذهبیم. چند سوال مذهبی کرده، جواب مطابق شنید. بعد دست اخوت داد. گفت: من به اردوی مسلمین می‌روم و کار دارم. به اتفاق آمدیم به بناب. دیدم سنگرها محکم است. قراول

۲۲۰ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

گذارده‌اند. چون شب بود ما را راه ندادند. در باغات ماندیم. صبح داخل اردو شدیم. من مخفیاً به سربازها گفتم که این شخص از اردوی بلباس‌ها است. او را گرفته نزد حاجی آقا علی قاضی بنابی آوردند. در حضور قاضی و صدرالدوله و آقاخان سرتیپ اقرار کرد که مرا فرستاده بودند قورخانه‌ی شما را آتش بزنم و صد تومان هم به من وعده کرده بودند. همان ساعت او را آویخته، نفت زده آتش زدند و از آن‌جا بیرون آمدم.

**چاکر فدوی: اعتمادالسلطنه، شب ۶ ذی‌القعدة
روزنامه‌ی حرکت این چاکر از دارالسلطنه‌ی تبریز به سمت مراغه و
ساوجبلاق:**

در باب آذوقه‌ی اهل اردو از قرار مذکور از ساوجبلاق تا بناب دویست پارچه تجاوز دهات را چاپیده و خراب کرده و بعضی را آتش زده‌اند. هر چه توانسته‌اند برده‌اند و هر چه از غله و گاو و علف بوده است، آتش زده‌اند. در بناب نان یک من چهارهزار و کاه و جو ابداً به دست نمی‌آید.

اعتمادالسلطنه شب ۶ ذی‌القعدة

به جناب جلالت مآب اجل اکرم آقا و سایر وزرای عظام:
چون از بابت نرسیدن سوار دویرون و فوج گروس اعتمادالسلطنه نتوانست حرکت نماید، به سر آن‌ها برود، آن‌ها جسارت حاصل کرده آمده، اردوی اعتمادالسلطنه و بناب را محصور کردند و دست‌اندازی به دیزجرود و غیره نمودند. منتها این است که اردوی اعتمادالسلطنه نگذاشته اکراد به اردو و بناب مسلط شوند. آن‌ها را طرد کرده به میاندوآب رفتند.

ولیعهد و حسین

این کاغذ را کنسولگری روس که در تبریز است به سفارت روس مقیم تهران رسیده است و سفارت صورت آن را به وزارت خارجه داده است:

مراغه و بناب را از جمیع اطراف محصور کرده‌اند. مراودات میان تبریز و قشون ایران را بریده‌اند و نیز طرف کنار دریاچه‌ی ارومیه رفته، دهات واقعه میان تبریز و بناب الی مسافت دوازده فرسخ را به تصرف آورده، تاخت و تاز و قتل و غارت کرده‌اند. بعد از آن یک کمی عقب نشسته‌اند.

حسین - ۱۹ ذی‌القعدة

از زنجان به تهران

به توسط امین خلوت (به) خاک پای مبارک روحی و روح‌العالمین فداه عرض می‌شود: امروز که یوم جمعه است، از اردوی کیوان شکوه اعتمادالسلطنه با نوشته‌ی خط و مهر خود اعتمادالسلطنه خبر فتح اردو را به خاک پای مبارک آوردم. حیدرخان تفنگدار جزو رقعہ است که اعتمادالسلطنه به حاکم صابین قلعه نوشته است حضرات اکراد صبح روز چهارشنبه با جمعیت زیاد بر سر اردو و بناب آمده، تا نصف شب شنبه دعوی سختی کردند. لله‌الحمد شکست فاحش خورده، تا کنار رودخانه‌ی جغتو رفتند. دیگر حالتی در آن‌ها باقی نمانده است.

۲۳ ذی‌القعدة

۲۲۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

از تبریز به تهران (روزنامه‌ی اردوی دولتی به توسط جناب جلالت‌مآب مخبرالدوله به تاریخ بیست و سوم شهر ذی‌القعدة)
بحمدالله تعالی جمعیت اشرار اکراد به کلی متفرق و پریشان شد. دیروز عرض کرده بود که بعد از شکست و فرار اردو از اطراف بناب در حاجی حسن‌کندی که کنار رودخانه‌ی جغتو است اردو زده‌اند.

از تبریز به تهران به خاک پای جواهر آسای اقدس اعلی - روحنا فداه:

در باب جیره و علیق افواج کار خیلی سخت خواهد شد. اکراد تمام جنس محال گاودول و ساتلمش را بردند و جنس محال سراجو و بناجو را نیز گُرد و اشرار خودمانی تلف کرده‌اند. گویا جزئی جنس در محال دیزجرود باقی مانده باشد. الان قریب شصت هزار نفر جمعیت از غریب و بومی در بلده‌ی مراغه و بناب است و در اردوی دولتی هم البته چند روز دیگر بیست هزار جمعیت جمع خواهد شد. مسلم است این جزئی جنس که در این جا باقی مانده، کفایت نخواهد کرد.

علی، ۲۸ ذی‌القعدة

جواب دست خط مبارک:

از یک منزلی تبریز تا ساوجبلاق به جز شهر مراغه و قصبه‌ی بناب آبادی نیست، ده نیست، علیق مال‌هایی که همراه می‌برم همه را از تبریز بار کرده با خود می‌برم. در مراغه و بناب نان منی سه هزار است.

غلام خانه‌زاد: حسین

از تبریز به تهران، به توسط معتمدالملک

به خاک پای جواهر آسای همایون شاهنشاهی روحنا فداه:

در بناب جمعی از تبعه‌ی روس را دیدم به تبریز می‌رفتند و شکایت زیاده از حد از بی‌نظمی و بی‌اعتدالی اردوی اعتمادالسلطنه کرده و می‌گفتند قشون اردوی مشارالیه تا پریروز چهل و دو قطعه از دهات ساوجبلاق را چاپیده و سوزانیده و خراب کرده‌اند که از آن جمله خیلی از دهات متعلق به تبعه‌ی روس بوده است.

غلام خان‌زاد: حسین - ۱۶ ذی‌الحجه

اسناد

سند شماره‌ی ۳۱۰، ۲۶ محرم ۱۳۲۸؛ از میاندوآب، بهجت‌السلطنه؛ به تهران، فرمانفرما؛ ورود به دفتر شخصی فرمانفرما ۲۵ صفر ۱۳۲۸. (ورود راقم به بناب - رسیدگی به حساب مجیرالملک - حسین‌آباد و قراویرن - حد و سد ممه‌دل و گدکلو - برودت فیما بین حمزه‌خان و مجیرالملک - بازدید از حسین‌آباد - قراویرن - نارضایی رعایا از حمزه‌خان - یخچال قراویرن

قربان خاکپای مبارکت گردم! در ۱۹ شهر محرم‌الحرام، به سلامتی وجود مبارک وارد بناب شده، در منزل جناب سیف‌العلماء عرض کردم: حسب‌الامر مبارک باید با چاکر برویم حسین‌آباد، حساب جناب مجیرالملک با حضور جناب عالی ختم بشود. فرمودند: بهتر این است این مسئله را به جناب مجیرالملک اطلاع بدهید که بداند. آن وقت اجازه می‌دهد، راضی می‌شود یا خیر. نوشتیم؛ اجازه نداده بود. قبول نکرده، خود عازم شدم؛ با

۲۲۴ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

اینکه در اعلا درجه سرد بود (و) گل شل. نوشته بود: در حسین آباد بد می‌گذرد، آن حسین آبادی نیست که دیده بودید؛ بیایید قراویرن. چاکر اطاعت کرده، سوار شده آمدم قراویرن. نوشته بودم: درشکه و کالسکه همراه نداریم. تا بناب درشکه کرایه کرده بودم. از آنجا با الاغ و اسب عازم شدم. در ملک‌کندی پیاده شده، با اعتمادالعلماء به مدت دو ساعت گفتگوی حد و سد ممه‌دل (و) گدکلو را کرده. اظهار کرد: تقصیر از من نبوده است؛ اصلاح این کار را به دست جناب‌عالی می‌کنم. از آنجا بیرون آمده، آمدم دیدم وقت تنگ است که به قراویرن نرویم رسید. بنه (را) هم صبح زود فرستاده بودم قراویرن. نیم ساعت از شب گذشته، وارد حسین آباد شده؛ از حُسن اتفاق، حمزه‌خان هم دو روز بود وارد شده بود. خودش دم در استقبال کرده، پیاده شدم رفتم منزل او. قدری از خستگی راه (آسوده)، تشکر به درگاه خداوند کرده، نماز خوانده، شام خورده، یواش یواش بعضی عنوانات کرده. دیدم برودت کلی میان او و مجیرالملک است. قدری میان خود و خدای خود نصیحت کرده که باید دست به دست داده، امورات رعیتی منظم و صاحبکار خوش‌دل باشد. منزل جداگانه گرفته بودند. برخاسته، آمدم منزل. خوابیده، صبح علی-الطلوع حرکت کرده حمام و یخچاه (یخچال) را نگاه کرده؛ خود حمزه-خان هم بود. او را به ملاحظه‌ی اینکه به کارهای شخصی خود برسد، عود داده آمدم قراویرن. پیاده شده، قلعه را دیده، به وجود مبارک دعاگو شده. شب را فرمایشات متفرقه شنیده. دیدم آنجا هم به اعلا درجه دلتنگ هستند از حمزه‌خان. این دو نفر اسکویی هم که در دهات پایین هستند، آنها هم با حمزه‌خان کمال خصومت دارند. شب را گذرانده، صبحی عرض کردم مشغول حساب بشویم. حال چند روز است مشغول رسیدگی به حساب هستیم، تا معلوم شود آخر حساب کجا خواهد کشید. به ملاحظه‌ی

این دو نفر هم میانه‌ی رعایا ضدیت شده است. سالی دو هزار و چهارصد تومان نقد و پنجاه خروار غله می‌خواهد برای خود مخارج بنویسد، تا حال ننوشته‌ام. در این خصوص تکلیف چیست؟ معین فرمایند. به ملاحظه‌ی اینکه امسال زمستان خیلی خوش گذشته، یخبندان نشده که یخچاه (یخچال) بیاندازند. (بهجت‌السلطنه)

سند شماره‌ی ۳۱۳: ۲۶ محرم ۱۳۲۸؛ از میاندوآب، بهجت‌السلطنه؛ به تهران. فرمانفرما، ورود به دفتر شخصی فرمانفرما ۲۵ صفر ۱۳۲۸. (طلب سالار، حاج مهدی و حاج علی آقا - مخارج بنایی - فروش غله - ترقی غله در بناب.)

در باب طلب سالار و حاج مهدی و حاجی علی آقا که دست‌خط فرموده‌اند، حضرت اقدس والا از نقدی املاک تا دینار آخر بصیرت دارند که کلیه بعد از وضع مالیات دیوانی و حقوق نوکر، همه را بنایی فرموده‌اند؛ و غله هر چه بوده است فروخته، جزو بنایی مصارف شده. دیگر غیر از غله چیزی ندارند که به قروض برسد؛ باید غله را فروخت. و هر چه تا کنون از قروض داده شده، قیمت غله است که فروخته است. غله در بناب خرواری هشت تومان نمی‌رفت. بعد از ورود چاکر، خداوند تفضیل فرموده، گندم یازده تومان - ده تومان، جو هم شش تومان و پنج هزار دینار است، حال، قرارداد نصف غله را فروخته، به یاری خداوند به قروض و حوالجات دیوانی داده شود. (بهجت‌السلطنه).

سند شماره‌ی ۳۲۶: ۲ صفر ۱۳۲۸؛ از تهران، فرمانفرما؛ به میاندوآب، بهجت‌السلطنه. (تاکید راقم بر فروش کاروانسرای بناب به حاجی مهدی یا سایرین - پرداخت قروض از طریق فروش کاروانسرای بناب.)

۲۲۶ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

بهبخت السلطنه! حالا که در مراغه هستید، اقدامی بکنید بلکه کاروانسرای بناب را حاجی مهدی بفروشید. اگرچه سالی دوهزار و چهارصد تومان اجاره و فایده دارد؛ ولی نمی‌خواهیم این علاقه را در بناب با یک مشت قرض داشته باشیم. اگر او هم نخواهد، شاید با حاجی علی‌آقا یا خود بنابی‌ها این معامله را بگذرانید، و حساب‌های مرا تفریغ و اسنادی که دارم تفکیک نمایید، و خیال مرا از این بابت تا یک درجه آسوده دارید. گمان می‌کنم حالا که در آنجا هستید به هر شکلی باشد این اقدام را به عمل آورده، نتیجه بگیرید. در هر حال، موقوف است به سعی و سلیقه‌ی جناب‌عالی. روحی فداک! میل دارم به قدر امکان پولی به حاجی علی‌آقا برسد، حسابش را پردازیم. اگر بتوانیم قروض آنجا را از فروش کاروانسرای بناب بدهیم، خیلی مرا متشکر می‌کند. این کار را بلکه به هر وسیله است انجام دهید؛ قیمت را معین می‌کنید، بنویسید و کالت‌نامه‌ی تلگرافی بدهم بفروشید. (عبدالحسین فرمانفرما).

سند شماره‌ی ۳۳۰: ۴ صفر ۱۳۲۸؛ از بناب، سیف‌العلماء به تهران، فرمانفرما؛ ورود به دفتر شخصی فرمانفرما ۴ ربیع‌الاول ۱۳۲۸. (گله کردن راقم از عدم التفات فرمانفرما با وی - تعویق مقرری و خانواری سیف‌الشریعه - استدعای راقم در برقراری مقرری و خانواری سیف‌الشریعه)

به عرض حضور مبارک می‌رساند: امیدوارم، انشاءالله تعالی، وجود مبارک اقدس والا، دام ظلّه، همواره به منتهای سلامت مقرون است. نظر به مراتب خلوص و عقیدت قلبی خود و سوابق مراحم و عنایات مخصوصه‌ی حضرت والا، این همه مدت را تا یک درجه اقتضاد داشت که گاهی با شمول تفقدات مبذوله و صدور دست‌خط‌های مطاعه و محترمه نایل و

مباهی آیم. در اینکه در ساحت سنییه بزرگی، تا کنون از این شرف و سعادت دریغی روا دیده و داشته‌اند، البته به موجب دلیل و جهت یا اینکه بی‌موانع مقتضیات وقت نبوده و نخواهد بود. با همه‌ی این به هر لحاظی که بوده و هست، شهدالله تعالی، هیچ وقت دریغ از توجه والطف مخصوصه را، به هیچ وجه، موجب یأس خاطر و تقصیر و قصور از تقدیم وظایف شخصییه خود ندانسته؛ و در هر حالتی که بوده‌ام، دعای بقاء و تشرکات سلامت وجود مبارک را از جمله وسایل و شرف و افتخار دانسته؛ و تا دانسته و توانسته‌ام، از تقدیم خلوص در هیچ مورد مقتضیه قصوری نگذاشته‌ام و بس. بروز و ظهور علایم و آثار بی‌مرحمتی هم تا یک درجه از ساحت سنییه‌ی آقایی مثل آن وجود مبارک هم بالنسبه به متعلقین این خانواده‌ی متعلقه، که خصوص جناب حاجی سیف‌الشریعه - سلمه‌الله من جعله - است، پر شایان نخواهد بود که گماشتگان حضرت اقدس والا به واسطه‌ی عذر تعویق از ایفاد مقرری و خانواری معزی‌الیه روا دیده‌اند. یقیناً خود حضرت اقدس والا، دام ظلّه، به مفاد:

«چوب را آب فرو می‌نبرد، حکمت چیست؟»

حیفش آید ز فرو بردن پرورده‌ی خویش»

هیچ وقت شخصاً راضی نخواهد بود که پس از این همه خدمت معزی‌الیه که آن وجود مبارک راست؛ خاصه، با اطلاع خاطر مبارک از حالت حالیه- ی معزی‌الیه که بیچاره چندی است تأهل هم اختیار، و به هزاران گونه تحمیلات فوق‌العاده، از حیث مخارج و تهیه‌ی مایحتاج و لوازم صومعه، مبتلا (است)، عوض اینکه در اینچنین موقع و حالت ابتلاء معزی‌الیه، به مدلول مصرع «دستگیری بنما تا که تو را دسترس است» عمل و بر مقدار مقرری و خانواری که دارند علاوه، و بلکه از قید و خیالات کرایه‌خانه حتی‌الامکان متخلص و آسوده‌خاطر فرمایند، این مختصر وجه هفت تومان

۲۲۸ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

مقرری و دو خروار خانواری معزی‌الیه را هم تا کنون به عذر تحصیل اجازت مجدد متوقف و در عهده‌ی تعویق انداخته باشند. این است که عرض و اطلاع همین فقره‌ی معزی‌الیه را لازم دانسته، و استدعای مخصوصی هم می‌نماید که پس از اینکه به مرحمت دست‌خط اجازت مقرری و خانواری معزی‌الیه (را) اصدار خواهند فرمود، اگر همین عرض و جسارت احقر را حمل بر موقع ندانی نفرمایند، باید در مسئله‌ی خصوص یک قطعه خانه و باغچه هم که از ابتیاع آن در هر صورت ناچار است، یک توجه گونه بفرمایند که بلکه، انشاءالله تعالی، در زیر سایه‌ی سنیه‌ی حضرت اقدس والاف دام ظلّه، از این مشوش و آلوده‌خاطری هم آسوده آید. و بدیهی است به اقتضای مراحم مخصوصه که متصور است، به محض مزید افتخار و امیدواری این احقر، از اصدار جواب دریغی روا نداشته و با صدور دست‌خط مبارک، عاجلاً به منتهای مراتب تشکر و مباحاتم خواهند افزود. زیاده جسارت است. (الاقل الاحقر الحاج سیف‌العلماء).

سند شماره‌ی ۳۵۴: ۱۰ صفر ۱۳۲۸؛ از میاندوآب، بهجت‌السلطنه؛ به تهران، فرمانفرما؛ ورود به دفتر شخصی فرمانفرما ۱۱ ربیع‌الاول ۱۳۲۸. (فروش کاروانسرای بناب - پیوست): نامه‌ی سیف‌العلماء به بهجت‌السلطنه).

مستأجرین کاروانسرا هم آمده بودند. دیگر با مجیرالملک چه گفتند و چه دلیل آوردند فایده ندارد. چهارصد و پنجاه تومان تخفیف دادند. شرحی هم جناب سیف‌العلماء نوشته بودند، از لحاظ مبارک خواهد گذشت. به مراغه هم اطلاع دادم که اگر کسی طالب باشد، این کاروانسرا فروخته شود. شهدالله و رسوله، از هیچ چیز دلتنگ نیستم، جز اینکه پرده‌ی کاروانسرا را برداشتند. (بهجت‌السلطنه).

(پیوست)

کاغذیست که جناب سیف‌العلماء نوشته است:

به عرض عالی می‌رساند! به زیارت تعلیقه‌ی رفیعہ نایل، تشکرات سلامت وجود مسعود را به عمل آمد. از حالت این بنده جویا شده بودند. الحمدلله، نعمت سلامت را داریم. همان روز حرکت جناب‌عالی از بناب، این بنده نیز حسب احضار انجمن محترم ولایتی، دامت بقائهم، و حکومت جلیله به مراغه رفته، در آنجا مشغول خدمت ملت بودم. روز غره‌ی ماه جاری، اذن مرخصی حاصل کرده، به جهت سرکشی خانه و لانه و اصلاحات امور شخصی بناب آمدم. و فعلاً در بناب به مدلول تلگراف قصیر بی‌سروته جناب اخوی، مشغول اعزام مستقبل و تهیہ‌ی لوازم پذیرایی ایشانم، تا خدا چه خواهد.

اینکه مرقوم فرموده‌اند که از جناب‌عالی فراموشکاری شده، گرچه اقتضای این جزء زمان بر این است؛ لیکن، چگونه متصور است که قالب از جان، و بدن از روح غافل باشد؟ اینکه مشغول تسویہ‌ی حساب جناب جلالت‌مآب آقای مجیرالملک هستید، البته باید قسمی حساب را پرداخت بفرمایند که صدا و ندای اداره‌ی حضرت اقدس والا را خارج نشوند، سهل است، احدی هم که از جمله یکی گردون اطلاع نداشته باشند. اقتضای حزم و عقل جناب اجل عالی بر این است. در مسئلہ‌ی ده خروار گندم تسعیری این بنده با حاجی صمد، همان است که در بناب عرض کردم. وجه این گندم، به کرایہ‌ی حمل غلہ‌ی ذخیرہ شدہ‌ی املاک حضرت اقدس والا داده شدہ، و یک صد تومان قبض جناب‌عالی در نزد این بنده است؛ قبول فرمایند، هنگام شرفیابی قبض‌ها مبادله می‌شود.

۲۳۰ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

در مسئله‌ی امین‌الرعا، مشارالیه دویست تومان فروخته، صد تومان آن را به قرض سابق خود که در مراغه داشت داده، صد تومان دیگر را قرار است به حاجی واحدآقا داده قبض دریافت نماید.

در خصوص قبض پانصد و چهل و چهار تومان حاجی واحد، که جناب حاجی مجیر به حساب موثق خلوت داده است، از حاجی واحد به واسطه‌ی میرزا محمدباقر جوینا شدم. جواب داده است که همچنین مطلبی در نظر دارم. در ثانی تحقیق حضوری نمودم، جواب عرض می‌کنم.

در باب مقنی حسین‌آباد که توصیه فرموده‌اید، مقنی‌ها هر وقت آمدند، نهایت مساعدت و همراهی می‌شود. زیاده عرضی ندارم.

در باب یک‌هزار تومان که به مستأجرین کاروانسرا حواله فرموده‌اند، از قرار تقریر این‌ها نباید این مقدار و مبلغ بدهکار ماندگار باشند. بحمدالله، در حکم امروز، رعایت کارگزاران حضرت اقدس در وصول منافع املاک، اولین وظیفه‌ی تمامی اجزای اداره‌ی حضرت قدس والا است. این بنده که خود را از خدام چاکران حضرت اقدس والا می‌دانم، همواره بر خود لازم و متحتم می‌دانم که آنچه را در قوه دارم، در خدمتگزاری فروگذاری ننماید. لیکن، این مسئله‌ی کاروانسرا، از پارسال به این طرف قسمی شده که در حکم آتش سوزان است. والا، به حکم جهالت و یا به غرض، در سنده‌ی ماضیه اینها خواستند حسن خدمتی به خرج بدهند: آورده مبلغ هنگفتی مال‌الاجاره قرار دادند. تا قیامت از نظرم محو نمی‌شود که حضرت اقدس دست‌خط فرمودند: این مال‌الاجاره، مثل مال‌الاجاره‌ی سنوات سلف نیست که دویست تومان داده پانصد تخفیف بگیرند. الحمدلله، در سنده‌ی ماضیه، عوض پانصد تومان تخفیف موهومی سنوات سابقه، هفتصد تومان تخفیف موجود گرفتند. با وجود این حق دارند این را که بار گران است و منزل دور و بنیه ضعیف. اگر این بنده، بر فرض، برخلاف وظیفه دایه‌ی مهربان-

تر از مادر شده اندکی سختگیری می کردم، یک دفعه کربلایی عباس کلاه خود را در حضور مبارک به زمین زده، داد می زند که: من به جز خدمت چه خلافی دارم که فلانی چنان می گوید و چنین می کند؟ باری، باید باز قسمتی بفرمائید که بتوانند از عهده برآیند.

در خصوص مخارج تعمیرات که دست خط فرموده اند اگر فلان کس اطلاع دارد تصدیق نماید، معلوم است که خواه این بنده تصدیق نمایم یا ننمایم، تکلیف قبول کردن است لاغیر. اینکه بقیه ی مال الاجاره ی سنه ی ماضیه را مستأجر بی عنوان نگاه داشته و نمی شود گرفت، حالا که عنوان مخارج دارند به طریق اولی باید بدهند. این بنده که از بدو امر، از طرف اقدس مأموریت نظارت این عمل را نداشت، لیکن از داخل و خارج تحقیقات کردم؛ خرجی کرده اند از بنا و غیره. گرچه تحقیقات نمودم، و خودم نیز با حضور جناب حاجی مجیرالملک خراب شدن دو فقره انبار را دیده ام، پشت بام ها هم که بایستی اندود شود کار عمده ای است؛ باری، با رعایت طرف اغماض باید قبول کرد. زیاده عرضی ندارم. ایام عزت مستدام. (سیف العلماء).

سند شماره ی ۴۱۲: ۹ ربیع الاول ۱۳۲۸؛ از تهران، فرمانفرما؛ به میاندوآب، بهجت السلطنه؛ پاسخ به سند شماره ی ۴۰۲. (اتمام حساب مجیرالملک - تخفیف یونتئیل - مخارج مجیرالملک و نسبت آن به حقوق معاونین وزارتخانه ها - دخل و خرج فرمانفرما - توقعات راقم از مباشرین - فروش کاروانسرای بناب و پرداخت قروض).

بهجت السلطنه! در باب حساب مجیرالملک، از اقدام شما و او هر دو ممنون شدم. ولی، در مسئله ی دو هزار تومان تخفیف یونتئیل، ندانستم

۲۳۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

به کدام صیغه، و در چه موقع و برای چه بوده است. البته، اگر سندی از من داشته باشد، باید خرج بیاورید، و الا به حرف نمی‌شود.

اما، در خصوص دو هزار تومان حقوق نقدی سالیانه که نوشته‌اید، و خودش هم اظهار داشته؛ اگر چه کاملاً به او این مطلب را نگاشته‌ام، ولی، محض مزید اطلاع شما نیز زحمت می‌دهم که: اولاً این ماهی یک‌صد و پنجاه تومان که برای او معین کرده‌ام، سالی یک‌هزار و هشتصد تومان می‌شود، و فقط دویست تومان تفاوت با صورتی خودش دارد خواهد داشت، که قابل تذکار و تکرار نیست، ثانیاً، این اندازه حقوق امروزه به اشخاص خیلی محترم که معاونین وزارتخانه‌های معظم، از قبیل وزارت جنگ و داخله، هستند داده می‌شود. بلکه اگر پنجاه خروار جنس را هم اضافه بر نقد نمایید، از مأخذ حقوق سالیانه‌ی یک معاون وزارتخانه مسئول هم خواهد گذشت. شهدالله تعالی، جناب مجیرالملک هم نباید بیشتر از اینها متوقع و منتظر بوده باشد؛ خصوصاً در یک همچو موقعی که واردات خارجی به هیچ وجه نیست؛ ولی صادرات و مخارج موروثی و مکتسبی زمان جاهلیت، مع شئی زائد همه برجا، به علاوه، کیفیت قروض طاقت‌فرسا که هر وقت به خاطر می‌آورم، حمله‌های عصبانی بر وجود طاری می‌شود. و در مقابل همه‌ی این‌ها یگانه وسیله‌ی چاره و محل منحصر به فرد همان عایدی علاقجات است و بس، که با خواست حق، آقایان مباشرین سعی و همت کنند، خدا برکت بدهد، محصول املاک زیاد شود؛ و الحاصل: دست به هم بدهند و این بار سنگین را به منزل برسانند، و الا، با این ترتیب، عمأقرب «آن ذره که در حساب ناید مائیم» آن وقت، «آنچه البته به جایی نرسد فریاد است.» تا خدا چه خواسته باشد.

«و لن یصینا الا ما کتب الله لنا».

برادر جان! دلتنگ نباشید، حوصله داشته باشید، کار بکنید! هم مرا آسوده می‌کند، هم خودتان را آسوده می‌کند. اگر می‌توانید کاروانسرای بناب را آنجاها به حاجی مهدی یا هر کس صلاح است، بفروشید که قرض حاجی علی را بدهید، خیلی خوب است. البته معلوم است قیمت را معین می‌کنید، به من می‌نویسید، وکالت‌نامه می‌فرستم. (فرمانفرما).

سند شماره‌ی ۴۱۸: ۹ ربیع‌الاول ۱۳۲۸؛ از تهران، فرمانفرما؛ به میاندوآب، بهجت‌السلطنه. (تخفیف به مستأجرین کاروانسرای بناب).

بهجت‌السلطنه! در مسئله‌ی مستأجرین کاروانسرا، از شرحی که نوشته بودید مستحضر شدم و نوشته‌ی سیف‌العلماء را هم دیدم. اولاً شخص مجیرالملک که برای اینها هزاران گونه اعتبارات مالیه و حالیه و شخصی از هر حیث استدلال می‌کرد، نباید در این مورد به این تکلیف راضی شود، و حتی‌الامکان آنها را ملتزم کند به دادن وجه مال‌الاجاره. بر فرض اینکه فی‌الحقیقت شایان رعایت و اعطای تخفیف بوده باشند، چهارصد و پنجاه تومان چرا؟ منتها این است که یک‌صد و پنجاه تومان به آنها گذشت بشود. بیش از این را مکنت مرخص نمی‌کند. و البته جناب مجیرالملک هم راضی نمی‌شوند، و زیاده بر این محتاج به تکرار و تذکار این مسئله نخواهیم شد. نهایت به دویست تومان قطع کند و بیش از این تصدیق ندارم. (فرمانفرما).

۲۳۴ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

سند شماره‌ی ۴۴۵: ۱۴ ربیع‌الاول ۱۳۲۸؛ از میان‌دوآب، مجیرالملک؛ به تهران، فرمانفرما؛ ورود به دفتر شخصی فرمانفرما ۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸. (عنوانات مستأجرین کاروانسرای بناب - داروغه‌ی میان‌دوآب و اجاره‌ی کاروانسرا.)

مستأجرین کاروانسرای بناب باز همان عنوانات سابق را می‌نمایند، که فلان ضرر به واسطه‌ی ساخته شدن فلان دو باب کاروانسرا، که حاجی علی () و حاجی علی بنابی کار نمی‌کند، و جناب سیف‌العلماء تخفیف به دکاندارها داده‌اند. بیان واقع این است که در این کاروانسرا، اجاره‌داری رعایا و امین‌الرعا یا به هیچ وجه صحیح نیست. داروغه‌ی میان‌دوآب، که شخصاً خیلی معتبر و محل اطمینان است، در یک‌هزار و هفتصد تومان بی‌دردسر آتیه طالب است، که به سه قسط تنخواه او را بدهد؛ اول سال، وسط سال و آخر سال. جناب اجل بهجت‌السلطنه و این چاکر در یک‌هزار و هشتصد تومان تکلیف کردیم، قبول ننمود. اگر در یک‌هزار و هفتصد اجاره مرحمت شود، به او بدهیم که بی‌ضرر است و خوب و سه‌ساله هم می‌خواهد. به نمک دیناری هم طمع و توقع شخصی نبوده است. زیاده جسارت ندارد. (مجیرالملک)

سند شماره‌ی ۴۴۶: ۱۴ ربیع‌الاول ۱۳۲۸؛ از میان‌دوآب، مجیرالملک، به وگدکلو - نظر سیف‌العلماء در مورد حد و سد مزبور.)

در مسئله‌ی حدود ممه‌دل و گدکلو، با جناب مستطاب آقای سیف‌العلماء، سلمه‌الله تعالی، به سر حدود رفته. با اینکه آقای بهجت‌السلطنه ده خروار گندم به ایشان نثار فرمودند، و به این بنده هم امر داشتند اسبی به ایشان تقدیم کنم، تقدیم کردم، منتظر بودم رفع اشتباه از اعتمادالعلمای ملک-

کندی خواهند فرمود. موافق سواد حد و سد نامچه، به مهر مرحوم آقا علی قاضی، که جدشان است، رفتند و گردش کردند و حدود و سد را دیدند. فرمودند: عنوان این مسئله صحیح نیست، نگذارید مسکوت عنه باشد، بلکه به طوری اصلاح محل شود. و الا، هر حکمی که کرده‌اند صحیح است. اگر عنوان این مطلب را نکنید اسباب زحمت می‌شود. این مقصود فوت شد؛ تا دیگر چه نتیجه برای بنده و ایشان از این انسانیت حاصل شود. زیاده چه جسارت نماید. (مجیرالملک).

سند شماره‌ی ۴۷۳: ۲۷ ربیع‌الاول ۱۳۲۸؛ از بناب، سیف‌العلماء، به تهران، فرمانفرما؛ ورود به دفتر شخصی فرمانفرما ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷. (نظر راقم در مورد نحوه‌ی اداره‌ی باغات و حیدرآباد).

به شرف عرض عالی می‌رساند: مدتی است که به خلاف انتظار و استظهار، از زیارت تعلیقات مبارکه محروم. این بنده نیز نمی‌خواهم ابداً در این موقع مصدع شده و چند دقیقه وقت گرانبهای حضرت اقدس والا را صرف قرائت عرایض خود نماید. حالا نیز که فصل بهار است و موقع بیل‌کاری باغات لازم است که مختصری از وضع آبادی حیدرآباد، که در حقیقت با مختصر مواظبت قابل ترقی است عرض و خاطر مبارک را مطلع سازد.

یک ماه قبل که حسب‌الاراده‌ی حضرت اقدس والا به قراوین رفته بود، محض تفرج و سیاحت به باغ رفته و ملاحظه نموده و به جناب مجیرالملک نیز حضوراً عرض کردم که قسمی ترتیب بدهند که باغبان‌ها هر یک وظیفه‌ی خود را در خدمت باغ دانسته و مسئول خلافت‌کاری خود باشند. به این معنی که باغ را هفت قسمت به عده‌ی باغبان‌ها نموده، و هر قسمتی را به یکی از آنها سپرده نیک و بد آن را از آن سوال نماید. از بیل‌کاری نیز که همین جناب بهجت‌السلطنه موقتاً در آنجا هستند

۲۳۶ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

مواظبت کرده که مثل سنه‌ی ماضیه نشود که مبلغ خطیری خرج شده و حاصل آن به درد آبادی باغ نخورد. جناب حاجی مجیرالملک به واسطه‌ی کثرت مشاغل، شخصاً نمی‌توانند سرکشی و مباشرت نمایند. لیکن جناب بهجت‌السلطنه که بیکارند، ممکن است که اگر امر فرمایند روزی یک ساعت سوار الاغ که مرکب امسالی‌شان است شده با نهایت فروتنی خودشان را داخل مرکب فعله و عمله نمایند. از خداوند عالم بقای وجود این پیرمرد آتش‌پاره و همه‌چیز را به جهت خدمتگزاری حضرت والا مستدعیم. و در سر همان اعتقاد سابق خود ثابت، و الحق مردی رتاق و فتاق است. و خدا را به گواهی می‌طلبم که هیچ‌وقت مایل خوشوقتی او نیستم، که در حضور مبارک، محض خوشامد او، کار چاق‌کن او باشم. لیکن به اقتضای دعاگویی صادقانه که نسبت به وجود مسعود مقدس دارم، عرض کردم. این هفته بیشتر از این را جایز ندیدم. ان‌شاءالله پس از وصول و زیارت دست‌خط مبارک عرض خواهم کرد. (سیف‌العلماء).

سند شماره‌ی ۵۰۲: ربیع‌الثانی ۱۳۲۸؛ از تهران، فرمانفرما؛ به میان‌دوآب، مجیرالملک؛ پاسخ به سند شماره‌ی ۴۴۵. (موافقت فرمانفرما با اجاره دادن کاروانسرای بناب و دستور راقم در مورد کیفیت این معامله).

مجیرالملک! در خصوص اجاره دادن کاروانسرای بناب به داروغه در یک-هزار و هشتصد تومان، و تأدیه‌ی تنخواه به سه قسط، از آنچه نوشته بودید مستحضر شدم. حالا که جناب بهجت‌السلطنه در آنجاها است، و این مسئله را هم باید به تصدیق و تصویب ایشان اقدام کنید و انجام بدهید، هر چه ایشان صلاح حال و مآل ما را بدانند البته به اتفاق شما مجری

خواهند داشت. من هم در صورت اطمینان کامل شما دو نفر از این معامله، حرفی ندارم و تصدیق می‌کنم؛ مشروط بر اینکه به ترتیبات مستأجرین سابق قایل نباشید، و همه قسم اطراف مال کار را دیده و سنجیده و بعد اقدام نمایید. اگر خاطرتان باشد، برای مستأجرین حالیه هم خیلی محسنات فوق‌العاده ذکر می‌کردید. در هر صورت، تا بهجت-السلطنه آنجا است، به آنها یا به امین‌الرعا یا با اطمینان کامل و دقت اجاره داده، اهتمام وافی در رسیدن مال‌الاجاره اقدام نکنید. (فرمانفرما).

سند شماره‌ی ۵۲۸: ۲۰ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸؛ از میاندوآب، بهجت-السلطنه؛ به تهران، فرمانفرما؛ ورود به دفتر شخصی فرمانفرما ۹ جمادی‌الاول ۱۳۲۸. (اجاره‌ی کاروانسرای بناب).

کاروانسرای بناب را به تصدیق جناب مستطاب سیف‌العلماء در هزار و هشتصد تومان اجاره داده شده به دو نفر کلانتر و رعیت ممه‌دل. چون قدری مکث کرده به این میزان داده، اگر کسی علاوه کرد بدهند. مستأجرین سابق هنوز وجه اجاره را نپرداخته، البته وصول خواهد شد. (بهجت‌السلطنه).

سند شماره‌ی ۵۷۶: ۲ جمادی‌الاول ۱۳۲۸؛ از مراغه، سیف‌العلماء، به تهران، فرمانفرما. (سفر راقم به مراغه و ملاقات با شجاع‌الدوله - تاجرباشی و مطالبات چهل ساله - احتمال سفر راقم به ساوجبلاغ - اجاره‌ی کاروانسرا - تاکید راقم در بیلداری باغ حیدرآباد - الاغ سواری بهجت‌السلطنه - رنجش کلانتران و مستأجرین از برگشتی تخفیف - اقتضای وقت و استمالت از رعیت.)

به عرض عالی می‌رساند: به زیارت تعلیقه‌ی شریفه، مورخه‌ی ۱۵ شهر ربیع‌الثانی، نایل و تشکرات سلامت وجود مسعود را به عمل آوردم. از حالت بنده استفسار فرموده‌اید. بلی! چند روز است در مراغه به عنوان دیدار حضرت اشرف آقای شجاع‌الدوله به مراغه رفته بودم. در این بین مأموری مطابق اظهارات تاجرباشی آمده، مطالبه‌ی چهل سال سنوات، که هر سالی دو هزار تومان با مرابحه، که جملتان وجه ادعایی او اصلاً و فرعاً بالغ بر یک کرور خواهد بود، می‌خواهند. در مراغه و تبریز هم کسی نیست که حق بشنود و جواب بدهد، هم او طرفداری طرف مقابل می‌نماید. لابداً اوایل ماه نو عازم تبریزم، و ممکن است که قبل از عزیمت تبریز سفر ساوجبلاغ نماید. البته، در این صورت انجام خدمت حضرت والا نیز ممکن خواهد بود. در خصوص اجاره‌ی کاروانسرا، اگرچه اجاره‌نامه‌ی حسین‌خان و نوری وکیل نوشته شده، لیکن محض اینکه در آتیه این محاکمه‌ی سال شمسی و قمری مطرح شود، تاریخ اول اجاره را از اول حمل می‌گذاریم. این چهل و چند روز را قسط مرحمت فرمائید که مدت اجاره‌ی یک سال شمسی بشود. در خصوص کمی میزان اجاره‌ی حجرات، به قسمی که سابقاً عرض کرده بودم، در آن موقتاً فرض اقتضای وقت قرار داده که به هر حجره‌ی او دو ریال، الی سه هزار تخفیف موقتی داده بشود. عیب کار ما اهالی در این است که مثلاً حضرت اقدس والا و یا جناب عالی در موقعی نسبت به اظهار بنده اظهار مرحمتی فرمودید؛ این بنده او را در جزو استمرار دولتی محسوب داشته، در سنوات آتیه در همان تاریخ به شدت متوقع و مطالبه خواهم کرد. اگر اندکی مسامحه رود، به کلی اسباب انزجار و برودت خواهد شد.

باز هفته‌ی گذشته، شرحی به حضرت والا عریضه کردم (منظور همان سند شماره‌ی ۴۷۳) و ضمناً عرض کردم که معلوم می‌شود جناب بهجت-

السلطنه تا اواسط بهار موقتاً در محل تصفیه حساب تشریف خواهد داشت. اکیداً بفرمایید که در بیلکاری باغ حیدرآباد توجه مخصوص نماینده و مثل فلان سال نشود. لیکن، این بنده درباره‌ی بهجت در عقیده‌ی سابق خود باقی و بلکه زیاده‌تر بوده، ایشان را «لایشغله شأن عن شأن» می‌دانم. با آن سواری، که عوض کالسکه امسال به محال آورده‌اند، از صبح تا شام با آن فعله‌ها راه رفته و مشغول خواهد بود. در آخر عریضه، دعایی کرده و عرض نمودم که خداوند این پیرمرد آتشی را از حضرت والا بگیرد. درباره‌ی جناب‌عالی نیز این دعا را می‌کنم: خداوند سایه‌ی مبارک حضرت والا را از سر جناب‌عالی و بنده کوتاه نفرماید. کلانتر و مستأجرین در برگشتی تخفیف که پارسال در خصوص ابتیاع غله به اینها داده شده، قدری دلگیر هستند. عرض کرده و باز عرض می‌کنم که صلاح شخصی حضرت والا و جناب‌عالی در این موقع که کی به کی است، جلب قلوب است و استمالت. استرداد تخفیف را دیگری می‌کند و به اسم حضرت‌عالی ختم کرده مردم را دلسرد می‌کنند. باز استدعا دارم جذب قلوب فرمایید ولو یک‌هزار تومان ضرر یک شبه. خدمت ظهیر لشکر سلام دارم. (سیف-العلماء).

سند شماره‌ی ۵۹۴: ۷ جمادی‌الاول ۱۳۲۸؛ از تهران، فرمانفرما؛ به مراغه، بهجت‌السلطنه؛ پاسخ به سند شماره‌ی ۵۲۸. (اجاره‌ی کاروانسرای بناب - اخذ مال‌الاجاره از مستأجرین سابق).

بهجت‌السلطنه! شرحی را که نسبت به اجاره‌ی کاروانسرای بناب نوشته‌اید (منظور همان سند شماره ۵۲۸) خواندم، و از اجاره‌ی او مسبوق شدم. این کاروانسرا را خود من در دو هزار و دویست تومان هم اجاره دادم. فعلاً تکلیف این است: بدون جواب و سوال، باقی مال‌الاجاره را از مستأجرین

۲۴۰ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

سابق کاروانسرا مطالبه کنید. به مجیرالملک هم نوشتم. شما هم تأکید کنید و عذرهای غیر موجه او را قبول ننمایید، جداً مجیرالملک را مجبور کنید با کمال سختی از مستأجرین سابق وجه اجاره را بگیرد. (فرمانفرما).

سند شماره‌ی ۵۹۷: ۷ جمادی‌الاول ۱۳۲۸؛ از تهران، فرمانفرما؛ به مراغه، بهجت‌السلطنه. (دستورات راقم جهت ترتیب اجاره‌ی کاروانسرای بناب - طلب حاج علی‌آقا و سایرین - قیمت املاک و مستغلات - فروش کاروانسرای بناب و پرداخت قروض).

بهجت‌السلطنه! نسبت به کاروانسرای بناب و ترتیب فروش او، کراراً و مفصلاً به شما نوشته‌ام؛ حالا هم این مختصر را زحمت می‌دهم. اگر بتوانید با خود حاجی مهدی امین‌التجار و حاجی احمد و حاجی علی بنابی کنار بیاورید و کاروانسرا را به آنها بدهید و وجهش را به زخم طلب حاجی علی و سایرین بزنید، ده شاهی و پانزده شاهی بود. حالا اگر در بیست تا و یا به ده یک در هیجده تا به فروش برسانی، چون قرض داریم و در واقع سائر اعتبار ماست، ممنون می‌شوم. تا ببینم در این باب چه اقدام خواهید کرد. شما خودتان می‌دانید این کاروانسرا با دو هزار و دویست هم اجاره رفته است و می‌رود. اگر بتوانید انشاءالله، در همان مراغه مشتری پیدا کنید در بیست هزار تومان بفروشید، خیلی ممنون می‌شوم، که به درد قرض‌های آنها بخورد. اقلاً آنجا قرض نداشته باشیم، تا به قرض‌های تهران برسیم. در این باب یک اقدام جدی لازم دارد. (فرمانفرما).

سند شماره‌ی ۶۶۱: ۲۷ جمادی‌الاول ۱۳۲۸؛ از تهران، فرمانفرما؛ به تبریز، بهجت‌السلطنه. (وجه تعمیر عمارت بناب)

بهجت السلطنه! در باب عمارت بناب و تعمیر طرف شمال او، فقط برای حفظ بنا به اندازه‌ی ده پانزده تومان بنایی تصدیق دارم، و بیش از این مبلغ را در خور استطاعت امروزه نمی‌داند و تصدیق ندارم. دیناری بیش از این نکنید و به این مبلغ هم خوب می‌توان نگاه داشت. (فرمانفرما).

سند شماره‌ی ۶۶۲: ۲۷ جمادی‌الاول ۱۳۲۸؛ از تهران، فرمانفرماغ به تبریز، بهجت السلطنه. (نظر فرمانفرما در مورد کاروانسرای بناب)

بهجت السلطنه! نسبت به کاروانسرای بناب خیلی لطف کردند، امین‌التجار که با باغ معاوضه و مبادله نکردند. ما هم باغ نمی‌خواستیم که معامله می‌کردید. فقط می‌خواستیم ملک مرغوبی به فروش برود، پولش را به کمپانی بدهید و ما را خلاص کنید؛ یا خودش قبول کند؛ نه با باغ بخواهید معامله کنید. مگر بد ملکی است؟ یا مرغوب نیست که با باغ معاوضه کنم؟ گاهی، چیزها می‌نویسید که همان اسفناج سبز می‌شود. اجمالاً کاروانسرای بناب را جز در مقابل قروض حاج علی و سایرین نگذارید و نفروشید، چاره‌ی دیگر به نظر من نمی‌آید. (فرمانفرما).

بسم الله الرحمن الرحیم
 در روز شنبه ۱۲۰۳
 در شهر تهران

جناب و صاحب زمره ایستادگی درت عزت و سعادت فرمایید و در مقام خدمت



الح

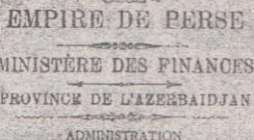
و عطف خاطر و ملاحظه فرمایید
 در روز شنبه ۱۲۰۳

در روز شنبه ۱۲۰۳
 در شهر تهران
 در مقام خدمت



که مراد و منظور مکلف بود این وقت به بدین معنی و موافق خدمت

جناب و صاحب زمره ایستادگی درت عزت و سعادت فرمایید و در مقام خدمت
 در روز شنبه ۱۲۰۳
 در شهر تهران
 در مقام خدمت



ANNEX

حضرت بزرگ حضرت علی علیہ السلام

در جواب ملک بشارت که در حدیث آمده است که حضرت لایق است عذابت در دوزخ را بکمال جرم و غرض نفسی از آنست

در سال ۱۳۰۵ خورشیدی قریباً ۴۰۰ نفر دست راست و ۱۰۰ نفر دست چپ علی‌رغم این که در آن سال در ایران هیچ کارخانه‌ای برای تولید دستکش وجود نداشت و دستکش‌ها را به صورت سفارشی می‌تولید می‌کردند.

پیرده خندان بنو قریظہ شامی ۱۳۳۵

و حقوبات دواغ خود حضرت قاضی را بران رکنان ممال نامی که در سراسر بلاد است

[illegible]

منه المذبح جارت منهم تقيس لاديات محمود

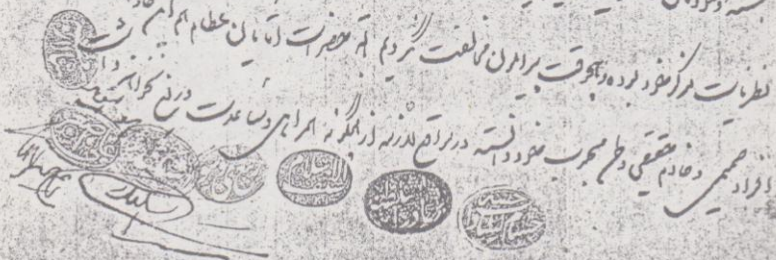
Handwritten notes in Arabic script:

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً
والعلماء أئمةً مهتدين
والمؤمنين هم خير البرية

خواب و بیداری
از قول عیسی و غیره در باب الهی و انسانی

بزرگوار حضرت

بر طریقه در معرفت حضرت عرض شده است حضرت در این راه میروید و در این راه میروید و در این راه میروید
از مکررات خود طریق خدایان در این راه میروید و در این راه میروید و در این راه میروید
تفاهیم مرتفع گردید پس از حدیث با آن بانی نیست عزت و در آن راه میروید و در این راه میروید
از آن خط و نقطه نظر دیگر از راه میروید و در این راه میروید و در این راه میروید
ما را است علیه از نظر بر این فوق این خدایان در این راه میروید و در این راه میروید
دو نفر را که بانی عظم نیست بدیده مرکز هر مجرای این عظم در این راه میروید و در این راه میروید
بسته بودند و از این راه میروید و در این راه میروید و در این راه میروید
نظرات را از خود برده و بگوشت بر این راه میروید و در این راه میروید و در این راه میروید



باق بر این صبر و حسیب سکن خسته ملک کنی بحدیست جلالت و غیره خورشید

در چند سال بقره معجم حاجی آقا علی بن منظور ملک از فتنه و احوال لغات برداشته

بنای در حسیب و در آت از چند کلمه است و چون در زبان حقیقت و غیره

در حاجی آقا علی بن منظور ملک ابراهیم بن محمد و لدی و لدی و لدی

۱۲۳۴
در چند سال بقره معجم حاجی آقا علی بن منظور ملک از فتنه و احوال لغات برداشته

در حال، تمام معجزات و غیره
مکتب حسینی هاست



سره	عدد کلیات	تاریخ اصل مطلب	اطلاعات
۱	۶۰	روز ساعت دقیقه	

جناب حاجی ضیاء الملک رحمہ اللہ نام لودم حاجی عریف خان امرتسار سولہ ربیع الاول ۱۲۸۵
س طرہ وارد ہوا کہ جناب رسید اندیکنے جہا رسیدہ برسد عدد کاسہ دکان نقد کد خانہ نزد شط
محرم با شے گرفتہ با جواد خوربینی اہل دکان کد کد خانہ نقد لودم ہر جہہ است گرفتہ تحفہ نقد دولہ
تبریز نام حاجی اللہ شط رخسند بکچ الدولہ

بنادریخ از معنی اشهر در سراسر ساعت دقیقه در ریشل سنه ۱۳۲۱

تلگرافی است از شجاع الدوله در خصوص دستگیری عوامل خاخی در بناب - ۱۳۲۸ هـ.ق.



صفحه

از ۶ به ۱۲

تاریخ ۲ - شهر شعبان ۱۳۳۰

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

اطلاعات	تاریخ اصل و طلب	عدد کلمات	نمبر
	۲۶ شهریور	۷۵	۳۹۳
خداوند من و تو را که در دنیا و آخرت خود را شکر کنی چون نزد کن است بکنند خود را بکنند و نه خود را بگو از خوشه مهر و مطلق بر نبرد شریک بند هر چه از زرقه غله و غیره در شهر جمع شریک بر نبرد و هم مالیت است و در شهر و در شهر در نزد تو داد دارند هم را روانه شهر لا ید ۲ شعبان ۱۳۳۰			

دستور شجاع الدوله در فروش گندم و جوی روستاهای

خوشه مهر و چلقای - ۱۳۳۰ ه. ق.



صفحه

بتاریخ ۳۰ شهریور ۱۳۳۰

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

از بزرگوار

اطلاعات	تاریخ اصل مطلب	عدد کلمات	نمبر
	۳۰ شهریور ۱۳۳۰	۹۵	۶۱
جناب آقای دکتر علی محمد فروغی در مقام دبیر اجتماع و هیئت اهل انجمن که اهل خانه برق مسجد در شهر دیوانه فطرح رسته دیوانه یونانیم که که خانه برق باعتبار ده پانزده نفر از رسته رسته ان بناب خواسته حضور آری که نامه با وانی باید رسته دیوانه از مصلحت نیست که نامه ای افسوس نباشد در مصلحت پس از تحقیق لزمه اهل بیت خود مکتوب نامه که اگر اهل انجمن اهل انجمن بناب مقبول بصورت پیش حکم آن کو خودم نموده و رسته ۱۳۳۰ رسته انجمن الدوله			

دستور شجاع الدوله در رسیدگی به شکایت های اهالی بناب

از نیم گزها - ۱۳۳۰ ه.ق.

در زودت رهن
عشر جمادی ۱۳۳۰
بسم الله الرحمن الرحیم
بناب بخت اولی
از کرمه سارا
تدوین شده
و کیم کرنا را بحث رتبه پنج میدانه و هفتیم کرنا
در زوای خانه برقی است خانه زده ام جواب داد
که ریش درای ارژم تخت در نیم کرنا کرد صغیر
کرنا را سرف دراز و خود ام، مرد صغیر
در زوی دقت یوسف را سعید است نزد و خنجره دراز
خبر دتیه بدین آی باکر بنده امرای کر

[illegible]

به این مسئولیت - ۱۳۳۰ هـ.ق.

الحاکم بن علی

عن صاحب الزکریا که چون زبانی حکیم باغ کردیم سرقه محمد سلطانی
 قره چوبی که در دست درخت باغ حاجی یحیی نبوت را به باغ
 درخت خویش زد و لب محمد زنده بهشت نغمه هند را دایه داشت
 سرقه فرزند را به حاجی محمد سلطانی دادند و نغمه دست را به زکریا
 کردند که ما فخری سرقه را به محمد و نغمه در دست داشتند
 علی مدد بخشید و دست را به محمد و نغمه در دست داشتند
 فرزند را که جبار است. دستش طغزاق به یو باغی از سلطان
 برده شد و دست باغ سرقه محمد سلطانی را به حاجی
 در دست داشتند باغ فرزند را که سرقه محمد به حاجی
 به حاجی طغزاق داشت که به حاجی را به حاجی
 زکریا که سرقه داشتیم به حاجی محمد سلطانی

معرض در بیکتر بهیضات شربت علامت کنت کس بق مرقه ت مسجد کربلا

قادر برق مرز دل به بند در بیکتر شرب و طه و عیبه در دست شربت

سر ل بقره دین شیخ بهیض شربودی به بیکر سرده است در در در در

و سدک مرقه را غاب گفته در بهیض و بیکر بهیض شیخ بهیض

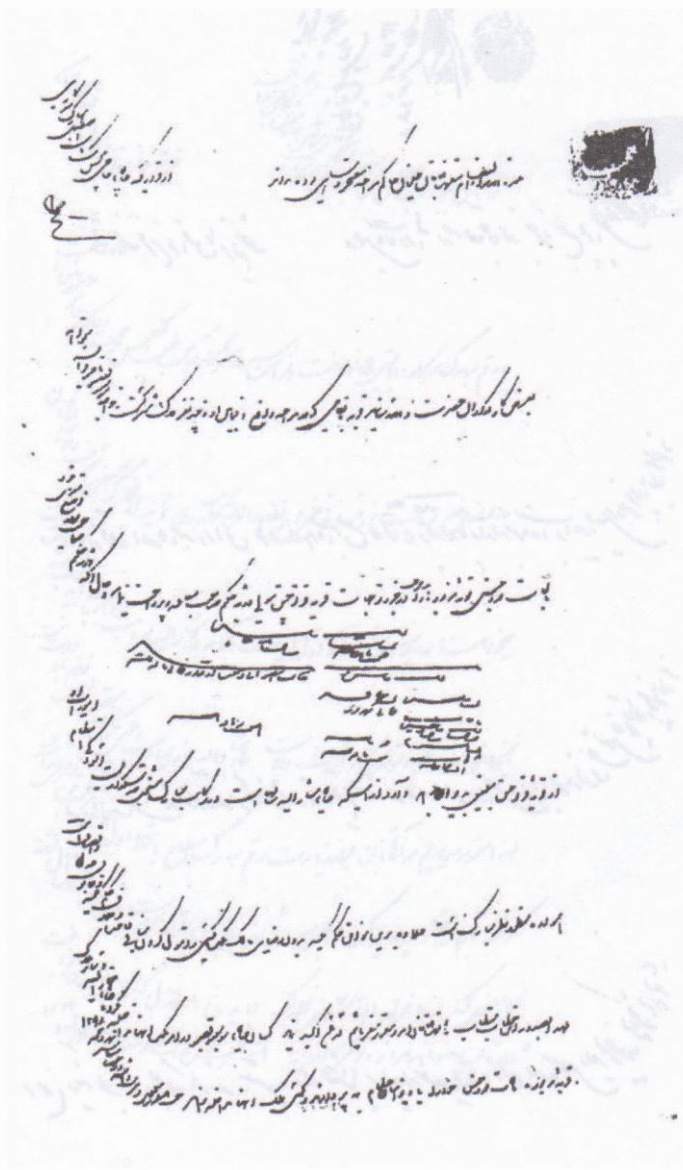
در دست بایر مرقه مرزده کس بای در دست کس

معنی کس مرزده بهیض بوجوب و عت بایر بهیض در در در در

در صرف در در در در در در در در در در

سجده در در در در در در در در در در

نامه ابطال عمل شیخ اسماعیل هشترودی در تفویض
تولیت مسجد مزبور به دیگری



فرمان مظفرالدین میرزا در مورد تعیین تکلیف ناحیه
بالقاجی نزدیک قره چیق



محکم داری بر کس و کس بر داری
۱۳۳۵
مدیر زراعت علاء قانو

ولایت متحد

زابط ب ارف مشتم زاده ابرفان
مردم و ما در باب حقوق

اینجی چیا مدظم و به بخاری کس و کس و کس
مدیر زراعت

تا دیم حقوق آنها را به در از اینک به یقین و رضای اینجی چیا

المطبع در ده لیه نامی زر و جواهرات

باق برائے صاحب اس کی قیادت کندی حکومت علیہ غم خیر

هر خدای بقرم هم حاجی نمی خوان منضمی ملک از قافیه دو اموال عبارت برده است

بنی مرخبت برداشت از حکم که است به چوں در پنا ب صحیفه در زبانه

در حاجی توفیق بنصور لک ابراہیم بنصور لک اولیٰ بنصور لک

۱۲۳
تقریر لکھ کر حضرت رائے فقیر علیہ السلام
حالیہ ام کو بھیج دوں گا کہ وہ
راہِ خداوندی میں رہے۔
میرزا غلام احمد دہلوی

بسم الله الرحمن الرحیم
 این نامه پس از تاراج بناب به دست ابوطالب خان چاردولی، از جانب
 شجاع الدوله به مشهدی محمود مشهور به جوران خان، نائب الحکومه بناب
 صادر شده است.

۱۳۳۳ قمری مطابق ۱۲۸۸ شمسی

وزارت مالیه
اداره خالصجات آذربایجان

شماره ثبت دفتر
شماره
کارنویس
دوبه
سببه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
وبعد
اینکه در خصوص حساب مستاجرین روستای خوشه مهر
در دفتر این اداره رسید و مشاهده شد که در این حساب
در بعضی موارد اشتباهاتی وجود دارد که لازم است
در این خصوص اقدامات لازم را به عمل آورده و
در این خصوص دستورات لازم را صادر فرمایند
و در این خصوص اقدامات لازم را به عمل آورده و
در این خصوص دستورات لازم را صادر فرمایند
و در این خصوص اقدامات لازم را به عمل آورده و
در این خصوص دستورات لازم را صادر فرمایند

صورت نامه ای است در خصوص حساب مستاجرین روستای خوشه مهر

۱۳۲۸
 ۱۳۲۸
 جنب طلب مع خیار ملک بن ملک
 طاعت پات قوی و دینت بهر قور زدن مع
 زنده داره شمس مع اسم الله بعد دق و نور و طاعت
 اندر در مدخله به بهر دوزخ و بهر آدم
 ام بعد نمونه مسلم به بهر خود و بهر
 فیه نه عین در سرد است و بهر کاشمش
 تا بهر و بهر آسمان بعد دق و بهر
 به در حور و بهر دوزخ و بهر

۱۳۳۰
۹ شهریور ۱۳۳۰

بناب بیخ است که در عهد دلاور
رصد آن رکت شرم

ایم و در این عالم تقاضای خود بخیزد که رشید دیوان در بناب جاری
علا اندر این دلاور و خط بار در جراب عرضه شایه که شرفی
بر خیزد که در این دلاور و خط بار در جراب عرضه شایه که شرفی
علا اندر این دلاور و خط بار در جراب عرضه شایه که شرفی
بناب

درخواست مرخصی رشید دیوان از حکومت بناب
۱۳۳۰ هـ

حسب ادعای بزرگ بر صریح بناب آری سیف ایسمی امام محمود خان
اکبر دای رد نیابت حکومت بناب میانی غرض بناب میرزا محمود خان است
در مرغمه غرض مثلاً در بار که شرف بناب آن بار که شود در بار

از محمد بنیاد احمد بنیاد محمد بنیاد
ادراش بنیاد محمد بنیاد محمد بنیاد
که بنیاد محمد بنیاد محمد بنیاد
بنیاد محمد بنیاد محمد بنیاد

گزارش از رد نیابت بناب و درخواست انتصاب میرزا محمدخان سرتیپ
به این مسئولیت - ۱۳۳۰ هـ . ق



ضمیمه شرحی که دیدند باین گمان که بکدام کتب
 تا در یک

در خصوص مرخص شدن احدی باینست براساس
 خض
 محض

نزد و بکس که در وقت قبول شده بود
 لازم آنوقت این موقوفین را به واسطه
 حلیه

این اعضاء را نمایند که چنانچه بابت کفو
 دل بوزر تومان بدیوان ایالت حلیه تقدیم
 نمایند مضمونش را به بکس که بابت
 انتقال نماید بمرمات عزت حضرت سلطان

امرف قدس روحه فرائد اشعار
 و کان کمر را به ۳۴۴ لک
 ۱۳۳۰



ضامن شدن دو نفر جهت خلاص شدن احد نایت از حبس

فصل پنجم

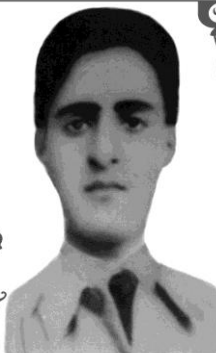
شهرداران بناب



نام: حسن واحدی

محل تولد: بناب تاریخ انتصاب: ۱۳۰۱

مدت خدمت: ۲۴ ماه



نام: عباس صفوت زاده

محل تولد: بناب تاریخ انتصاب: ۱۳۲۴

مدت خدمت: ۶ ماه



نام: حسن روحانی

محل تولد: همدان تاریخ انتصاب: ۱۳۱۷

مدت خدمت: ۹۶ ماه



نام: محمدعلی سیف

محل تولد: بناب تاریخ انتصاب: ۱۳۰۳

مدت خدمت: ۱۶۸ ماه



نام: غلامحسین خسروشاهی

محل تولد: بناب تاریخ انتصاب: ۱۳۴۰

مدت خدمت: ۴۲ ماه



نام: عبداله ساعد سیف

محل تولد: بناب تاریخ انتصاب: ۱۳۳۴

مدت خدمت: ۱۰۲ ماه



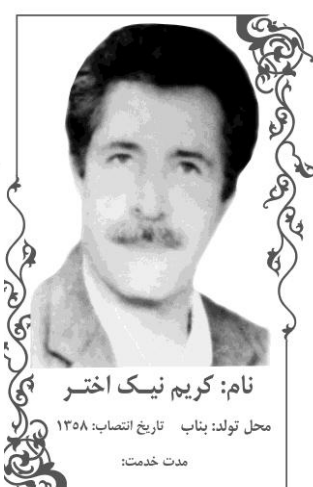
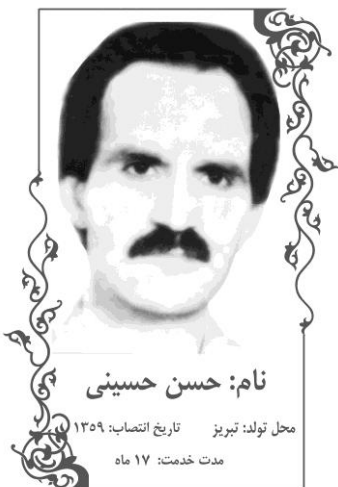
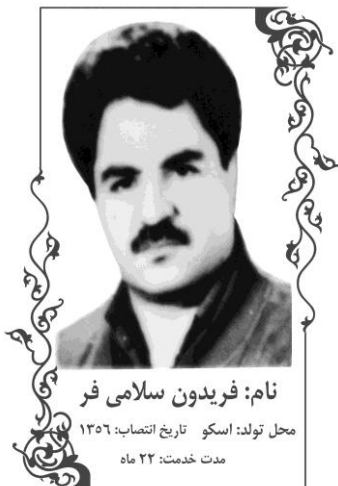
نام: محمد شهلا

محل تولد: مراغه تاریخ انتصاب: ۱۳۳۹

مدت خدمت: ۳۸ ماه

۲۷۰ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار



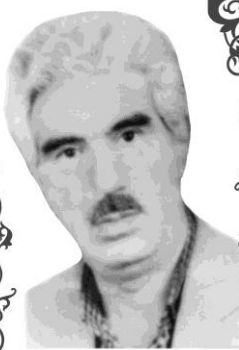


۲۷۲ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار



نام: محمود ثقفی

محل تولد: بناب تاریخ انتصاب: ۱۳۶۲
مدت خدمت: ۲۴ ماه



نام: مصطفی آل طه

محل تولد: بناب تاریخ انتصاب: ۱۳۶۰
مدت خدمت: ۲۱ ماه



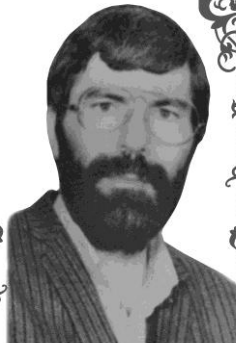
نام: مسعود لطفی

محل تولد: مراغه تاریخ انتصاب: ۱۳۶۰
مدت خدمت: ۲ ماه



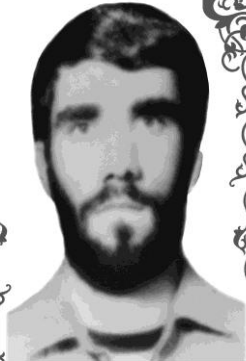
نام: اسماعیل حسینی

محل تولد: مرند تاریخ انتصاب: ۱۳۶۹
مدت خدمت: ۱۶ ماه



نام: اکبر پیرایه

محل تولد: بناب تاریخ انتصاب: ۱۳۶۶
مدت خدمت: ۴۲ ماه



نام: شهریار قادری

محل تولد: بناب تاریخ انتصاب: ۱۳۶۴
مدت خدمت: ۱۹ ماه



نام: سعید برقی

محل تولد: عجیشیر تاریخ انتصاب: ۱۳۷۷

مدت خدمت: ۱۶ ماه



نام: حاج محسن رحیمیان

محل تولد: بناب

تاریخ انتصاب: ۱۳۷۳ مدت خدمت: ۴۶ ماه

تاریخ انتصاب: ۱۳۸۲ مدت خدمت: ۳۰ ماه



نام: احمد پورغفار

محل تولد: تبریز

تاریخ انتصاب: ۱۳۷۱

مدت خدمت: ۱۳ ماه



نام: باقر بابازاده

محل تولد: بناب

تاریخ انتصاب: ۱۳۹۰

مدت خدمت: در حال خدمت



نام: میراسداله مجتبی پور

محل تولد: بناب

تاریخ انتصاب: ۱۳۸۴

مدت خدمت: ۷۲ ماه



نام: صمدعلی پاشائی عدل

محل تولد: بناب

تاریخ انتصاب: ۱۳۷۸

مدت خدمت: ۴۶ ماه

منابع و مآخذ

منابع و مأخذ:

- ۱- آذربایجان در سیر تاریخ ایران، رحیم رئیس‌نیا، نشر مینا، ۱۳۷۹
- ۲- آذربایجان در مسیر تاریخ ایران، ابراهیم فائق، نشر یاران، ۱۳۷۵
- ۳- آذربایجان و والی عکاس، به کوشش اصغر محمدزاده، نشر نی
- ۴- اسناد نویافته از تاریخ مراغه (مجموعه اسناد حکومتی در دوره قاجاریه)، به کوشش مسعود غلامیه، یوسف بیگ‌باباپور، انتشارات مجمع ذخائر اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۸
- ۵- اسناد نویافته از تاریخ مراغه (مجموع اسناد شرعی در دوره قاجاریه)، به کوشش مسعود غلامیه، یوسف بیگ‌باباپور، انتشارات مجمع ذخائر اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۸
- ۶- القاب رجال دوره قاجاریه، کریم سلیمانی، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۷۹
- ۷- انقلاب مشروطیت ایران، براون ادوارد، مترجم مهری قزوینی، نشر کویر، ۱۳۸۰
- ۸- اوضاع سیاسی کردستان (از سال ۱۲۵۸ تا ۱۳۲۵)، مجتبی برزویی، نشر فکر نو، ۱۳۷۸

۲۷۶ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

- ۹- بررسی باستان‌شناختی منطقه بناب، علی صدرائی، انتشارات گنجینه هنر، چاپ اول، ۱۳۸۴
- ۱۰- بررسی تاریخچه آموزش و پرورش بناب، علی قانع
- ۱۱- بناب و قره‌چیق، حاج عبدالقادر یزدان‌پناه، به اهتمام دکتر رسول صدیقی بنابی، نشر اعظم بناب، چاپ اول، ۱۳۷۷
- ۱۲- بیان واقع وقایع مراغه (در میراث بهارستان)، دفتر سوم
- ۱۳- بیست سال در ایران، دکتر جان ویشارد، ترجمه علی پیرنیا، انتشارات نوین، چاپ اول، ۱۳۶۳
- ۱۴- تاریخ اکراد، کتابخانه مرعشی، نسخه خطی به شماره ۹۷۷۷
- ۱۵- تاریخ افشار، افشار
- ۱۶- تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز، محمدباقر ویجویه‌ای، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۶
- ۱۷- تاریخ بناب به روایت تصویر و سند، به کوشش یوسف بیگ‌باباپور و افسانه حصیری، انتشارات مجمع ذخائر اسلامی، ۱۳۸۸
- ۱۸- تاریخ تجزیه ایران (دفتر یکم: توطئه‌ی نافرجام برای تجزیه آذربایجان)، هوشنگ طالع، نشر سمرقند، ۱۳۸۷
- ۱۹- تاریخچه‌ی آموزش و پرورش بناب،
- ۲۰- تاریخ فرهنگ آذربایجان، محمدعلی صفوت، چاپخانه قم، ۱۳۲۹
- ۲۱- تاریخ کرد و کردستان، صفی‌زاده
- ۲۲- تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، انتشارات آناس، چاپ اول، ۱۳۸۸
- ۲۳- تاریخ معاصر ایران، (فصلنامه تخصصی سیزدهم، شماره پنجاهم)، ۱۳۸۸

۲۴- تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت، عباس اقبال آشتیانی

۲۵- تاریخ مغول، عباس اقبال، انتشارات امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۸۸

۲۶- تاریخ نخستین فرهنگستان ایران به روایت اسناد، تالیف و تصحیح محسن روستایی، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۸۵

۲۷- تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، مرحوم شاهزاده نادر میرزا، انتشارات اقبال، چاپ سوم، ۱۳۶۰

۲۸- تاریخ هیجده ساله آذربایجان، احمد کسروی، انتشارات اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۸

۲۹- جستارهایی از تاریخ ایران در عصر قاجار، دکتر ویلیام فلور، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری

۳۰- جغرافیای تاریخی گیلان، مازندران، آذربایجان، تالیف ابوالقاسم طاهری، ۱۳۴۷

۳۱- جنبش ملی گرد، جویده

۳۲- چهل سال تاریخ ایران، تالیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، به کوشش ایرج افشار، جلد اول، انتشارات اساطیر، چاپ اول، ۱۳۶۳

۳۳- حاجی صمدخان شجاعالدوله و رژیم مشروطه، مسعود غلامیه، نشر اوحدیف، ۱۳۸۰

۳۴- حمزه آقا منگور، سید عبدالله صمدی، ترجمه سید محمد صمدی

۳۵- خاطرات لیتن، تالیف ویلهلم لیتن، ترجمه دکتر پرویز صدری، نشر ایرانشهر، چاپ اول، ۱۳۶۸

۳۶- خاطرات وحید، شماره‌های ۳۱ و ۳۶

۳۷- دیپلماسی در خاورمیانه، هورووتیس

۲۷۸ برگه‌هایی از وقایع عصر قاجار

۳۸- دیداری با اهل قلم، دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۷

۳۹- سرزمین زردشت، دهقان

۴۰- سفرنامه مراغه (در میراث بهارستان)، دفتر پنجم

۴۱- سفرنامه مظفرالدین شاه به مراغه، به کوشش مسعود غلامیه و یوسف بیگ باباپور، انتشارات مجمع ذخایر اسلامی، ۱۳۸۹

۴۲- سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیگ، تالیف حاج زین‌العابدین مراغه‌ای، نشر سپیده، چاپ چهارم

۴۳- سیاق معیشت در عصر قاجار (اسناد سال ۱۳۲۸ هـ. ق)، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی)، سیروس مهدوندیان، جلد دوم، نشر تاریخ ایران، چاپ اول، ۱۳۶۳

۴۴- سیمای بناب، حسین بابک، نشر همادر، چاپ اول، ۱۳۸۴

۴۵- شرح حال و اقدامات شیخ محمد خیابانی، انتشارات ایرانشهر، چاپ دوم

۴۶- شیخ و دولت، بروئینسن

۴۷- عادات و زندگی ایرانیان، اس. ج. ویلسون

۴۸- عجب‌شیر در گذر زمان، امیر چهره‌گشا، انتشارات تکدرخت، ۱۳۸۹

۴۹- فتنه‌ی شیخ عبیدالله گُرد، مقدمه و تصحیح یوسف بیگ باباپور و مسعود غلامیه، کتابخانه‌ی موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۰

۵۰- فرهنگ رجال و مشاهیر تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، ابوالفضل شکوری، چاپ اوّل، ۱۳۶۳

۵۱- قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، مهندس کریم طاهرزاده بهزاد، انتشارات اقبال، چاپ دوم، ۱۳۶۳

۵۲- قیام آذربایجان و ستارخان، اسماعیل امیرخیزی، انتشارات نگاه، ۱۳۷۹

۵۳- قیام شیخ سعید پیران، اولسن

۵۴- قیام شیخ عبیدالله شمزینی در عهد ناصرالدین شاه، اسکندر غوریانس، به اهتمام عبدالله مردوخ، نشر دنیای دانش، ۱۳۵۶

۵۵- کردها و کردستان، سفر استیان

۵۶- گزارش‌ها و نامه‌های دیوانی و نظامی، امیرنظام گروسی، به کوشش ایرج افشار، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۳

۵۷- گنجینه‌ی دانشمندان، جلد سوم

۵۸- ماهنامه دیلماج، شماره ۱۳، مهر ۱۳۸۴، عیسی سیف

۵۹- مجله پیام میراث

۶۰- مجموعه اسناد قاجاری مراغه، به اهتمام علیرضا پاشایی و یوسف بیگ‌باباپور، انتشارات مجمع ذخائر اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۸

۶۱- مراغه/افرازه‌رود، یونس مروارید، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۷۲

۶۲- مراغه در مطبوعات قاجار، مسعود غلامیه و یوسف بیگ‌باباپور، مجمع ذخایر اسلامی، ۱۳۹۱

۶۳- معماری و تزئینات ستاوندهای چوبی دوره صفوی در آذربایجان (جلد دوم)، سیروس خیری، انتشارات مهد آزادی، ۱۳۸۶

۶۴- نامه‌هایی از تبریز، ادوارد براون، ترجمه حسن جوادی، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۸۷

۶۵- نستوری‌ها و همسایگانشان، جوزف

۶۶- نظری به تاریخ آذربایجان، محمدجواد مشکور، نشر کهکشان، ۱۳۷۵

۶۷- وحشت در سقز، مصطفی تیمورزاده.

